بزرگوار شد گهر بضم کاف فارسی و فتح ها اصل و گوهر مثله بفتح میم و سکون
دال و حاء مهملتین ستایش و ستودن ولی در اصل ولیکن بود کاف و نون را
از آخر انداخته است و این کلمهٔ استدراک است استدراک دفع وهمی که از کلام سابق
پیدا شده باشد اب بالفتح پدر عم بفتح عین مهمله و تشدید میم برادر پدر اعمام بالفتح
جمع و تخفیف میم برای ضرورت شعر است پس معنی بیت آنست که این برق
بزرگواری که از گوهر من ظاهر میشود ستایش است اما ذات پدر و برادر پدر را
حاصل آنست که بزرگواری من از بزرگواری آبا و اجداد و اعمام نیست بلکه
بزرگواری من سبب بزرگواری ایشان است و المنة لله تا آخر
منت بکسر میم و تشدید نون نکوئی و احسان کردن با کسی المنة مبتدا است
و لله جار و مجرور خبر اوست مانند الحمد لله و مبتدا و خبر هر دو مرفوع میباشند
و اگر هر دو اسم باشند چون زیدٌ قائمٌ یعنی زید ایستاده است و درین جا
خبر جار و مجرور است و جار و مجرور متعلق فعل یا معنی فعل باشد و معنی
فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و امثال آن است
پس تقدیر کلام اینست المنة ثبتت لله و المنة ثابتٌ لله یعنی
منت ثابت است مر خدای را و الف الله درینجا از برای ضرورت شعر محذوف
است شهادت بفتح شین معجمه و دال مهمله گواهی دادن لوح بفتح لام
و سکون واو و حاء مهمله تخته الواح بالفتح جمع قلم بفتحتین قاف و لام
خامه اقلام بالفتح جمع پس معنی بیت آنست که منت مر خدای راست
که مرا حاجت به نسب نیست و بزرگی من ذاتی است اینک از برای
گواهی برین مطلب که شرف من از نسب نیست تخته و قلم میطلبم
و از قلم بر تخته معانی رنگین و اشعار شیرین می نویسم تا بر مردم
فضیلت ذاتی من پیدا شود و اقبال تا آخر سکندر بکسر سین مهمله
و فتح کاف و سکون نون و فتح دال مهمله و اسکندر بکسر اول و سکون دوم نام پادشاه
روم که او را خدای تعالی در قرآن مجید ذوالقرنین نامیده لفظ ذا بمعنی

دوران تا آخر مداح بفتح میم و تشدید دال و حاء مهملتین بسیار ستاینده بالغه مادح که ستاینده است شهنشاه بفتح شین معجمه و ها و سکون نون و شین معجمه پادشاه عظیم الشان عرب بفتحتین عین و راء مهملتین و باء موحده مردم تازی یا مردم تازی که در شهر می باشند و اعراب بالفتح آنان که در بادیه ساکن باشند عجم بفتحتین عین و جیم مردم غیر عرب پس معنی بیت آنست که دوران کیست که آرایش مسند کی کند که مداح گوی پادشاه عرب و عجم است و مقصود از شهنشاه عرب و عجم حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله و سلم آرایش تا آخر ایوان بفتح همزه و کسر آن و سکون یاء تحتانی صفه بزرگ اواوین بفتح اول و کسر چهارم جمع صفه بضم صاد مهمله و تشدید فا خانه که بالا پوشیده باشند نبوت بضمتین نون و باء موحده و تشدید واو پیغمبری تعظیم بعین مهمله و ظاء معجمه بزرگ داشتن تاج بتاء فوقانی و جیم افسر شرف بفتحتین شین معجمه و راء مهمله و فا بزرگواری و بزرگوار شدن قسم بفتحتین قاف و سین مهمله سوگند پس معنی بیت آنست که پیغمبر علیه السلام آرایش ایوان پیغمبری است که از سبب تعظیم مردم خاک در او که سوگند بآن میخورند تاج بزرگواری بسر سوگند نهاد و سوگند را بزرگی داد فی الواقع سوگند سبب دلالت بر بزرگی چیزیست که سوگند بآن خورند ولیکن خاک در رسول از بهر قبول موجب شرف و عزت سوگند گردیده روزی که تا آخر عدیل بفتح عین و کسر دال مهملتین و سکون یاء تحتانی برابر و همسر محال بضم میم و حاء مهمله آنچه بر و دست نباشد محالات جمع تاریخ براء مهمله و خاء معجمه وقت چیزی پیدا کردن تولد بدال مهمله بر وزن تصرف زادن پس معنی بیت آنست که روزی که همتای پیغمبر علیه السلام را از جمله محالات شمار کردند آن روز تاریخ پیدا شدن عدم نوشتند و پیش ازین عدم موجود نبود چون همتای رسول علیه السلام معدوم محض بود عدم معلوم شد یا رایت تا آخر رایت براء مهمله و یاء تحتانی و تاء فوقانی نیزه عفو بفتح عین و سکون فا در گذشتن از گناه غضب بفتحتین غین و ضاد معجمتین و باء موحده خشم سایه نیفکند موجود نشد هیات بفتح ها و سکون یاء تحتانی

پادشاه مشرق و مغرب بود و اضافت اقبال بسکندر برای تشبیه است
یعنی اقبال من که همچو اقبال سکندر است چنانکه گویند فلان کس سخای حاتم
دارد یعنی سخائی دارد که مانند سخای حاتم است نظم بفتح نون و
سکون ظای معجمه شعر علم بفتحتین عین مهمله و لام نیزه بکسر نون و یای
مجهول پس معنی بیت آنست که اقبال من که همچو اقبال سکندر است
از برای جهان گرفتن شعر من بیک دست قلم و علم را بر داشت
تا نظم من جهان را مسخر کند و در تحت تصرف آرد و پادشاهان
جهان را بقوت قلم و زور علم رام کنند نوبت تا آخر نوبت بفتح نون
و سکون واو و بای موحده و تای فوقانی وقت چیزی افتادن بالضم معروف
دوران بفتحتین دال مهمله و واو و رای مهمله گرد گردیدن و فارسیان بمعنی
روزگار استعمال کرده اند و بیشتر در فارسی بسکون واو است جم بفتح
جیم نام پادشاهی است و او را جمشید نیز گویند پس معنی بیت آنست که
الحال نوبت شاعری بمن افتاد گوییا که روزگار از بس نومید جمشید را
از برای نشستن من آرایش دهد که من در ملک شعر پادشاهم و پادشاه را
[illegible]ت در کار است نی نی تا آخر نی نی بکسر نون و یای مجهول از برای
اضراب است از کلام سابق اضراب بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و رای مهمله
و بای موحده روی گردانیدن غلط بفتحتین غین معجمه و لام خطا کردن در سخن
نغمه بفتح نون و سکون عین [معجمه] آواز نرم و ملایم موقع بفتح میم و سکون
واو و کسر قاف و عین مهمله جای افتادن و بمعنی جا کثیر الاستعمال است
نسرودم بفتح نون و کسر و ضم سین و رای مهملتین و واو مجهول سرود نکردم
نشید بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و دال مهمله سرود
صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو و تای فوقانی آواز نغم بفتحتین
نون و غین معجمه جمع نغمه بالفتح پس معنی بیت آنست که آنچه بالا گفتم
از ساختن مسند جم غلط است و این سرود که کردم بیجا بیت و این

عبارتست از هیأتی که حاصل شود مر چیزی را بسبب نسبت بعض اجزاء او
با بعض دیگر و با امور خارجه از و همچو قیام ششم اضافت و آن عبارتست
از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس بچیز دیگر همچو اُبوّت و بُنوت
که پدری و پسری است هفتم ملک و آن هیأتی است که حاصل شود چیزی را که
محیط باشد باو و منتقل شود بانتقال او هشتم فعل و آن بودن چیزیست
مؤثر در غیر همچو قاطع مادام که قطع کند نهم انفعال و آن بودن چیزیست
متأثر از غیر همچو منقطع مادام که منقطع باشد انتهی کلامه و امثله همه
درین بیت جمع است سه مردی بزرگ نیکو حاکم بشهر امروز باخواسته
نشسته از بخت خویش فیروز و در قطعه مذکوره یفعل اشاره بمقوله فعلست
و ینفعل عبارت از مقوله انفعال و عدول از فعل و انفعال بسوی یفعل و ینفعل
ازینجاست که اول مضارع معلوم غائب است از باب منع و دوم از باب انفعال
از برای ضرورت وزن شعر است پس معنی بیت آنست که تا معشوق علم و عمل
حضرت پیغمبر چهره خود روشن نکرد و جلوه گر نگردید معلوم نشد فائده کیف
و نه فائده کم و از علم حضرت که از مقوله کیف است فائده کیف معلوم شد
و از عمل حضرت که از مقوله کم است فائده کم معلوم شد انجا تا آخر سبک
بفتح سین مهمله و ضم بای موحده معروف روح بضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله
جان سبک روح کنایت از ظریف است ظریف بفتح ظای معجمه و کسر رای مهمله و سکون
یای تحتانی زیرک تکلم بروزن تصرف سخن گفتن آسیب بمد همزه و کسر سین مهمله یای مجهول
در هندی زبان دهکه است اصم بفتحتین همزه و صاد مهمله و تشدید میم کر و ناشنوا
پس معنی بیت آنست که هرجا که سبک روحی حضرت رسول در سخن گفتن آید
گوش کر را از آسیب گرانی بخرد و از آفت ناشنوائی رهائی دهد و اصم را
سمیع گرداند تاثیر تا آخر تاثیر بثای مثلثه و رای مهمله نشان گذاشتن در چیزی
سهم بفتح سین مهمله و سکون ها تیر و فارسیان بمعنی هراس و ترس استعمال کرده اند
حکم بضم حای مهمله و سکون کاف فرمان احکام بالفتح جمع کواکب بفتح کاف اول و
کسر دوم و بای موحده ستاره کواکب جمع

صاد مهمله و واو مشدد تصور کرده شده تصور بر وزن تصرف صورت چیزی
در دل گرفتن آرامش بمد همزه و کسر میم و شین منقوطه قرار گرفتن رم بفتح را
غیر منقوطه گریختن درین صنعت لف و نشر مرتب است پس معنی بیت آنست که
تا نیزه عفو و خشم پیغمبر علیه السلام پیدا شد شکل آرام و گریختن تصور کرده شد
یعنی وقتی عفو پیغمبر بهم رسید صورت آرام معلوم گردید و هرگاه خشم پیغمبر
موجود شد صورت گریختن مفهوم گشت حاصل آنست که عفو حضرت رسالت پناه
سبب آرام است و غضب موجب گریختن پیدا شد تا آزرش بمد و شین معجمه
و کسره و دال مهمله معشوق علم بکسر عین مهمله و سکون لام دانستن عمل بفتحتین عین مهمله
و میم کار کردن چهره نیفروخت پیدا نشد معلوم دانسته شده فائده بفا
و کسر همزه سود کیف بفتح کاف و سکون یای تحتانی و فا چون کم بفتح کاف و سکون میم
چند بدانکه حکما موجودات را سوای واجب تعالی در ده چیز منحصر گفته اند
و آنرا مقولات عشره گویند یکی مقوله جوهرست و نه مقوله عرض
حکیم نصیر الدین طوسی گوید موجود منقسم بدو قسمست نزد عقل یا
واجب الوجود و یا ممکن الوجود ممکن دو قسم گشت بیقین جوهر و عرض
جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود جسم و دو اصل او که هیولی و صورت اند
پس نفس و عقل این همه را یاد گیر زود نه گشت باز قسم عرض وین دقیقه را
اندر خیال نظم بمن عقل ره نمود کم است و کیف و این و متی و مضاف و وضع
پس یفعل است و ینفعل و ملک چون عقود در نفائس الفنون مذکور است که
پیش بعضی از حکما اجناس اعراض چهار اند حرکت و کم و کیف و اضافت
و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت و پیش مقدم مشائیان ارسطو
نه اند اول کم و آن عرضیست که قابل قسمت باشد لذاته همچو عدد و زمان و دیگر مقادیر
دوم کیف و آن عرضیست که لذاته اقتضای قسمت و لاقسمت نکند و تصور او
بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر آن سوم این و آن عبارتست از حصول
چیزی در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم متی و آن عبارتست

وسکون جیم و زاء معجمه پارها جمع جز بالضم قدم بفتحتین قاف و دال مهمله پای
پس معنی بیت آنست که هرگاه در کوی تو گذر کنم مردمک چشم من اجزاء وجود خود
با اجزاء وجود قدم بدل کند و خواهد که بجای قدم خود باشد از پس تا آخر بیت دوم
منشی بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه آفریننده و در عرف بمعنی کتابت نویس است
تقدیر بقاف و دال و راء مهملتین اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده اقلیم بکسر همزه
وسکون قاف و کسر لام و سکون یاء تحتانی بخشی از زمین که او را در فارسی کشور بالکسر
گویند اقالیم بفتحه اول و کسر چهارم جمع قدم بکسر قاف و فتحه دال مهمله دیرینگی اقلیم قدم
کنایت از بهشت است نزول بضم نون و زاء معجمه و سکون واو فرود آمدن دار
بدال و راء مهمله سرای این دار دنیا بالضم که این جهان است رتبه مرتبه و بار مختصر راه
عبث بفتحتین عین و باء موحده و ثاء مثلثه بازی و بیهوده و بی فائده پس
معنی هر دو بیت آنست که از سبب بسیاری بزرگواری ذات تو منشی تقدیر که همان
تقدیر است آن روز که باغ بهشت گذاشتی و قصد آمدن این جهان داشتی
تا وقتی که حکم فرود آمدن تو درین جهان نوشته است صد بار عبث قلم را
باز تراشیده است از بهر آنکه شاید فرمان آمدن تو درین جهان در توقف
و تاخیر افتد از جهت آنکه این جهان فانی و خاکدان ظلمانی لائق وجود نورانی
تو نیست گر جوهر تا آخر جوهر اول عقل اول قول حکماست که الله تعالی
واحد حقیقی است و از واحد حقیقی بجز یک صادر نتواند شد پس خدای تعالی
بنا بر قول ایشان نخستین عقل اول پیدا کرد و بعد از آن از عقل اول عقل دوم
پیدا کرد و فلک اول و پس از آن از عقل دوم عقل سوم پیدا کرد و فلک دوم
و همچنین تا ده عقل خلق کرد و نه فلک و عقل دهم را عقل فعال بفتحه فا
و تشدید عین گویند حریم بفتحه حا و کسر راء مهملتین و سکون یاء تحتانی گرداگرد خانه
ستع در ندید قبول نکند قامت بقاف قد و بالا پس معنی بیت آنست که
اگر جوهر اول که عقل اول است در حریم تو درآید قامت تعظیم تو خم کردن
قبول نکند و از برای تکریم جوهر اول قد خم نکند که قدر تو بیش از آنست که عقل
او را تعظیم [illegible]

و زای مهمله از حال گردانیدن حال بحای مهمله آنچه آدمی بر آن باشد
هیبت بفتح ها و سکون یای تحتانی و بای موحده و تای فوقانی ترس و بیم بقم
بفتحتین بای موحده و قاف چوبی باشد که رنگرزان با آن پشم و جامهٔ ابریشم
و امثال آن را سرخ کنند و فارسی او بکم است و نام شی در هندی منجیته فرزدق
گوید سه بهر که در دنیا باشد قانع بکم // سرخ رو باشد بعقبی چون بکم // باید دانست که
این بیت و ابیات دیگر که بعد ازین مذکور میشود بطریق خطاب اند و ابیات
سابق بطریق غیبت و این صنعت را التفات گویند التفات بفا و دو
تای فوقانی برگشته دیدن و در اصطلاح علماء معانی از غیبت بخطاب رفتن است
چنانکه درین قصیده و یا بالعکس و یا از تکلم بسوی غیبت یا بسوی خطاب و غیر آن
و فی الجمله اقسام التفات چنانکه در مطول مذکور شده شش است خاقانی راست
سه نام نداد چرخ ندانم چه موجب است // ای چرخ ناسزا نبدم من سزای نان
پس معنی بیت آنست که ترس تو از حکم ستارگان تاثیر نیک و بد دور کند و برطرف زد
و بیم تو رنگ بقم را که سرخ است و بهر که از و جدا میشود از حالی بحالی گرداند
انعام تا آخر انعام بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله نعمت بالکسر دستگ
و نیکی و مال آز بمد همزه و زای منقوطه حرص و شیفتگی احسان بحا و سین مهملتین
بروزن انعام نکوئی کردن پس معنی بیت آنست که انعام تو آنقدر بمردم رسیده
که چشم و دهن حرص دوخت و دیگر حرص را آرزو نماند و احسان تو بهر قطره
دریا را شکافت تا هیچ دُر در دریا پنهان نماند و بمحتاجان برسد // زان تا آخر
زان از برای آن روشن گر روشن کننده انصاف بکسر همزه و سکون نون و صاد مهمله
و فا داد دادن نم بالفتح نون تر پس معنی بیت آنست که با آنکه نم موجب تیرگی
آیینه است و بسبب رسیدن نم آیینه سیاه میشود اما چون انصاف تو نم را
روشن گر آیینه آموخت گریه دل را که مانند آیینه است روشن میکند
و صفا می بخشد و این مضمون ازین بیت حکیم خاقانی گرفته است نم و دم تیره کنند
آیینه این آیینه بین // کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند // در کوی تا آخر تبدیل بای موحده

آنست که ذات او باقی صفات وحده اوکند و در وجود خود محتاج غیر نباشد
تقدیر تا آخر ناقه بنون وقاف شتر ماده محمل بفتح میم اول وکسر دوم وسکون حاء مهمله
کجاوه سلمی بفتح سین مهمله وسکون لام ومد همزه نام زنی است از زنان
عرب مشهور بخوبی حدوث بضم حا و دال مهملتین وسکون واو وثاء مثلثه
نو پیدا شدن چیزی لیلا بفتح لام وسکون یاء تحتانی ومد همزه نام زنی
از زنان عرب مشهور بخوبی عشیقه مجنون قدم بکسر قاف وفتح دال مهمله ضد حدوث
وگذشت مصراع دوم بیان دو محمل است پس معنی بیت آنست که تقدیر
بر یک ناقه دو محمل نشاند یکی سلمای حدوث که همان حدوث است ودیگر
لیلای قدم که همان قدم است یعنی تقدیر ذات ترا جامع حدوث وقدم ساخت
چنانکه در بیت سابق مذکور شد تا نام تا آخر فهرست بفتح فا وسکون ها
وکسر را وسکون سین مهملتین وتاء فوقانی نوشته که در آن ابواب وفصول جمع
کنند مجموعه بجیم وعین مهمله کتاب پس معنی بیت آنست که تا نام ترا فهرست
نکردند یعنی در فهرست بالا ننوشتند شیرازه کتاب کرم نه بستند وکرم را
موجود نگردانیدند پس چون نام تو موجود شد کرم نیز موجود شد وکرم نام تو
شهرت یافت . عرفی تا آخر عرف بضم عین وسکون راء مهملتین وفا
شناختگی ونکوئی وآنچه بخشند وموج دریا عرفی تخلص شاعر است
تخلص نامی که شاعر برای خود مقرر سازد ودر شعر خود ایراد کند مشتاب
بفتح میم وکسر شین منقوطه شتابی مکن نعت بفتح نون وسکون عین مهمله وتاء فوقانی
صفت کردن صحرا بفتح صاد وسکون حا وراء مهملتین ومد همزه دشت
وحذف همزه از برای ضرورت شعر است پس معنی بیت آنست که ای عرفی
مشتاب مکن که درین راهی که میروی راه صفت کردن سرور انبیاست
نه راه صحرا است آهسته رو که راه قدم بر دم شمشیر است ورفیق درین راه
نگار رهرو دلیر است . هشدار تا آخر هشدار بضم ها وسکون شین منقوطه
هوش دار و آگاه باش . آهنگ ...

ممکن بودن است ممکن بضم میم اول وسکون دوم وکسر کاف آنچه وجود وعدم او
جائز باشد حشم بفتحتین حاء مهمله وشین معجمه چاکران وخدمتگاران
که برای او غضب نمایند وجنگ کنند با دیگران حادثه بحا وکسر دال مهملتین
وثاء مثلثه بلا وآفت حادثات وحوادث بفتح اول وکسر چهارم
جمع پس معنی بیت آنست که آنروز که امکان لشکر حادثه
می آراست لشکر خود را در سایه الطاف تو میخواست تا حادثه
هر کسی بی موجب ستم نرساند وپریشان نگرداند تا کون تا آخر
کون بفتح کاف وسکون واو بودن مراد هستی است مهم بضم میم وکسر ها
وتشدید میم کار سخت مهمات جمع قضا بفتح قاف وضاد معجمه حکم خدا
ترجمه بفتح تاء فوقانی وسکون راء مهمله وفتح جیم بیان کردن زبانی
بزبانی دیگر وزبانی که بیان زبان دیگر شود لفظ بفتح لام وسکون ظاء معجمه
سخن گفتن وسخن اهم بفتحتین همزه وها وتشدید میم ضرورتر پس معنی بیت
آنست که تا وجود ترا اصل مهمات نگفتند قضا بیان معنی لفظ اهم نشنید
ومقصود از اهم نفهمید پس دانست که وجود تو ضرورتر از همه چیزهاست
وسرمایه اشیا است تا مجمع تا آخر مجمع بفتح هر دو میم وسکون جیم جای فراهم آمدن
امکان بالکسر محتاج غیر شدن وجوب بضمتین واو وجیم وسکون واو وباء موحده
لازم شدن ومحتاج غیر نبودن مورد بفتح میم وسکون واو وکسر راء ودال مهملتین جای آمدن
متعین بضم میم وفتحتین تاء فوقانی وعین مهمله وتشدید وکسر یاء تحتانی لازم شونده
بر چیزی مقرر اطلاق بالکسر وسکون طاء مهمله وقاف روان کردن وگفتن اعم بفتحتین
همزه وعین مهمله وتشدید میم عام تر عام بتشدید میم آنچه وابسته بیک چیز نباشد
واقع در کلام بمعنی عام شائع است پس معنی بیت آنست که تا ترا جای جمع شدن
امکان ووجوب ننوشتند جای ورود اطلاق لفظ اعم مشخص ومقرر نشد
از بهر آنکه پیغمبران دو جهت دارند یکی نسبت بخلق وآن امکانست ودیگر
نسبت بخالق وآن وجوب است وخلق الله ممکن الوجود اند وخدای تعالی

بفتح عین و طاء مهملتین دهش کام بکاف تازی مقصود مهمل بفتح میم و کسر ها
مگذار میم مفتوح در فارسی بجای لای نهی است در عربی محروم نا امید دژم بفتحتین
دال مهمله و زای معجمه افسرده و اندوهگین پس معنی بیت آنست که ای شاه یعنی
ای حضرت رسالت پناه از آن کام که میدانی که مطلوب عرفیست عرفی را
محروم و اندوهگین را نا امید مگذار و کام عرفی بعد ازین مذکور خواهد شد
از باغ تا آخر نعیم بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون یاء تحتانی دست رس
و نیکو و ناز و مال باغ نعیم بهشت یعنی عرفی را از بهشت انعام مده و
و مطلب او را با مطلب شکم پرستان آمیزش مده که طلب بهشت از برای
خوردن میوهای رنگارنگ و نعمت گوناگون است و جماع حوران چون در مکنون
آسایش تا آخر حق بفتح حاء مهمله و تشدید قاف راست و ثابت و نامی
از نامهای خدا تعالی ارم بکسر همزه و فتح راء مهمله نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام
جد عاد یا نام قبیله عاد پس معنی بیت آنست که عرفی از تو همسایگی
حق تعالی میخواهد که با او کنی و عرفی باغ ارم نمیخواهد و اگر باغ ارم خواهد برحمت او
باغ ارم دوزخ گردد پس دوزخ خواسته و در بعضی از نسخ بجای همت هیمه واقع شده
هیمه بکسر ها و یاء مجهول هیزم و برین تقدیر نیز تقریر همانست که مذکور شد
دانم تا آخر ذره بفتح ذال معجمه و تشدید راء مهمله روشنی که در روزنها
از تاب آفتاب ظاهر شود شوق بفتح شین معجمه و سکون واو و قاف آرزو کردن
طیران بفتحتین طاء مهمله و یاء تحتانی و راء مهمله پریدن یعنی میدانم که ذره
تا آفتاب نمیرسد اما شوق پریدن خداوندان همت را بسوی مقصد بلند و مطلب ارجمند
میکشد هر چند تا آخر طبیعی بفتح طاء مهمله و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی
و کسر عین مهمله ذاتی منسوب بطبیعت و تاء تانیث نزدیک نسبت واجب الحذف است
مانند کوفی و بصری کوفه بالضم نام شهریست و همچنین بصره بالفتح مس بالکسر معروف
جلوه بفتح جیم و سکون لام نمودن و عرض کردن خود را بر کسی فیض بفتح فا
و سکون یاء تحتانی و ضاد معجمه بخشش اکسیر بکسر همزه و سکون کاف و کسر سین مهمله و
سکون یاء تحتانی و راء مهمله کیمیا یعنی هر چند از مس ذاتی همت و در اصل سرشت

بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول سرود گفتن کونین بفتح کاف
و سکون واو و فتح نون و سکون یای تحتانی دو جهان یعنی دنیا و آخرت
تثنیه کون بالفتح شه کونین حضرت رسالت پناه علیه السلام مدیح بفتح میم
و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و حای مهمله ستودن و همچنین است مدح بالفتح
و مدحت بالکسر کی بالفتح پادشاه پادشاهان را گویند و تازی ملک الملوک
خوانند و کیا مترادف اینست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبارست
و در زمان قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث کیکاوس کیخسرو و کیقباد
کیلهراسپ پس معنی بیت آنست که ای عرفی هوشیار باش که بیک طرز
و آواز صفت حضرت پیغمبر و مدح کی و جم نتوان سرود کردن یعنی نعت رسول
علیه السلام مانند مدح پادشاهان نتوان گفت   شایسته تا آخر این شهر دنیا
جنس بکسر جیم و سکون نون و سین مهمله گونه و فارسیان بمعنی مالی که سوای
زر و سیم باشد استعمال کرده اند صد نقد بالفتح که سیم و زر است اجناس بالفتح
و نقود بالضم جمع پس معنی بیت آنست که سخن شایسته در نعت حضرت
رسالت پناه حاصل کن که در دنیا مردم نظر بر جنس شایسته دارند و
نگاه بر اندک و بسیار جنس نمیکنند از بهر آنکه جنس شریف اندک از جنس
خسیس بسیار بهتر است   گیرم تا آخر گیرم فرض کنم فرض بفتح فا و سکون
رای مهمله و ضاد معجمه اندازه کردن حصر بفتح حا و سکون صاد و رای مهملات
تنگ گرفتن بر کسی و گرد گرفتن کسی را حوصله بفتح حای مهمله و سکون واو
و فتح صاد مهمله چینه دان مرغ و فارسیان بمعنی همت استعمال کرده اند
همت بکسر اول و تشدید دوم قصد دل قصد بالفتح آهنگ کردن
نطق بضم نون و سکون طای مهمله و قاف گفتن پس معنی بیت آنست که
فرض کنم که خرد پایه نعت حضرت رسالت پناه حصر کند اما آن وسعت
نطق و رقم را کجاست که تواند گفت و بیان تواند کرد   شاها تا آخر
الف شاها از برای نداست ندا بکسر نون و دال مهمله آواز کردن شیخ نظامی

دانش تا آخر عقده بضم عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله گره نگون بکسر نون
وضم کاف فارسی بر بسته شکم افتاده یعنی دانش گره لغت تو چنانکه سزاوار است
نکشاید از بیچاست که بندت علم خود را نگون کرده و معترف بعجز و قصور گشته
مدح تا آخر اخلاص بکسر همزه و سکون خاء معجمه و صاد مهمله پاک و خالص کردن
دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن گدیه
بفتح کاف فارسی و سکون دال مهمله گدائی علم بکسر عین مهمله و سکون
لام دانستن کده بفتحتین کاف و دال مهمله و هاء پنهان خانه و لی ترکیب مستعمل
شده مانند میکده و آتشکده حرم بفتحتین حاء و راء مهملتین گرداگرد خانه الکعبه آهوی حرم
آهوئی که در حرم چرد و در علم فقه مقرر شده که جانورانی را که در زمین حرم باشند
نباید کشت و گر کسی بکشد کفارة دهد مگر آنرا که بر آورده اند و استثنا کرده مانند
مار و کژدم و غیر آن پس معنی بیت آنست که مدح تو از اخلاص گدائی کنم نه از دانش
چون در بتخانه آهوی حرم را چگونه آرم از بهر آنکه دانش من لایق مدح تو نیست
چنانکه جای آهوی حرم بتخانه نیست این قصیده در وزن و قوافی و ردیف آن قصیده
که ابوالفرج رونی استاد انوری گفته و انوری نیز قصیده در آن وزن قافیه
و ردیف گفته ابوالفرج راست ـ امروز نشاط بیت فره فضل و کرم را وامروز
و قافیست عجب تیغ و قلم را حکیم انوری راست ـ ای قاعده تازه ز دست
تو کرم را وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را قصیده ای داشته در سایه هم
تیغ و قلم را تا آخر یعنی ای ممدوح تیغ و یکدیگر را یار و مددکار کرده و فضل را آرایش
کرم ساخته و کرم آرایش فضل که بفتح فاء و سکون ضاد معجمه افزونی ست
و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضلت جم مرتبه تا آخر ضرب
بالفتح زدن در اصطلاح اهل حساب افزودن عددی است بمقدار عدد آنکه
مثلا هرگاه خواهند چهار را در پنج ضرب کنند چهار را پنج بار گیرند یا پنج را چهار بار گیرند
بیست شود پس چهار را مضروب گویند و پنج را مضروب فیه و بیست را حاصل
ضرب جذر بفتح جیم و سکون ذال معجمه و راء مهمله از بیخ بر کندن و بریدن و
اصل ... [illegible] کنند

مگر آنرا

[illegible]

هس نسبت اما تو بفرما که فیض تو اکسیر کرم را جلوه دهد و این مس را زر کند یعنی
اگرچه من ناقابل ام ولیکن فیض تو ناقابل را قابل تواند کرد و ناقص را کامل من هم
تا آخر سؤال بضم سین مهمله و مد همزه خواستن خجلت بفتح خاء معجمه و سکون جیم
شرمندگی آب حیات آبی که هر که بخورد همیشه زنده باشد و حیات بالفتح
زندگی است خضر بکسر خا و ضاد معجمتین و راء مهمله و بالضم و بفتح اول و کسر دوم نام
پیغمبر است ع م نعم بفتحتین نون و عین مهمله گذشت یعنی من هم بیک سؤال
لب خجلت کشاده ام ای رسول علیه السلام خضر نعم را آبحیات از لب تست
یعنی خضر نعم یکه همان نعم است از لب تو زندگانی جاوید است و هر که از تو
چیزی میخواهد در جواب نعم و آری میفرمائی و محروم نمی نمائی و بیان سؤال در بیت
آینده است هر گاه تا آخر مدح بالفتح ستودن ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم
بد گفتن حیران بالفتح سرگشته یعنی هر گاه که در مدح تو بلغزم و مدح تو چنانکه
باید نتوانم گفتن ببخشای و از سر تقصیر درگذر که من حیران هیچ مدحت
مدح از ذم فرق نمی توانم کردن تا بمدح گفتن چه رسد تحصیل تا آخر تحصیل
بحاء و صاد مهملتین خلاصه چیزی آوردن و جمع کردن ثواب بفتح ثاء مثلثه
و باء موحده مزد و مزد دادن حسان بفتح حا و سین مهملتین بسیار خوب
و صاحب دریافت و نام مداح حضرت رسول علیه السلام که آنرا حسان بن
ثابت انصاری گویند و حسان عجم لقب حکیم خاقانی است چنانکه در
تحفة العراقین میگوید شعر چون دید که در هنر تمامم « حسان عجم نهاد
نامم » پس معنی بیت آنست که حاصل کردن ثواب و شرف نسبت
نعت تو از ین گونه که مرا خجل کرده است حسان عجم را که خاقانی است
نیز خجل کرده تا نعت تا آخر مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید
یاء تحتانی و تاء فوقانی خواستن نگرستن بکسر نون و کاف فارسی و راء مهمله
دیدن در اصل نگریستن بود یاء تحتانی را از جهت ضرورت شعر حذف
کرده پس معنی بیت آنست که تا مدح تو از خواست الهی در نوشتن آمد قلم را
[illegible] باز رفت از جهت کثرت نعت تو [illegible]

اضافه اسم را كم نمي‌كند گنجينه تا آخر تنگ بضمتين تاء فوقاني و نون كم و اندك
آبد بفتحتين همزه و باء موحده و دال مهمله هميشه صفر بكسر صاد مهمله و سكون فاء و
راء مهمله تهي و دايره‌ء خورد كه اهل حساب جهت حفظ مرتبه عدد مي‌نويسند رقم
بفتحتين راء مهمله و قاف نوشته و خط در اصطلاح ارباب حساب صورت
عددها را رقم گويند بدانكه حكماء هند در نوشتن صورت عدد اختصار كرده‌اند و از
براي آحاد كه از يكي تا نه ست چنين نويسند ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و از براي
عشرات اگر عددي ديگر نباشد از بهر حفظ مرتبه صفري نويسند از جهت ده
چنين ۱۰ و بواسطه بيست چنين ۲۰ و همچنين تا نود كه صورتش اينست ۹۰ و از برا
مآت دو صفر نويسند از بهر صد باين صورت ۱۰۰ و همچنين از براي دوصد چنين
۲۰۰ و همچنين تا نه صد كه صورتش اينست ۹۰۰ و از براي الوف سه صفر نويسند
از بهر هزار باين صورت ۱۰۰۰ و از بهر دو هزار چنين ۲۰۰۰ و همچنين تا نه
هزار كه صورتش اينست ۹۰۰۰ و علي هذا القياس تا غير نهايت پس معني
بيت آنست كه اگر هميشه رقم را صفر انعام كند و بر رقم صفر زياده سازد
از بهر بخشش گنجينه او كم نگردد بلكه بر حال خود باشد. چرخ تا آخر طلسم
بكسرتين طاء مهمله و لام و سكون سين مهمله حكمت ساختن در چيزي و مشهور است
كه طلسم صورت شيري يا ماري و امثال آن باشد كه بر گنج سازند تا دست
كسي نرسد مگر شخصي كه طلسم تواند شكست عبد الرحمان جامي گويد
اي نام تو گنج هر طلسمي قانع ز تو هر كسي باسمي پس معني بيت آنست
كه آسمان از سبزي خاك در تو طلسم ساخته ست براي آنكه آن طرف درگاه
تو راه سوگند نباشد يعني خاك در تو مرتبه شرف دارد كه سواي خاك در تو
سوگند چيزي نمي‌خورند و معلوم است كه سوگند چيزي مي‌خورند كه عزيز الوجود باشند
ابلگرفته تا آخر معركه بفتح ميم و سكون عين و فتح راء مهملتين جاي جنگ معارك
بفتح اول و كسر چهارم جمع يعني هرگاه شادي و غم باهم جنگ كنند و
باهم لاف مردي زنند شادي از بهر جنسيت طرف نگيرد و غم جانب غم نگيرد

وحاصل ضرب را مجذور گویند تفصیل کلام درین مقام آنست [illegible] یعنی توان
دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود نه آنکه از ضرب شده در
نفس خود حاصل میشود او را منطق بضم میم و سکون نون وکسر طاء مهمله و قاف گویند
منطق سخن برآرنده و هر عددی که او را جذر نباشد چون ده اصم خوانند بضم همزه
و صاد مهمله و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند از جذر او سوال کنند نمی شنود
و جواب نمیگوید پس گویا کر و ناشنواست و نون خان را درین بیت بقطع اضافت
پنهان باید خواند تا شعر موزون شود پس معنی بیت آنست که خانخانان جم مرتبه است
که از اثر گفتار خود جذر اصم را که کر است همچو گل سراپا گوش کند و شنوا گرداند بیت
این جام تا آخر منیر بضم میم وکسر نون و سکون یاء تحتانی و راء مهمله روشن در صراح
فلک چرخ و آسمان و سپهر بالف زده زاید است چنانکه درین بیت حکیم فردوسی
سپه پیش اندر آمد لخنک اندرا بزهر آب داده یکی خنجرا شهرت بضم شین
معجمه و سکون ها و راء مهمله آشکارا کردن اضافت گل بسوی شهرت بیانی است
مراد همان شهرت است و گویند جمشید که او را جم نیز گویند جامی داشت که از آن
حقیقت جهان معلوم میکرد پس معنی بیت آنست که این جام که از رای
روشن تو آسمان ساخت زدیا شد که شهرت جمشید را که از جام جهان نما
داشت پنهان کند و مانند غنچه بسته گرداند بیت یک شیوه تا آخر غضب بفتحتین عین
و ضاد معجمتین و باء موحده خشم عفو بفتح عین مهمله و سکون فا در گذشتن
از گناه مکافات بضم میم و فا و تاء فوقانی باداش دادن پس معنی بیت آنست
که غضب تو عفو و مکافات را یک شیوه میداند یعنی مکافات گناهکار نمیکند
بلکه از گناه او در میگذرد و کرم تو لا و نعم را یک سر و دشمار میکند یعنی در کرم تو
وقت سوال سایل لا نیست بلکه نعم است بیت جاوید تا آخر نگاهدکم نکند رشح
بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و حاء مهمله تراویدن آب و بخشیدن ثروت بفتح
ثاء مثلثه و سکون راء مهمله و تاء فوقانی بسیاری مردم صنف بکسر صاد مهمله
و سکون و فتح آن نون و فا گونه اصناف بالفتح جمع امم بضم همزه و فتح

جذر عددی را گویند که از ضرب در نفس خود حاصل شود
هر عددی که او را جذر باشد ظ

[illegible]

آید که الحال هست آن هنگام رسد جهان پیر زشت را که از سبب کم شدن آب پیری
بود قلم و هم امکان رقم صورت معنی پیری نماند یعنی پیری بنوعی کم شود که قلم و هم
صورت آن را نتواند نوشت جاه تا آخر جاه بجیم قدر و منزلت حسود بفتح حا و
ضم سین مهملتین بدخواه هندسی بفتح ها و سکون نون و فتح دال و سین مهملتین
منسوب بهندسه و هندسی شخصی است که علم هندسه داند و هندسه اندازه گرفتن است
و در اصل هندزه بود زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازست ماخوذ و چون
در کلام عرب دال و زا بی فاصله نمیشود سین بدل کردند بدانکه هنداز بالکسر با آنکه
معرب اندازست بنابر آنست که فعلال بالفتح در لغت عرب نادرست و فعلال
بالکسر بسیارست و مراد از هندسه درینجا رقم عددهاست که حکماء هند مقرر کرده اند
و در ما تقدم رقم یافت پس معنی بیت آنست که اگر جاه بدخواه تو در هنر صاحب هندسه
واقع شود در مرتبه رقم را از صفر نقصان رسد با آنکه صفر سبب بیشی رقم است
هر تشنه تا آخر ضمیر غایب بر و راجع است بسوی یم و این قسم اضمار پیش از
ذکر مرجع در فارسی و عربی بسیارست ضمیر غایب نیش راجع است بسوی تشنه
و فاعل خوردیم است یعنی از بس که کف جود ممدوح دریا را افشرد و از کثرت افشردن
دریا را خشک گردانید هر تشنه که لب خود برای آب خوردن بر دریا گذاشت دریا
به تشنگی آن لب تشنه خورد هر عطسه تا آخر یعنی هر عطسه که عبارت از آواز
کمانست که از کمان تو بر آید در گریبان بقا خون عدم را بریزد با آنکه عدم خونریزی حیات
و بقا را ازین خونریزی هراسان گرداند نهیب بکسر نون و یای مجهول ترس و باک
اعمی بالفتح کور متحرک جنبنده نبض بالفتح جهیدن رگ مراد رگ دست است بقم بفتحتین
باء موحده و قاف چوبیست که از و رنگ سرخ کنند معرب بکم یعنی جایی که ترس
تو تب لرزه عام کند و بهر چیز و کس رساند کور را. وجود نابینا پی رگ بقم را که نمی
جنبد جنبنده بینه سلطان غم اضافت بیانیه است و مقصود همان غم است افتاد
بفتح همزه و تاء فوقانی منجها جمع و ند بفتحتین اول و دوم خیمه بفتح خاء معجمه و سکون
یاء تحتانی جامه که از پلاس و کرباس سازند جیم بکسر اول و فتح دوم جمع ظاهرست
[illegible]

مهمله و سکون ها روز کار ده هور با بضم خ مردود براء دو دال مهملات رد کرده
شده رد بفتح اول و تشدید دوم باز گردانیدن تا آخر بکسر سین مهمله و تشدید کاف
معروف که بران مهر سیم و زر زنند اغوش بمد همزه و ضم غین منقوطه و سکون
واو و شین منقوطه کنار و فاعل شود سکه ست پس معنی بیت آنست که اگر سکه
نشود که درم رد کرده شده کف بیت از آغوش خود دور اندازد و با او نسازد
و کنار خود از و بردارد تا گوهر تا آخر حادثه بحا و کسر دال مهملتین و ثاء مثلثه چیزی نو پیدا
شده حوادث بفتح اول و کسر چهارم جمع تملق بقاف بر وزن تصرف چاپلوسی
کردن حدوث بضم حا و دال مهملتین و سکون واو و ثاء مثلثه نو پیدا شدن
قدم بکسر قاف و فتح دال گذشت و مقرر ست که قدم از حدوث بهتر ست پس معنی
بیت آنست که تا گوهر ذات ترا از حوادث شمار کرده اند و در عالم کون و فنا آورده اند
قدم با حدوث صد تملق دارد و اورا با خود از یک جنس شمرده و با وی عقد برادری
بسته الکه تا آخر شبه بکسر شین معجمه و سکون باء موحده مانند دوشیزه بضم
دال مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون یاء تحتانی و زاء معجمه و هاء مختفی زنی
که کسی با او جفتی نکرده باشد و در عربی بکر باء موحده و سکون کاف و باکره
بکسر کاف گویند پس معنی بیت آنست که از مانند تو آگاه نیستم اما میدانم که نزاده
هیچ دوشیزه از خاندان مانند تو عدم را یعنی هیچ دوشیزه از خاندان مانند تو در عدم
مثل تو نزاده ست از عدل تا آخر عدل بالفتح داد طبع بفتح طاء مهمله و سکون
باء موحده و عین مهمله سرشت بکسر اول و دوم معتدل العین و دال مهملتین برابر
شونده اسم فاعل از باب افتعال و صحیح عهد بفتح عین مهمله و سکون ها و دال مهمله
وقت و زمان فرتوت بفتح فا و سکون را مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون واو
و تاء فوقانی پیر سخت سال خورده گز تا آخر گم شدن یا گم گشته شدن گی بکسر کاف
فارسی و یاء معروف لفظی ست که از برای افادهٔ معنی مصدر بکلمه که آخر او هاء
پنهان باشد لاحق شود مثال ــه خرد و درین آوارگی دارد سر بیچارگی
در کار او یکبارگی نامهربانی ای پسر مفهوم تفاد دانسته شده هرم بفتحتین
[redacted]

ضروری میداند هردم بشغل مدح تو می پردازد و با لفظ نفس را عیب میداند کجا هر جا
فلاح بالضم سخن گفتن بزبان بواو مجهول با زهر سم بالفتح زهر ابو الفرج نام
بابکن ، عرضیست استاد حکیم انوری ابو الفرج و حکیم انوری درین بحر و وزن و قوافی
قصیده گفته است که مطلع هر دو اینست ~ ای امر ترا طیست فره فضل
و کرم را و امروز وفا نیست عجب تیغ و قلم را ~ ای قاعده تازه ز دست تو
کرم را وی مرتبه تو ز نشان تو قلم را بسم الله بنام خدا و الف الله برای ضرورت
شعر محذوف است اعجاز بالکسر ناتوان کردن و ناتوان شدن و در اصطلاح علما خارق
عادتی که از پیغامبر ظاهر شود عالم انصاف ابو الفتح کیلانی که ممدوح اول عرفی است
یعنی مدح تو خجلت بالکسر کوچ کردن معیار بالکسر سنگی که بآن امتحان زر کنند و
پیمانه معجز بضم و کسر جیم همان اعجاز دم سخن دستان بالفتح سرود نغم بفتحتین
نون و غین معجمه آوازهای نرم و ملایم جمع نغمه بفتحتین ترانه بالفتح سرود زا زمجا
بوم مکو باد مبیما کار بیحاصل مکن عجز بالفتح ناتوانی انبار بر کردن براهین بفتح
با و کسر ها جمع برهان بالضم حکم بکسر حا و فتح کاف حکمت بالکسر یعنی ای
پروردگار مرا این عیب مده که براهین و حکم را زحمت دهم در زیور این رشت
که بهر در شده است بیچاره بیاء مجهول که با درین بیت لف و نشر مرتب است
موید بیاء تحتانی و دال مهمله بر وزن ملمع قوت داده شده و در بعضی از نسخ
موله واقع شده و آن بر وزن مرصع شیفته کرده شده است صنعت بالفتح
پیشه کار تحلیل بحاء مهمله گشادن و ضمیر شان راجع است با تش غم ای برزده
امن بلا را تا آخر این قصیده در تتبع قصیده حکیم انوری گفته که مطلعش اینست
~ ای داده بدست هجر ما را چون در سم چنین بود شما را طلب امر است یعنی
بجو وفا بالفتح بسر بردن دوستی و غیر آن جفا بالفتح باد مشرق محبت بفتحتین
میم و حاء مهمله و تشدید با دوستی مسلم بر وزن مرصع سپرده شده و سلامت
انگشته شده تارک بتاء فوقانی و فتح راء غیر منقوطه میان سر نوا بالفتح یعنی آواز
فنت بالمد و فا آسیب و زحمت قصیده در مدح میر ابو الفتح کیلانی ~ مرحبا ای

از بس که ایج طینت بکسر طاء مهمله یاء تحتانی و نون سرشت و گل آن شیا یا لفتح چیزها جمع شیء و بعضی اسم جمع گفته اند نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله فراموش کردن شهرت بالضم آشکار اکردن یعنی از بسکه یاد تو در سرشت چیزهاست اگر احیانا نسیان ازان واقع شود آن نسیان بمرتبهٔ باشد که شهرت جمشید را نشر منده کند افلاک بالفتح چرخها جمع فلک بفتحتین مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یاء تحتانی خواستن تمنا آرزو کردن بیع بالفتح فروختن قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر سلم بفتحتین سین مهمله لام پیش دادن بها یعنی افلاک آسمانها در آغوش خواهش خود از برای آنکه تمنای ترا کسی بفروشد قاعدهٔ سلم نهاده اند صحت بکسر صاد و تشدید حاء مهملتین تندرستی طبابت بفتح طاء مهمله و دو باء موحده پزشکی و درمان تن و جان سقم بفتحتین سین مهمله و قاف بیماری رد بفتح راء و تشدید دال مهملتین باز گردانیدن هرم بفتحتین هاء و راء مهمله پیری یعنی بخت تو اسباب را دور میکند و می ترسم که از زلف معشوق من آرایش خم دور نکند از بهر آنکه خم از اسباب پیریست ورم بفتحتین واو و راء مهمله آماس و آماسیدن لابه چاپلوس و سردی لازمه چاپلوس است اجم بفتحتین همزه و جیم بیابان و مشهور است که شیر همیشه بیت دارد حکیم انوری در بغلف تره قاضی کبرنگ گفته شیر از ان با تب است در بیشه که ز سنجش بحث کرده اندیشه اکسیر بالکسر کیمیا را مش کرسر و دکو مخالف بضم و کسر لام ناسازکاری کننده و خلاف یکدیگر و نام نوائیست گوک بواو مجهول آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود محو بسیاح عدیل بفتح عین و کسر دال مهملتین همسنگ و برابر دخل بالفتح در آمدن ماحی تراشنده یعنی همسر تو بمرتبه محو و تراشیده شده است که در کم شدن او ماحی نسیان قلم را که همان نسیان قلم است دخلی منست از بهر آنکه نسیان بعد یاد کردن می باشد و چیزی که هرگز یاد نباشد نسیان در ان متصور نباشد صوفی بالضم پشمینه

جمال بفتح جیم خوبی عشوه بالکسر فریب دهم رهاس دل بسوی چیزی بی قصد بلا بالضم ماکن نیست
... ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی آهو سکر دانسته نشان ثنا بفتح ثاء مثلثه ونون
وستایش نعت بفتح نون وسکون عین مهمله صفت مصطفی برگزیده ونام پیغمبر
آخر الزمان علیه السلام درج بالضم صندوقچه که دران مروارید وجواهر نگاه دارند
درر بضم دال وفتح راء مهملتین مرواریدهای بزرگ جمع دره بضم اول وتشدید
دوم انبیا پیغامبران جمع نبی اولیا دوستان جمع ولی سما بفتح سین مهمله
آسمان عزم بفتح عین مهمله وسکون زاء معجمه آهنگ کردن عقول بالضم خردها جمع
عقل مستدام بالضم همیشه کلام مستدام قران مجید منظر بفتح میم وسکون ظاء معجمه
جای پیدا شدن حسن بالضم خوبی قبول بفتح قاف وضم باء موحده پذیرفتن دعا
بضم دال وعین مهملتین خواستن حاجت از خدای تعالی مستجاب بالضم پذیرفته شده
قدم بکسر قاف وفتح دال مهمله دیرینه وکهنه شدن وکهنگی تعبیه بفتح تاء فوقانی وسکون
عین مهمله وکسر باء موحده ویاء تحتانی آراستن لشکر ومهیا کردن بره بفتحتین باء و
راء مهمله مشدد وتخفیف راء بچه میش مرتع بفتح میم وسکون راء مهمله ومیم بره
برجیست از دو دوازده برج زرتشت پنج سرخ بید نوعی از بید شهاب بکسر شین
معجمه ستاره معمور آبادان خراب ویران پرچم بفتح یاء عجمی وسکون راء مهمله وفتح جیم
عجمی موی دم گاوان کوهی که در کوههای که مابین ملک خطا وهندوستان واقع است
پیدا شوند وآنرا غژغا نیز گویند وبترکی قطاس خوانند وآنرا بر سر حوث کردن
سپ بر بندند رمح بضم راء مهمله وسکون میم نیزه آشوب بمد همزه وشین منقوطه
واو مجهول شور وغوغا که بتازی مشغله شین معجمه خوانند عبد الرحمان جامی راست
من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را کیست در شهر انکه خواهان نیست
روی خوب را معرکه بفتح میم وسکون عین وفتح راء مهملتین لشکرگاه یوم الحساب
روز شمار یعنی روز قیامت عروس بفتح عین وضم راء مهملتین مرد وزن نوکدخدا
[illegible] اول عرائس جمع نقاب بکسر نون وقاف روی بند خیمه بفتح خاء
معجمه وسکون یاء تحتانی خانه که از کرباس وپلاس خوانند خیام بالکسر جمع لانه

مطلعش این بیت است این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین
نعمت من از چندین عذاب مرحب بالفتح جای فراخ مرحبا مفعول به فعل محذوف
ای مرحبا یعنی آمدی زمین فراخ را شاهد معنون ایام روزها جمع یوم بالفتح عهد
بالفتح هنگام شباب بالفتح جوانی نوباوه بالفتح بار و میوه که اول رسیده باشد
و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید و تبارزش طرفه بالضم خوانند و تحفه مستجاب
بالضم پذیرفته شده حضیض بفتح حاء مهمله و کسر ضاد معجمه اول پستی زمین عصفور بالضم
گنجشک عقاب بالضم جانوری ست شکاری بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله و الف
نوشش دارو شرابش باز هره افعی مار بزرگ لعاب بالضم و تشدید میم آب دهن
لیاقت بالکسر سزاوار شدن نسخ بالفتح نیست گردانیدن ام بالضم و تشدید میم
اصل هر چیز و مادر و ام الکتاب سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند
یعنی ای ممدوح بسبب لیاقت یافته ست نو کردن عزو دامدن آیت جاه تو بتغیر
نیست کردن چون سوره فاتحه عارض بعین و کسر راء مهملتین و ضاد معجمه رخساره
عروس بالفتح مرد و زن نو کدخدا تا سه شبانه روز حامله زن باردار و از
دیاد تا غیر فصیح است و فصیح حامل است و خضاب بکسر خاء و ضاد معجمتین چیزی که
بآن موی رنگ کنند نغمه بفتح نون و سکون غین معجمه آواز نرم و ملایم ارغنون
بفتح همزه و سکون راء غیر منقوطه و ضم نون و واو معروف نام سازیست
که اغلب و اکثر در میان دارند و آنرا ارغن نیز خوانند احباب بالفتح دوستان
جمع حبیب گوکنار با واو فارسی و کاف موقوف خشخاش اعدا بالفتح دشمنان
جمع عدو بفتح عین و ضم دال مهملتین و تشدید واو منشاء بالفتح جای پیدا
شدن آفات جمع نجوم بضمتین نون و جیم ستارگان جمع نجم بالفتح فتنه بالکسر
آخر دشمنی و رسوائی و عدو و دیوانه شدن عداوت بالفتح دشمنی کبریا
بالکسر بزرگی کارکنان کبریا رتار کار محزون سراپال شده اثر بفتحتین نشان
دعا بالضم خواستن بدخواستم نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما هوا آرزو
نقش فرنگ بفتحتین کشوریست معروف اسلام بالکسر مسلمان شدن معزول بعین

چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز
انجم باشد اطلاق کنند مثل انجم شعرا انجم روشنا هر ماه و ستاره هوت و مانند آن
انتخاب بضم نون و خاء معجمه برگزیدن ترک فلک مریخ مدح بالفتح ستودن
و ستایش ترکتازی تاختن ترکان مسلم بضم میم و فتحتین سین مهمله
و لام مشدد باد روا داشته شده و سلامت داشته شده کوثر بفتح کاف
و سکون واو و فتح ثاء مثلثه جوئیست در بهشت و حوض کوثر بیرون
بهشت در موقف که منبع آن کوثر است ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی
تراود مجلد تاب بنون خالص و ساده بز بفتح نون و تشدید و کسر یاء
تحتانی روشن و ستاره فیض بفتح فا و سکون یاء تحتانی بسیار شدن
آب چنانکه از اطراف بریزد فرصت بالضم نوبت چیزی معطل بعین و طاء
مهملتین بروزن ملمع بیکار کرده شده جاهل نادان عالم دانا فال
سکون کسر بفتح کاف و سکون نون و زاء معجمه گنج کنوز بالضم جمع جهل
بفتح جیم نادانستن علم بالکسر دانستن کتاب بالکسر نامه دیده و ربینا
حکمت بالکسر دانائی بصر بفتحتین چشم و بینائی دهری بیاء معروف
شخصی که منکر خدا باشد و روزگار را پیدا کننده داند لوح بالفتح تخته طرح
بالفتح انداختن سطح بالفتح روی چیزی ضد بالفتح شکل مدعا بضم میم و
تشدید دال خواسته شده کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه کشاده
و برهنه کردن مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال و سین مهملتین
اندازه گیرنده در اصل مهندز بود و زا را بسین بدل کرده انداز بهر آنکه در کلام
عرب دال و زای فاصله واقع نمیشود اگر جایی واقع شود زا را بسین بدل کنند
محیط بضم میم و کسر حاء مهمله و سکون یاء تحتانی گرد گیرنده طلوع بضمتین طاء
مهمله و ضم لام برآمدن آفتاب و غیر آن جمله بضم جیم و فتح میم همه محضر بالفتح سجل
قاضی و کسی که گواهی را بیکی یاد کند مصداق بالکسر راست کننده چیزی و آنچه
صدق چیزی باشد ممدوح ستوده شده تجاهل بحکم خود را نادان نمودن فاش
آشکارا [illegible]

ظاء مهمله و نون ریسمان دیار بکسر دال مهمله و یاء تحتانی خانها جمع دار و فارسیان
بمعنی ملک و کشور استعمال کرده اند نظم بفتح نون و سکون ظاء معجمه بهم پیوستن
و در کشیدن جواهر در رشته و رشته مروارید امور بالضم کارها جمع امر بالفتح
عفو بفتح عین مهمله و سکون فا در گذشتن از گناه و روگردانیدن از تقصیر
کسی سحر کمال گوید سه رباعی چو سلم از در تو گوئی که مکن عفو تا حشر من این
در نگذارم همه دانند معصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهملتین و یاء تحتانی
گناه معاصی جمع دوال بالضم تسمه احتساب بحا و سین مهملتین باز داشتن از
چیزی که در شرع روا نباشد نقره بضم نون و سکون قاف سیم خنگ بکسر
خاء منقوطه و سکون واو گرد چیزی گشتن سه بطوف منهدم آشفته مرد
بلبل کدام بی ادبم در کف کلاب انداخت خیال بفتح خاء معجمه و فتح یاء تحتانی بیدار
و شخص و صورت که در خواب دیده شود یا در بیداری گمان برده اند خیالات
جمع محال بضم میم و حاء مهمله آنچه برو دست رس نباشد سهو بفتح سین مهمله
و سکون واو فراموشی کردن و غافل شدن رای براء مهمله اندیشه و تدبیر
و در فارسی بمعنی عقل و خرد مستعمل شده صواب بفتح صاد مهمله راستی ضد
خطا حرمان بالکسر نومید شدن قطعه بالکسر شعر کوتاه حضور بالضم نزدیک
شدن غایب بغین معجمه و کسر همزه ناپدید شونده خطاب بکسر خاء معجمه و طاء
مهمله با کسی سخن رو برو گفتن محروم نا امید و بی نصیب و بی روزی موکب
بفتح میم و سکون و کسر کاف گروه سواران مواکب جمع عنان بکسر عین مهمله
و نون دوال لگام نظام بکسر نون و ظاء معجمه رشته جواهر و رشته که در و چیزها
را پیوند کنند عطارد بالضم ستاره ایست که او را در فارسی تیر گویند و دبیر
فلک است زهرخند کنایت از خنده ایست که از غایت اعراض و خشم کنند
لعاب بضم لام و عین مهمله آب دهن حسود بفتح حاء و ضم سین مهملتین بدخواه کسی
صفه بضم صاد مهمله و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و فرهنگ
دانش و عقل و ادب ایوان بفتح همزه و کسران و سکون یاء تحتانی صفه بزرگ

عیش صاحب غشم شود این کره هرگاه خواهی واکنی محکم شود هیران بیاء مجهول
ناچیز چوگان دوان بجیم و کسر واو همینه سبب بفتحتین سین مهمله و باء موحده رسن
دهر چه بآن بدیگری پیوسته شود و بپیوند و دست آویز اسباب بالفتح جمع لبب
بضم لام و تشدید باء موحده خالص هر چیز و لبابت بالضم همچنین لب لباب
خلاصه خلاصه گیت بکسر کاف فارسی و یاء معروف و تاء فوقانی در هندی
زبان سرود را خوانند و همچنین مکهی بفتح میم و کسر کاف مشدد و یاء معروف
مگس را گویند و شعرا در اشعار خود لفظ هندی استعمال کرده اند خصوصا امیر خسرو
دهلوی چنانکه میگوید سر آن دو چشم گردم که چو هندوان ره زن
همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره و فرخی نظم نموده چنانکه بجل رمد
زان کف سخی نزند بروز فخر نمودن برهمن از جیپال زهره بضم زاء
معجمه و سکون هاء ستاره ایست که او را در فارسی ناهید بیاء مجهول خوانند
و شعراء آنرا مطربه فلک گویند قوال بفتح قاف و تشدید واو مرد زبان
آور و بسیار سخن و فارسیان بمعنی مطربی که شعر فارسی سرود کند
استعمال کرده زحل بضم زاء معجمه و فتح حاء مهمله نام ستاره ایست که او را
در فارسی کیوان بالفتح خوانند نیسان بفتح نون و سکون یاء تحتانی و سین
غیر منقوطه نام ماه بهار است در زبان رومی خواص بفتح خاء معجمه و تشدید
صاد مهمله و فارسیان بتحقیق استعمال کرده اند جمع خاصه و خاصه چیز است
که وابسته بیک چیز باشد و در اینجا جمع در محل مفرد مستعمل شده و این
قسم استعمال در فارسی زبان بسیار است فصل آن طوبیم که بر
وبرش داغ داغ کرست تا آخر طوبی بالضم طاء مهمله و سکون واو و باء موحده
و الف مقصوره درختیست در بهشت و در فارسی با بدال الف بیاء مجهول واقع
شده و آنرا اماله خوانند و اماله کشیدن فتحه است بسوی کسره شیخ سعدی راست
خود نشد ز بیسایه زلف چو شام اوست طوبی غلام قد صنوبر خرام
اوست تذرو بفتحتین تاء فوقانی و ذال منقوطه مرغیست دشتی چه بفتح
جیم عجمی و هاء پنهان کلمه تصغیر است و لصقه زیاد کردن [illegible]

اب بفتح همزه وباء موحده پدر و ملازم چیزی فتح بالفتح کشادن جهل بالفتح ندانستن
احباب بالفتح دوستان جمع حبیب حیات بالفتح زندگانی مستجاب بالضم
شنیده عیش بالفتح زندگانی و فارسیان بمعنی شادی استعمال کرده اند علی
رضاء تجلی راست شعر عاشقان را اول بوقت عیش صاحب غم شود این
گره هرگاه خواهی وا کنی محکم شود تنعم بناز و نعمت زیستن لب بضم لام
وتشدید باء موحده خالص هر چیزی و همچنین لباب گیت بکسر کاف فارسی
یاء معروف و تاء فوقانی در هندی زبان سرود را گویند زهره بضم زاء معجمه
وسکون ها ستاره ایست که او را در فارسی ناهید بیاء مجهول گویند مطربه
فلکست قوال بفتح قاف و تشدید کاف و کسر آن واو مرد زبان آور و بسیار
سخن و مطرب اشعار خوان مکی بفتح میم تشدید کاف و کسر آن در زبان هندی
مکس را خوانند زحل بضم زاء معجمه و فتح حاء مهمله نام ستاره ایست مشهور که آنرا
در فارسی کیوان بالفتح گویند نیسان بفتح نون و سکون یاء تحتانی و سین
مهمله نام ماه بهار است در زبان روم خواص بفتح خاء معجمه و تشدید صاد مهمله و
تخفیف صاد برای ضرورت شعر است جمع خاصه و آن بتشدید صاد چیزیست
که وابسته بچیزی باشد و در اینجا جمع در محل مفرد مستعمل شده و تواند
بود که بر معنی جمع باشد فنا بفتح فا و نون نیست شدن بطلان بالضم و سکون
طاء مهمله و فتح لام از بیدرها کرده شده انقراض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه
بریده شدن و باخر رسیدن مدت بقا بفتح باء موحده و قاف ماندن و نیست
شدن انقلاب بازگشتن عمر بالضم و الفتح و ضمتین زندگانی اعمار بالفتح جمع
شبدیز بفتح شین منقوطه و سکون باء موحده و کسر دال غیر منقوطه و یاء مجهول
و زاء منقوطه نام اسب شیرین که معشوقه خسرو پرویز و فرهاد بود و در اصل دیز
بمعنی رنگ است شعر به شیرینی ولی سنگین دلت را هر که دید تیشه بر
سر زد هم پیشه فرهاد شد عهد بالفتح زمان توفیق یاری کردن عیش بفتح
عین مهمله و سکون یاء تحتانی و شین معجمه زندگانی و زندگانی کردن و فارسیان
... بوقت

مانند قوم که کرده مردان را گویند دون بالضم غیر و سوا و نه صورت نوعی بیاء معروف
صورتی که نوع را می‌باشد نوع بالفتح گونه و در اصطلاح علما نوع کلی‌ست که دلالت
کند بر افراد بسیار که متحد الحقایق باشند چون انسان و فرس و غیر آن
مصور بر وزن مرصع نقش کرده شده ره‌نورد بچینده راه وادی بکسر دال مهمله
بیابان بیت المقدس بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و تای فوقانی و ضم میم
و فتحتین قاف و دال مهمله مشدد قبلهٔ بنیسیان صدا بالفتح آواز در تفسیر بیضاوی‌ست
جبرئیل کقندیل و جبرئل کسلسبیل و آن نام فرشته مقرب‌ست عبارت بالکسر بیان
کردن بلند بفتحتین اول و دوم ضد فرود بلبل بضم هر دو بای موحده مرغیست خورد
و خوش‌آواز بلابل جمع نغمه بفتحتین نون و غین معجمه سرود و فارسیان بسکون
دوم استعمال کرده‌اند حیدر بفتح حاء مهمله و سکون یای تحتانی و فتح دال و راء مهملتین
شیر و یکی از القاب حضرت مرتضی علی علیه السلام را لیس که تابد مهر حیدر هر دم
از سمای من آسمان را سرفرازی باشد از بالای من خاک راهش در دو چشم
من بجای سرمه‌ست نیک دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من قصیده آتش سوخته
جائی که بکشمیر درآید کشمیر بالکسر شهریست مشهور منسوب بخوبان فیض‌بخشی
و بسیار شدن چیزی گوهر یکتا گوهر مثل و مانند خزف بفتحتین خاء و راء معجمتین
سفال و آن بالضم والکسر گل ناپخته‌ست و برکاله آوند گلین و ظاهر آنست که درینجا
حذف ذال معجمه باشد که بمعنی سنگریزه‌ست فصل بفتح فاء و سکون صاد مهمله
یک بخش از چهار بخش سال فصول بالضم جمع ساحت بسین و حاء مهملتین
جای فراخ میان سرا و غیر آن لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار محمل بفتح
میم و سکون حاء مهمله و کسر میم کجاوه اثر بفتحتین همزه و ثاء مثلثه نشان شاهد
بشین معجمه و کسر ها محبوب و معشوق حجله بفتح حاء مهمله و سکون جیم خانهٔ عروس
حجال بالکسر جمع بلبل شیراز عرفی مثل بفتحتین میم و ثاء مثلثه صفت
حال و داستان مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون سرانداز زنان

دلالت کند بر کم کردن چون با نخچه و ستا نخچه سمندر بفتحتین سین غیر منقوطه میم
و بفتح دال و رای غیر منقوطتین نام جانوریست که در میان آتش [illegible]
گفته اند که بر صورت موشی بود و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
آورده اند که بشکل مرغی بود روضه بفتح رای مهمله و سکون واو و ضاد معجمه
مرغزار مرغ بفتح میم و سکون رای غیر منقوطه و غین منقوطه نوعی از سبزه باشد
که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا کنند و بهندی دوب خوانند و مرغزار زمینی
که در و مرغ بسیار رسته باشد شجر بفتحتین شین معجمه و جیم درخت اشجار
بالفتح جمع جراحت بکسر جیم و رای حای مهملتین ریش و زخم عاقبت بعین
مهمله و کسر فای یای تحتانی صحت و سلامت و تندرستی الماس بالفتح سنگیست مشهور
قیمتی صفرا بالفتح صاد مهمله و سکون فا و رای مهمله خلطیست از اخلاط اربعه که آنرا
تلخه خوانند خلط بکسر خای معجمه و سکون لام هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و نزدیک
حکمای یونان تن مردم مرکبست از چهار چیز صفرا و سودا و دم و بلغم فصاد بفتح
فا و تشدید صاد و دال مهملتین رگ زن هدهد بضم هر دو ها و سکون دال مهمله
مرغیست معروف و آنرا پوپک گویند طور بضم طای مهمله و سکون واو کوه و کوهیست
نزدیک ایله که آنرا طور سینین بکسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر نون و طور
سینا بفتح اول و کسر آن نیز گویند ملامت بالفتح سرزنش کشش بالکسر که او را
اثر بفتحتین همزه و ثای مثلثه نشان آثار بالمد جمع شعله دوست ایکه شعله را
خواهد صندل چوبیست خوشبو و آن دو قسم است سپید و سرخ معرب چندن
ناصیه بنون و کسر صاد مهمله و یای تحتانی موی پیشانی و فارسیان بمعنی پیشانی
استعمال کرده اند نواصی جمع عود بالضم چوبیست خوشبو که در هندی اگر گویند بحر شعله
موج دریایی که موج او شعله باشد آشوب بمد الف و ضم شین منقوطه و واو مجهول
شور و غوغا که تبازیش مشعله با عین معجمه خوانند طوفان بالضم باران و مانند آن که بهمه
جا رسد معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح بای موحده جای گذشتن قناد
بفتح قاف و تشدید نون شکر فروش نثر بفتح ثای مثلثه و رای مهمله [illegible]
[illegible]

صومعه بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح میم و عین مهمله جای پرستش صوامع جمع سقر
بفتحتین سین مهمله و قاف دوزخ طاوس بضم واو اول ملفوظ و سکون واو
دوم غیر مکتوب پرنده ایست که او را در هندی مور گویند طواویس جمع لمحه
بفتح لام و سکون میم و حاء مهمله دیدن عروس بفتح عین و ضم راء مهملتین
و سکون واو مرد و زن نو کدخدا تا سه شبا روز اول جمال بفتح جیم
خوبی شاداب تر و تازه و سیراب لحظ بفتح لام و سکون حاء مهمله و ظاء معجمه
بگوشه چشم دیدن بو که بضم بود که آغوش بغل و کنار جلوه بفتح جیم و سکون
لام نمایش انجمن بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم مجلس و بزم نکهت بفتح
نون و سکون نون کاف تازی بوی دهان و در بعضی فرهنگها بمعنی بوی خوش
نوشته اند میر صیدی راست شعر شرح رخسار تو در هر ورق گل باشد
نکهت زلف تو سرمایه سنبل باشد عزم بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه آهنگ کردن
وداع بفتح واو و دال و عین مهملتین بدرود کردن و آن بالکسر خطاست جهت
بکسر جیم و فتح تاء جانب و کناره جهات بالکسر جمع و شش جهت پیش و پس راست و چپ
و بالا و زیر فصل و سه فصل یعنی چهار فصل و فصول اربعه درین نصاب مکوزیست سه
ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه شتا و صیف به نسبت زمستان
و تابستان طوف بالفتح گرد چیزی گشتن شعر بطوف مشهدم آشفته
میرود بلبل کدام بی ادبم در کف گلاب انداخت جناب بفتح جیم و نون و باء
موحده آستانه مکث بفتح میم و کاف و ثاء مثلثه درنگ کردن درنگ
بفتحتین ضد شتاب وقت هنگام ثمر بفتحتین ثاء مثلثه و میم میوه اثمار بالفتح
جمع واله بکسر لام شیفته بدل از دیده در آید یعنی از دیدن کشمیر در دل جای
کشمیر کند انباشتن بالفتح پر کردن سیما بکسر سین نشان ملائم بضم میم
و کسر همزه سازگار حکم توانش آورد بکشمیر دل آن کز گل آن خاک بان
خاک در آید می آید و میسوزد تا آخر بیت ضمیر شین راجع است بعرفی و فاعل

قصب بفتحتین قاف وصاد مهمله وبا موحده جامه که از کتان سازند و... بر ملعه
بالفتح روشنی قمر بفتحتین قاف ومیم ماه لعل تر بکسر لام دوم لعل تازه فردوس
بالکسر بهشت کنز بکرنده گنج ببند ه باعث انکیزنده عشوه بالکسر قریب ذال
بزا منقوطه زن پیر یعنی نسیم کرشش بسوی زال جهان میکردد واضمار قبل الذکر
در فارسی بسیارست تشریح آشکارا کردن خارا سنک سخت رضوان بالکسر
دربان بهشت کوثر بفتح کاف وسکون واو وتا مثلثه جوئیست در بهشت حربا
بکسر حا وسکون را مهمله وبا موحده جانوریست که هر لحظه برنکی نماید واورا در عربی
بوقلمون نیز کویند ودر فارسی آفتاب پرست ودر هندی کرکت خوانند میل
بفتح میم وسکون یا تحتانی خواهش یعنی حربا باآنکه عاشق آفتابست امیخواهد که آفتاب
برآید تا رنک کل کشمیر از کرمی خورشید ضایع نشود جذب بفتح جیم وسکون ذال
معجمه وبا موحده کشیدن رطوبت بضمتین را وطا مهملتین وبا موحده تری خطر
بفتحتین خا معجمه وطا مهمله نزدیک به نیست شدن ودر فارسی بمعنی ترس شایع است
ساغ پیاله هوا بالفتح میان آسمان وزمین حجر بفتحتین حا مهمله وجیم سنک احجار
بالفتح جمع نسیم خطرش بسوی ساغ حبشی میکرد یعنی اکر پیاله ملک حبش که بسیار نازل
می باشد اکر از هوا بر سنک افتد از بسیاری کشمش تری زمین کشمیر خطر شکستن
ندارد حاجت نیاز قطع بفتح قاف وسکون طا وعین مهملتین بریدن محال
بضم میم وحا مهمله آنچه بر ود دست نباشد ممکن بضم میم اول وکسر دوم کاف مائل
بکسر همزه خواهنده شجر بفتحتین شین معجمه وجیم درخت اشجار بالفتح جمع مدد بفتحتین
یاری نشوه بفتح نون وسکون شین معجمه پیدا شدن نما بالفتح نون بالیدن وافزون
شدن مصمت بضم میم وسکون صاد مهمله وفتح میم پیوسته وچسپیده آثر بفتحتین
پیلی یعنی اکر نامهربانی خواهد که درخت کشمیر قطع کند ومحتاج بدو زخم باشد قطع کردن
درخت محالست از برای آنکه از مدد نشو ونما زخم اول بهم آید تا زخم دوم در پی
زخم اول آید شبلی بکسر شین معجمه وسکون با موحده نام یکی از اولیاء الله مشهور

استخراج می یابد برین طریق که با وجه صحیح که صاد دست وال باشد صد شد وار ضد
قاف مقصود دست بر اسم قاسم شد و بر اسمی قاسمی مصداق بکسر میم و سکون
صاد و دال مهملتین و قاف گواه اسم بالکسر نام یعنی هر معمائیکه ور گواهی اسم
افزون باشد یعنی اسم بسیار از ان معما توان بر آورد در میان کودکان دو بیت
تو مشهور و آشکار ابا دلغت بضم لام و فتح غین معجمه زبان مردم مفهوم داشته
شده عنوان بکسر عین مهمله و ضم آن و سکون نون سرنامه لوح بالفتح تخته الواح جمع مسطور
نوشته شده احباب بالفتح دوستان جمع حبیب نوش بضم نون و واو مجهول
تریاک و پاز هر گون بالفتح جهان فیض بالفتح بخشش زنبور بضم زاء معجمه و سکون
نون و ضم باء موحده مگس شهد و غیر آن که نیش زند و ان چند جنس می شود بعضی
زرد و بعضی سیاه و بعضی برنگ دیگر مراد ازین زنبور دولت است استماع بفتح
سین و عین مهملتین شنیدن فارسیان بمعنی سرود استعمال کرده اند صریر
بفتح صاد و کسر راء مهملتین و سکون یاء تحتانی آواز قلم و آواز در و مانند آن
اسرار بالفتح رازها جمع سر بالکسر وانند دوم غیب پوشیده شده حشر
بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه جمع کردن نشر بفتح نون و سکون شین
معجمه پراکنده کردن صور بالفتح بضم کرنای که اسرافیل علیه السلام روز قیامت
خواهد دمید محصور بحاء و صاد و راء مهملات گرد گرفته شده حصار بکسر حا و صاد و راء
مهملات قلعه بالفتح دا و را در فارسی پاره گویند غلط بفتحتین غین معجمه و لام
خطا کردن در سخن اغلاط بفتحتین غین جمع محمد جان قدسی راست سه
ستان چون شمار از سرم بر گرفت مگر رغلط کرد و دیگر گرفت فضا بفتح
فا و ضاد معجمه زمین فراخ و کشاده لا نه مکان بالفتح جای بودن لامکان بالا
آسمان تاک درخت انگور کنش بکسر کاف و شین منقوط که اورا طارم بطا
و فتح راء مهملتین خانه بلند و گنبد و سراپرده قبضه بفتح قاف و سکون باء موحده
و ضاد معجمه دسته شمشیر و غیر آن آفت بالمد حادثه و بلا آفات جمع نشابور

درآید می آید بر غرفیست فاعل یافت و برابر آید کشمیر یعنی عرفی را حکم ممدوح در کشمیر آورد و اگر نه ممکن نبود که عرفی از ممدوح جدا نشود و از آن کل زمین که مکان ممدوح در کشمیر آید و آن خاک که عرفی بخدمت ممدوح میرود از این رشک میوزد که هر گاه کشمیر یافت که عرفی بجای می آید یعنی پیش ممدوح میرود برابر او می آید قصیده دا او ارسال نوت محفل طراز سور باد این قصیده در تتبع حکیم انوری گفته که مطلعش اینست

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد

محفل بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر فا انجمن نقش سور بالضم شادی تهنیت بفتح تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی و فتح صاد و کسر نون و یاء تحتانی مبارک باد گفتن قیصر بفتح قاف و سکون یاء تحتانی و فتح صاد و راء مهملتین لقب پادشاه روم قیاصره جمع فغفور بفتح فا و سکون غین منقوطه و ضم فا و واو معروف لقب پادشاه چین ازل بفتحتین همزه و زاء معجمه همیشه جمله بضم میم و سکون جیم همه ساحت سین و حاء مهملتین میدان محصور بحاء و صاد و راء مهملات تنگ کرده شده نوروز غره فروردین ماه عید بالکسر روز جشن مسلمانان اعیاد بالفتح جمع عمر بالضم و الفتح و ضمتین زندگانی اعمار بالفتح جمع مبارک بکسر نون و دال مهمله آواز کردن رتب بفتح راء مهمله و تشدید باء موحده پروردگار بدال موقوف و تخفیف یا از برای ضرورت وزن شعر است مذکور بذال معجمه یاد کرده شده رای عقل و خرد سایب بصاد مهمله و کسر همزه و باء موحده راست صنعت بفتح صاد مهمله و سکون نون و عین مهمله کار و پیشه نگار بکسر نون و کاف فارسی نقش شهلا بفتح شین معجمه و سکون ها زن میش چشم مخمور بخاء معجمه و راء مهمله خمار زده خمار بضم باقی مستی در سر معما بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم پوشیده شده و پوشیدن و جای پوشیدن و علمیست معروف که واضع آن شرف الدین علی یزدیست معما کلامیست که بوجه صحیح دلالت کند بر اسم از اسما بطریق رمز و ایما از این تعریف معما اسم قاسم و قاسمی

حلقه و هر حلقه پیچ و تاب فهرست بفتح فا و سکون ها و کسر را و سین مهملتین
نوشته که دران ابواب و فصول جمع کنند سواد بالفتح مسوده و آن بضم
میم و فتحتین سین مهمله و واو مشدد سیاه کرده شده را گویند فن بفتح فا
و تشدید نون حال و گونه از چیزی فنون بالضم جمع سلیمان بضم سین مهمله
و فتح لام و سکون یای تحتانی نام پیغمبریست علیه السلام که باد مسخر او بود
آبا بالمد همزه و بای موحده پدران جمع اب بالفتح سبعه بفتح سین مهمله
و سکون بای موحده و عین مهمله هفت مرد ابای سبعه هفت ستاره سیاره
که اسامی آنها درین بیت جمع شده قمرست و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل صادر باز گردنده و راه باز گشته آب نطفه
بضم و نون سکون طای مهمله و فا آب منی رحم بفتح را و کسر حای مهملتین
جای کودک در شکم که آنرا زهدان بکسر اول و فتح آن گویند امهات بضم همزه
و تشدید میم جمع امهت بر وزن ابهت یا جمع امت یا جمع ام و ها
زایدست بعضی در امهت ها و تا زاید است چنانکه در شفا فیست اربع بالفتح
چهار زن مراد از امهات اربع چار عنصرست یعنی آب و آتش و خاک و باد
مولود زاده شده یعنی فرزند و بمعنی زبان زاییدن نیز آمده و درینجا این معنی
مناسب است توام بتای فوقانی بر وزن جعفر دو فرزند که یکبار پیدا شوند توامان
تثنیه اوست ببینا ندا استفهام انکاریست زمهریر بفتح زای معجمه و سکون
میم و فتح ها و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی سرما حداد بفتح حا و تشدید دال مهملتین
آهنگر یعنی از نفس سرد من ترا چه حاصل شود بگذار که یکروز از کوره حداد که سینه
من است زمهریر بجوشد و آه من سرد نباشد کدام ناله نالم یعنی کدام ناله که در میان
او شعله نیستم که روزگار از برای بازداشتن اثر او آن شعله را نکشاد یعنی کشاد
حاصل آنست هر ناله گرمی که کردم بی اثر بود عمر نوح عم هزار ساله بود زفاف
بکسر زای معجمه و فا عروس بخانه شوهر فرستادن گرفتم اینکه بالفتح یعنی فرض کردم

شین منقوطه و ضم بای موحده نام شهریست تطبیق بطای مهمله و بای موحده و قاف
برابر کردن شرع بالفتح راه راست اخذ بفتح همزه و خای و ذال معجمتین گرفتن
تسخیر بسین مهمله و خای معجمه رام و زبون کردن دریوزه بواو مجهول و واو منقوطه
گدائی یعنی از برای گرفتن نعمت و رام کردن جهان بر در تو سایه باد و نور
باد در حالی که دامن گدائی در کف داشته باشند دستیار مددکار و یاری
کننده تقریر بقاف و رای مهمله سخن گفتن معذور بهانه کرده شده لجه بضم لام
و تشدید جیم دریا و آب بسیار قرب بالضم نزدیکی طور بالضم کوهی که موسی
علیه السلام در آن با خدا سخن گفت فغفور بفتح فا و سکون غین منقوطه
و ضم فا لقب پادشاه چین روح القدس بالضم را و قاف و دال جبرئیل
علیه السلام منصور یاری کرده شده قصیده ز هر گلی که هوای دلم نقاب
کشاد این قصیده در تتبع قصیدهٔ ظهیر فاریابی گفته که مطلعش اینست
مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد که هر یکی بدگرگونه داردم ناشاد
نقاب بکسر نون و قاف و بای موحده روی بند حسرت بفتح حا و سکون سین
و را مهملات افسوس و پشیمانی حسرات جمع براد بای مفتوح بمعنی برات
نقد بفتح نون و سکون قاف مال حاضر مفقود بالضم جمع مدعا بضم میم و تشدید
و فتح دال و عین مهملتین خواسته شده مدعی بضم میم و تشدید و فتح دال و کسر عین
مهملتین خواهنده فاعل نهاد و کشاد فلک است الم بالفتحتین درد آلام بالمد
جمع در موارد الکلم شیخ فنفضت الصداء الم الرأس و هو راس الالام
تصنیف بصاد مهمله و نون و فا گونه گونه کردن چیزی را و در اصطلاح تصنیف
سخنیست که از خود گفته شود مقابل تالیف که جمع سخن دیگرانست حکیم
خاقانی راست سه زبان نشنود دقیقه فقر از برای آنکه تصنیف
را مصنف نیکو کند بیان صفحه بفتح صاد مهمله و سکون فا و حاء مهمله یک طرف
ورق در روی چیزی سه روی تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب موی تو حلقه

شمارها جمع عدد بفتحتین اگرچه مراتب اعداد را نهایت نیست اما اصول آنها
چهار است احاد و عشرات و مآت و الوف مثلاً ۴۳۲۱ هم که بیست و یک و
سیصد و چهار هزار است و مراد از سبعه شداد هفت فلک است چنانکه در قران
مجید است و فاعل روند مردمان یا شمار کنندگان پس معنی هر دو بیت انست
که اگر بر کوشک بزرگ ممدوح که نهم پایه آن قصر هفت فلک است مردمان پایه
شمار روند بجز مدان که قدم سوده باز پس گردد بنهایت عددها هم از آغاز
نردبان تلون گونه گونه شدن جاه قدر و منزلت زینت پیرایه امکان
بالکسر دست دادن علت سبب ایجاد هست کردن مرتع بفتح میم و سکون
راء مهمله و فتح تاء فوقانی و عین مهمله چراگاه بسیار فراخ آب تجلی روشن
و آشکار شدن و جلوه کردن حرم بفتحتین حاء و راء مهملتین گرد اگرد خانه کعبه
خلق بضم خاء معجمه لام و سکون خوی و عادت زباد بفتح راء معجمه و باء موحده
خوشبوئیست معروف که اگر به صحرای کبریا یعنی مرتع جاه تو امنی دارد که در آن
آهوان حرم سیر میکنند و در دور سفرۀ خلق تو گرها از زبادی باشند یعنی خلق
تو خوش است عنایت است سه بخش خلق دلها را مسخر میتوان کردن
از زین عیبرد و عالم را معطر میتوان کردن مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح
دال مهمله از سفر باز جای آمدن ملوک بالضم پادشاهان جمع ملک بلاد بفتح اول
و کسر دوم شهرها جمع بلد بفتحتین یعنی نثار مقدم اندازۀ تو بجای سیم و زر چشم
پادشاهان است و گرد دامن آوازه تو گوش شهرهاست یعنی آوازه تو در شهرها
رسید د نفاذ بفتح نون و فا ذال معجمه روان شدن فرمان و رفتن نامه امر بالفتح
فرمان موم بواو معروف عربیست و در فارسی بواو مجهول مستعمل شده انامل
بفتح همزه و نون و کسر میم سرها انگشتان جمع انمله بفتح اول و کسر سوم و صاحب
قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین رو
انمله سه روشن توان خواند اما مشهور اول است حسود بفتح حا و ضم سین مهملتین

که فریاد لب را منع نکنم و پیوسته در فریاد باشم تا این عمر نوح از این فریاد مهربان نشود
و زود که بسیار دراز است بگذارد و ما را از غم و درد رها کند اما شرمندگی ناتوانی
بخت بی اثر مرا در شرمساری میکند می اندازد چنانکه ضعف ما * در محفل زفاف
داماد را شرمسار میکند ولله در القائل ع عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم است
ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است اضافت عمر بسوی عمر نوح از برای
تشبیه است یعنی عمری مانند عمر نوح علیه السلام دروغ مصلحت آمیز عبارت است
از آن دروغ که زنی پیر فرهاد را وقتی که کوه بیستون میکند گفت که شیرین
بمرد و فرهاد از شنیدن این خبر تیشه بر سر زد و جان داد ع در اول
سعی بیجا کرد فرهاد همان یک تیشه آخر کار زد ظهیر نام شاعر است
مشهور و یکی از شعرا گفته ع دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیابی
عناد بکسر عین مهمله و نون ستیزه کردن فلان بضم فا کنایت است از مرد
غایب دام اسمیه دام فعل است و اسم است فاعل او بعضی همیشه یاد نام او
شمشاد نام درختی است که قد خوبان را باو تشبیه کنند صد بالکسر
راستی صلوب بالفتح راست مدائح بفتح میم و کسر همزه ستایشها جمع مدیحه
دون بالضم فرومایه طبیعت سرشت ملک بفتحتین فرشته هزل بفتح ها و سکون
زای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن الثنا بالکسر و سکون نون از خود چیز
گفتن قدس بالضم پاکی مدح بالفتح ستودن جبرئیل بر وزن سلسبیل نام
فرشته است مقرب مدیح بر وزن کریم ستایش ورد بالکسر پاره از
قرآن و جز آن که وظیفه باشد اوراد بالفتح جمع رماد بفتح را و دال مهمله
خاکستر شرر بفتحتین شین معجمه و را مهمله پاره آتش شنجرف معرب شنگرف
جماد بفتح جیم تن بیجان قصر بالفتح کوشک جلال بفتح جیم بزرگی سبع بالفتح
هفت شداد بکسر شین معجمه و دو دال مهمله و یای تحتانی آغاز سلیم بضم سین
مهمله و تشدید فتح لام نردبان نهایت بکسر نون و یای تحتانی پایان اعداد بفتح

آسمان نهم عرش بُعد بضم باء موحده و سکون عین و دال مهملتین دوری
و دور شدن ابعاد بالفتح جمع مبرهن بضم میم و فتح باء موحده و سکون راء مهمله
و فتح ها به برهان ثابت کرده شده و برهان بالضم حجت و دلیل است بدانکه نزدیک
حکما جسم مرکب است از ابعاد ثلاثه که طول و عرض و عمق است طول بضم طاء
مهمله و سکون واو درازی و دراز شدن عرض بفتح عین و سکون راء مهملتین
و ضاد معجمه پهناوری عمق بضم عین مهمله و سکون میم و قاف ژرفی و عمیق
شدن چیزی یعنی اگر حلم گران او بر فلک نهم که عرش است پای بفشارد و
قدم استوار کند از ابعاد ثلاثه بجز دو بعد که طول و عرض است ببرهان ثابت نشود
و بعد سیوم که عمق است مفقود و معدوم شود شارع بشین معجمه و کسر راء و عین
مهملتین راه بزرگ رفع بالفتح برداشتن تقدم پیش شدن تعجب بفتحتین شگفت
بکسرتین صف بالفتح رسته شبخون بیاء مجهول ناگاه شب تاختن بر کسی بدانکه
حکماء هند در رقم اعداد چهار مرتبه مقرر کرده اند یکی آحاد و آن بمد همزه جمع احد
بفتحتین و او یکیست تا نه باین صورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ دوم عشرات بفتحتین
عین مهمله و شین معجمه و آن جمع عشره است و عشرات از ده است تا نود سیوم
مآت بکسر میم و مد همزه و آن جمع مایه است و مآت از صد است تا نه صد چهارم الوف
بضمتین همزه و لام و آن جمع الف است بالفتح الف هزار است پس اگر از آن
ارقام نه گانه رقمی در مرتبه اول واقع شود مراد همان عدد باشد که از برای
آن عدد موضوع است چنانکه مقصود از ۱ یکی است و از ۲ دو تا نه و اگر این ارقام
در مرتبه دوم واقع شود مراد از هر یکی ده باشد و اگر این ارقام در مرتبه سیوم
واقع شوند مراد از هر واحد صد باشد و اگر در مرتبه چهارم مراد از هر یکی هزار
باشد مثلا ۴۳۲۱ چهار هزار و سیصد و بیست و یک است یعنی در هنگام
یاد کردن نام تو وقت دعا چون در راه دم من فوج فوج اعداد بگذرد از برای
رفع تقدم عجب مدار که صف مآت بر صف آحاد شبخون زند مآت خواهد که

بدخواه هوس بفتحتین اول و دوم زیاده از حد خواستن اما فارسیان در عشق
و هوس فرق کرده اند عشق دوستی کامل را گویند و هوس دوستی ناقص را
خوانند سحابی راست سه با عشق هوس یار نخواهد بودن گر باشد بسیار
نخواهد بودن با مرغ هوا مرغ سرا کی بپرد پیش از سر دیوار نخواهد بودن
مراد خواسته شده نظام بکسر نون و ظای معجمه رشته جواهر در فارسی بمعنی
آراستگی و تمام شدن مستعمل شده شداد بفتح شین معجمه و تشدید دال مهمله
نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد در تفسیر
امیر حسین واعظ مذکور است که شداد عاد پادشاه عظیم القدر بوده و نهصد
سال عمر داشته هر جا در عالم زری و جوهری بود همه را جمع کرد و صد مهتران
با هر یک هزار نوکر فرستاد تا شهر ارم را ساختند و سیصد سال با تمام رسید
و ده سال دیگر به شبه راه اشتغال نمود امرا و ملوک عالم را جمع کرد از دار
السلطنه خود بتماشای آن شهر متوجه شد یکشبه راه میان او و آن شهر مانده
بود که حق سبحانه تعالی ملکی فرستاد تا صیحه بر ایشان زد همه مردم آن شهر از نظر
مردم پوشیده شد طایر بطای مهمله و کسر همزه مرغ برنده فوج بالفتح گروه کاون
بضم دال مهمله و تشدید کاف معروف و تخفیف برای ضرورت شعر است چه
بسیح حصم عجمی و انضمام کاف تصغیر است مانند باغچه و غیر آن شیخ نظامی راست
پای مسیحا که جهان می نوشت بر سر بازارچه میگذشت قناد بفتح قاف
و تشدید نون شکر ریز و حلوای باید دانست که صیغه فعال چنانکه از برای مبالغه
مستعمل شد از برای نسبت نیز می باشد چنانکه علام و کذاب و بزاز و عطار
فاعل رازدار فرهاد است یعنی هرگاه فرهاد را رازدار تو نمود از مردن شیرین
که عشیقه اوست آن زردی در سینه اش راه نباشد مزار بفتح میم زای معجمه جای
زیارت مراد گور است تهنیت مبارکباد گفتن حسد بفتحتین جیم و سین
مهمله رشک احساد با بفتح جمع حلم بکسر حای مهمله و سکون لام آهستگی و بردباری

آغاز کنم خاد بخاء منقوط زغن و غلیواز دودمان خاندان اصیل بفتح همزه و کسر صاد
مهمله صاحب نژاد آبا بمد همزه پدران جمع اب بالفتح اولاد بالفتح فرزندان
جمع ولد بفتحتین اجداد بفتح جیم و تشدید دو دال مهمله پدر پدر اجداد لو بالفتح جمع سبع
شداد هفت فلک حساد بضم حا و تشدید سین مهملتین بدخواهان جمع حاسد
مضایقه بضاد معجمه و یاء تحتانی و قاف تنگ گرفتن غاشیه بعین و کسر شین معجمتین
و یاء تحتانی و قاف زین پوش غاشیه باقان رنش خواهان رنش دار خلخ
بدو خاء منقوط بر وزن فرخ نام شهریست منسوب بخوبان معجمتین نوشاد
بفتح نون و شین معجمه یعنی پیش ازین حال من چنان بود که از خوبرویان بهار
تکلیف نازی قبول میکردم اکنون حال من چنانست که از رنش داران کرشمهای
عروسان خلخ و نوشاد جمع متکلم منهی بضم میم و سکون نون و کسر ها آگاه کننده
و خبر دهنده رای اندیشه و تدبیر و فارسیان بمعنی عقل و خرد استعمال کرده اند حزم
هم کار و هم پیشه درین بیت اشارتست بانکه ممدوح رنش یکی از حاسدان عرفی
ترا نیده و سیاست نموده الیاس بکسر همزه و سکون لام یاء تحتانی نام پیغمبرست
علیه السلام خضر بکسر خا و سکون ضاد معجمتین و بضم اول و بفتح اول کسر دوم نام
پیغمبریست علیه السلام سیراب با یاء فارسی آنکه از آب سیر شده باشد مراد از
چشمه الحیاتست شربت بالفتح زدن مقیده ز آسمان و زمین مزده در فغان آمد
الخ مراد از آفتاب زمین و تاج آسمان ممدوح است لوا بکسر لام نیزه حکومت
بالضم داوری قلب بفتح قاف و سکون لام میانه لشکر سعادت بالفتح نیکبختی
و نیکبخت شدن جلالت بفتح جیم بزرگی و قدر بفتح قاف و سکون دال مهمله بزرگ
داشتن و توانا شدن و توانگری و بی نیازی و طاقت لباب بضم لام و دو باء
موحده خالص هر چیزی جمله بالضم همه تاریخ براء مهمله و خاء معجمه وقت چیزی
پیدا کردن تواریخ بفتح اول و کسر چهارم جمع هجرت بالکسر گذاشتن و جدا
شدن سلطان دین حضرت رسالت پناه علیه السلام کعبه خانه ایست در شهر مکه

در مرتبهٔ آحاد باشد و آحاد را برو سبقت نباشد حکایت بالکسر نقل کردن
سخن از کسی مدیح بفتح میم و کسر دال مهمله ستایش خیال بفتح خای معجمه و یای
تحتانی پندار و شخصی و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری بخاطر آید کسب
بالفتح ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن وجه بالفتح سبب
استعداد مهیا شدن برای کاری مبدا بفتح میم و سکون بای موحده جای آغاز
کردن و این جهان معاد بفتح میم و عین مهمله جای بازگشت و عالم آخرت تبسم
ببای موحده و سین مهمله آهسته خندیدن و هنگام تبسم زبان اشارت لب
دمیدی صبح صادق در دل شب عید بالکسر روز جشن مسلمانان مبارک بضم میم
و فتح را خجسته و برکت کرده شده تلطف بالضم نوازش هزل بفتح ها و سکون
زای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن مطایبه بضم طای مهمله و فتح یای تحتانی و بای
موحده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن ساده لوحی نادانی فطرت بالکسر سرشت
طاق بنای که خمیده و کج سازند چون محراب حصر بفتح حا و سکون صاد و رای
مهملات تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن و گرد گرفتن کسی را جبرئیل بالکسر
فرشتهٔ معروف قدس بالضم پاکی کاتب نویسنده اعمال بالفتح کارها جمع عمل
بفتحتین کاتبان عمل چهار فرشته اند دو در شب و دو در روز رقم بفتحتین رای
مهمله و قاف نوشته عباد بکسر عین مهمله و بای موحده بندگان جمع عبد
بالفتح متعال بضم میم و فتح تای فوقانی بلند شونده در اصل متعالی بود یا را برای
تخفیف انداختند قال سکون ندا بکسر نون آواز کردن متانت بفتح میم و
تای فوقانی و نون استواری استبعاد ببای موحده و عین و دال مهملتین دوری
جستن و دور شدن و دور شمردن مصلحت بفتح میم و لام نیکی ضد مفسده قبول
بفتح قاف و ضم بای موحده پذیرفتن آستین فشاندن رد کردن منع بالفتح باز
داشتن شب چراغ گوهری که در شب مانند چراغ روشن شود کساد بفتح
کاف و سین مهمله ناروائی در جنس و غیر آن حضور بالضم نزدیک شدن سرکنم

بفتح راء مهمله و سکون واو و ضاد معجمه مرغذار و آن زمینی ست که می باشد
مرغ بسیار رسته باشند و مرغ بالفتح گیاهی که حیوانات آن را برغبت چرانند
در هندی دوب گویند اقحوان بضم همزه و سکون قاف و حاء مهمله بابونه و آن
سبزه ایست ذهن بکسر ثالث ذال معجمه و سکون ها بزرگی و تیزی خاطر اثر بفتحتین
همزه و ثاء مثلثه نشان باکن فلان باش بس باشند ثنا بالفتح ستایش
شب گیر راه رفتن آخر شب حسن بالضم خوبی برقعه بضم باء موحده و سکون
راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله روی بند لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا و
دورترین موضع دریا و دریا و ژرف عکس بالفتح بازگونه کردن مراد پرتو
شبایگان بشین منقوط و یاء تحتانی موقوف و کاف فارسی بسیار لایق پادشاه
دوش شب گذشته تحریک بحاء راء مهملتین جنبانیدن نطق بضم نون
و سکون طاء مهمله و قاف سخن گفتن عجز بفتح عین مهمله و سکون جیم ناتوانی
احتیاج نیازمند شدن سه اینکه شتران را کند رو به مزاج احتیاجست احتیاجست
احتیاج مصیبت بضم میم و سکون و کسر صاد مهمله و سکون یاء تحتانی اندوه
عظمی بضم عین مهمله و سکون ظاء مهمله و الف مکتوب بصورت یاء بزرگتر
هوس بفتحتین ها و واو دیوانه شدن و زیاده از حد خواستن یعنی چندان گریه
کرد که یک قطره در چشم نماند کر بالکسر کدام یعنی کدام کس او را به بعدم شد
که مرگ در مردن او سیاه پوش تر از عمر جاودان شد یعنی عمر جاودان
مانند مرگ در ماتم او سیاه پوشید و مرگ سیاه پوش تر شد بدل بفتحتین
آنچه بجای چیزی ایستد یعنی چون میان او و تو در صفات و اوضاع اتحاد
بود در معنی همانکه رفت آمد غروب بضمتین غین معجمه و راء مهمله فرو شدن
آفتاب و ماه آن خورشید میر ابوالفتح گیلانی سعادت بالفتح نیکبختی و نیکبخت
شدن شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن باشد تلافی بکسر فا
دریافتن چیزی رفته را بهار باغ میر ابوالفتح جبنت بفتح نون و سکون واو

مدینه بفتح میم وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی ونون شهریست نام جائی هجرت حضرت
رسول و اصحاب او علیهم الصلوة والسلام تکمیل تمام کردن انس بالکسر مردمان
بجیم سپری مراجعت بضم میم وفتح جیم بازگشتن فخر بالفتح نازکردن دهر بالفتح
روزگار فخر دهر خاقانان حد بالفتح پایان جسری ملک دکن یعنی
دو سفر از نهایت بزرگی و مرتبه خلاصه جمیع تاریخهای جهان آمد یکی
هجرت حضرت رسول از کعبه بشهر مدینه دوم هجرت ممدوح از ملک دکن
بحضرت دهلی که تختگاه پادشاه روزگارست اقصی بفتح همزه وسکون
قاف وصاد مهمله دورتر بهل بکسر بای موحده وهای بگذار ناف آسمان
درگاه پادشاه خدایگان بضم خای منقوط ویای تحتانی موقوف وکاف
فارسی پادشاه تقدیر اندازه کرده خدا درحق بنده فرقدان بفتح فا وسکون رای
مهمله وفتح قاف یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند وبآن راه شناسند
وهر دو را فرقدان گویند ویح بفتح واو وسکون یای تحتانی وحای مهمله کلمه ترحم است
چنانکه ویل کلمه عذابست زهی بکسر زای منقوط وهای تعجب ودر ویحک
کاف خطابست حبذا بفتح حای مهمله وتشدید بای موحده وذال معجمه مرکبست
از حب که فعل مدحست وذا که اسم اشارتست وفاعل او ودر فارسی حبذا
بمعنی خوشا مستعمل شده تا آن کلمه تنبیه است یعنی عجبست بلندی نام تو
که مانند این چار لفظ تاج سر نظم واقعه شده واین الفاظ در اشعار فارسی
در آغاز بیتها واقعه میشوند بنان بفتح بای موحده ونون انگشتان جمع
بنانه هلال بکسر ها ماه نو تا سه شبانروز اول سمن بفتحتین سین غیر منقوطه
ومیم گلیست خوشبو که اورا در هندی چنبلی گویند ثمر بفتحتین ثای مثلثه ومیم
میوه شش جهت پیش وپس وراست وچپ وبالا وپست حافظ شیرازی
راست سه فریاد که از شش جهتم راه گرفتند آن خال وخط وزلف
ورخ وعارض وقامت تحت بفتح تای فوقانی وسکون حای مهمله زیر روی صفحه

کردی که ترا طاقت گناه نماند یعنی مردمان چنان در عصیان گرم و شتابانند
که دوزخ را غم بیکار شدن شیطان نیست از بهر آنکه مردم از شیطان گذرانیده
بنوعی در کار بد مشغول اند که سزاوار دوزخ شده اند عمل این تا الیح یعنی کار مردم است
که در بیت بالا مذکور شد و آنگاه لب ایشان لقمه بردار است که مسکین این چیز اند
ندارد و آن چیز ندارد و مسکین عبارت از همان شخص گناهکار است مکافات
بضم میم و فا پاداش دادن رزاق بفتح را مهمله و تشدید زا معجمه روزی دهنده
هوا بالفتح آرزو قوت روزی بضم قاف و سکون واو روزی طوفان بضم
طا مهمله و سکون واو و فا باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند
و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد غول بغین
منقوطه و واو مجهول دیوی که خود را از کارنگ دیگر نماید و دیوی که مردم
خورد و شیطان ساحر و بواو معروف معرب اوست چون لوس و لوس
تنبول و تمبول غیلان بالکسر و اغوال بالفتح جمع عهد دیگر بود که غولان
در بیابان بودند قربان بضم قاف و سکون را مهمله چیزی که در راه خدا تعالی
تصدق کنند و بآن نزدیکی جویند بخدای تعالی دستان بالفتح فریب منعم
بضم میم و سکون نون و کسر عین مهمله نعمت دهنده معاصی بفتح میم و سکون
عین کسر و صاد مهملتین گناهها جمع معصیت باعث بیا موحده و کسر عین مهمله
و ثا مثلثه برانگیزنده خذلان بالکسر فرو گذاشتن روح بالضم جان ترک
بالفتح گذاشتن حکیم فردوسی راست بیت یکی گرز زد بر سر ترک او که او
ترک سر و سر ترک او کبر بالکسر سرکشی انسان بالکسر مردم قلاب بضم
قاف و تشدید لام کجک که بهندش بروه نامند یعنی هر که گناه زیدادند و ترک
آن تواند و قصد ترک نکند اگر آنکس مومن است لایق زنجیر و قلاب است و اگر
کافر است به بت خود ایمان ندارد و بی مذهب است همانا بالفتح پنداری
معشوق ازل خدا تعالی گوش آن ندارد یعنی از عرفی همین سخن گفتن می آید

جیم و تشدید نون بهشت بهار باغ بهشت ممدوح نوحه بفتح نون و سکون
واو زاری کردن حجله بفتح حا مهمله و سکون جیم خانه عروس نطق بالضم گفتن
تهنیت مبارکباد گفتن قول بفتح قاف و سکون واو گفتن و گفتار فلان بضم
فا کنایت است از مرد غایب و در فارسی بهمان بالکسر گویند دوره بفتح دال و سکون
واو گرد گشتن ملکو یاد یعنی نگوید الف و عاست حشر بالفتح حا مهمله سکون شین
معجمه جمع کردن حشمت بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه عظمت و بزرگی
قصیده سری در عهد ما سامان ندارد تا آخر منادی بضم میم و نون و دال مهمله و
الف آواز یاس بیا تحتانی و سین مهمله ناامیدی مفلس بضم میم و سکون فا
و کسر لام تنگدست و بی چیز سخاوت بالفتح جوانمردی عهد بالفتح روزگار بهرام
بالفتح مریخ که او را ترک فلک و جلاد فلک گویند قحط خشک سال یکسان
آفتاب لولو بضم و سکون همزه و ضم لام و همزه مروارید لالی بفتح لام و مد همزه
و کسر لام جمع خذف بفتحتین خا و زا معجمتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند
و بپزند صدف بفتحتین صاد و دال مهملتین غلاف مروارید اصداف بالفتح جمع
عمان بضم عین مهمله و تشدید میم شهریست در یمن و بالفتح شهریست در شام
حدیث سخن احادیث جمع امکان بالکسر دست دادن ایمان بالکسر گرویدن غلط
بفتحتین عین معجمه و لام خطا کردن در سخن نعمت بالکسر ناز و آسایش و بضم دست
رس و نیکی و ناز و مال فسق بکسر فا و سکون سین مهمله و قاف بیرون آمدن
بنده از فرمان و ترک امر حق کردن و بیرون آمدن از راه راست و بدکردن بذل
بفتح با موحده و سکون ذال معجمه دادن و در باختن شیخ بفتح شین معجمه و
یا تحتانی و خا معجمه پیر و خواجه و آنکه سن پیری در و ظاهر شود یا آنکه پنجاه سال
گذشته باشد و هشتاد نرسیده مشایخ جمع مساوی بدن فعل بپرسش مفعول
فعل بکسر فا سکون عین کار و کردار چشمه حیوان چشمه آب حیات عصیان
بکسر عین و سکون صاد مهملتین و یا تحتانی گناه سه ای حسن توبه آنزمان

در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده رمز بفتح راء
وسکون میم و زاء معجمه بلب وابرو وچشم جز آن اشارت کردن و بضم و فتحتین
نیز آمده رموز بالفتح جمع دوره بالفتح گردش یعنی گردش زمانه و دولت تو
جسم و جان و لفظ و مضمون باد یعنی دوره روزگار جسم باد و دولت تو جان
و دوره روزگار باد و دولت تو مضمون و مضمون بضاد معجمه معنی مضامین
جمع فتنه حادثات تا آخر یعنی فتنه حادثات و دشمن تو زخم و خون و خواب
و افیون باد یعنی فتنه لازم و دشمن تو ملزوم باد چنانکه خون لازم زخم ست
و خواب لازم افیون و افیون معرب ابیونست لانه شین منقوطه است زبون
و خر زبون طعمه بضم و سکون عین مهملتین خورش کرکسان گردون دو ستاره اند
یکی نسر طائر و دوم نسر واقع نسر بفتح نون و سکون سین و راء مهملتین کرکس
طائر بطاء مهمله و کسر همزه مرغ پرنده واقع افتاده مضجع بفتح میم و سکون ضاد
معجمه خوابگاه مضاجع جمع شرط لازم شدن چیزی و لازم گردانیدن در فروختن
و مانند آن و عهد و پیمان ربع بالضم چهار یک چیزی مسکون اباد کرده شده
مشهور است که چهارم حصه زمین اباد است که دران هفت اقلیم است و انرا ربع
مسکون گویند و باقی ویران یعنی صدر ایوان جهان خوابگاه دشمن تو باد بشرط مرگ
از برای انکه این دولت در زندگی نمی یابد نشبه بکسر شین معجمه و کسر با مانند
اکسون بکسر همزه و سکون کاف و ضم سین مهمله پارچه ایست ابریشمی سیاه
رنگ عرق بکسر عین و سکون راء مهملتین و قاف رگ عروق بالضم جمع مدفون
درخاک کرده شده قارون پسر برادر پدر موسی علیه السلام و از برای بی ادبی
موسی علیه السلام خدای تعالی او را در زمین فرو برد وعده بالفتح خبر خوش دادن و الی
حاکم داور ذو النون بضم ذال معجمه و نون لقب ولی مشهور که از مصر بود کلام موزون
شعر کلام بالفتح سخن موزون سنجیده شده که آن را بالفتح واو موحده باء نیز گویند
مزاج بالکسر سرشت طاعون بطاء ضم عین مهملتین مرگ عام معجون خمیر کرده شده

ولیکن گوش شنیدن ندارد قصیده صاحبا عید بر تو میمون باد تا الخ این قصیده در تتبع قصیده حکیم انوری گفته که مطلعش اینست ع صاحبا جشن تو همایون باد عید نوروز بر تو میمون باد صاحب بیای فارسی بمعنی وزیر و بزرگ استعمال کرده اند عید بالکسر روز جشن مسلمانان میمون بالفتح همایون بالضم مبارک و خجسته ملک بالکسر آنچه حق کسی باشد تهنیت مبارکباد گفتن نزد بالفتح مختصر نزدیک مرهون برای مهمله گرو داده شده دوران بالفتح زمانه امتناع بنون و عین مهمله باز ایستادن از سپری حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی شوکت بفتح شین معجمه و سکون واو ترس جنگ یعنی فریدون که بادشاه عظیم الشان است امتناع حصول شوکت تو سینه خراشش او باد انقطاع بقاف و طای و عین مهملتین بریده شدن حیات بالفتح زندگانی دشنه بالفتح از نوع سلاح و کارد حکیم فردوسی گوید ع بر اندام تو موی دشنه شود زمانه بخون تو تشنه شود شبیخون و شب خون تاخت کردن شب اثنا از خود چیزی گفتن مقرون نزدیک کرده سراب بفتح سین و رای مهملتین آنچه در نیمروز گرما زمین شوره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند جیحون بفتح جیم و سکون یای تحتانی و ضم حای مهمله ایست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ فطنت بکسر فا و سکون طای مهمله و نون زیرکی و حذاقت مفتون بفا و تای فوقانی در فتنه انداخته شده و فارسیان بمعنی عاشق استعمال کرده اند لوح بالفتح تخته محفوظ نگاهداشته شده در تفسیر امیر حسین واعظ واقع شده که در معالم آورده که لوح محفوظ از یک دانه سپید است طول او از آسمان تا زمین و عرض او از مشرق تا مغرب و کنارها یاقوت است و در کنار فرشته است بر یمین عرش ممنون منت نهاده شده منت بکسر میم و تشدید نون نکوئی و احسان کردن با کسی نزهت بضم نون و سکون زای معجمه پاکی و نکوئی سابون معروف و این لفظ

معنبر خوشبو آفتاب می گویند کوثر بفتح کاف وسکون واو وفتح ثاء مثلثه جوئیست در بهشت
پرند بفتحتین باء عجمی و راء غیر منقوطه وسکون نون جامهٔ ابریشمی ساده که در چین بافند
شفق بفتحتین شین معجمه و فا سرخی کنار آسمان که بعد پنهان شدن آفتاب ظاهر شود
اغبر بفتح همزه وسکون غین معجمه و باء موحده گرد آلود مغنی بضم میم وفتح غین معجمه
وتشدید نون سرود گوینده اضطراب بضاد معجمه و طا و راء مهملتین پریشان
شدن و جنبیدن نبض بفتح نون وسکون باء موحده و صاد معجمه جنبیدن رگ
مزمر بکسر میم وسکون زاء معجمه وفتح میم ساز عود که می نوازند عود بالضم سازیست
مشهور که آنرا بربط گویند نغمه بفتح نون وسکون غین معجمه آواز نرم و ملایم رعشه
بفتح راء وسکون عین مهملتین لرزیدن و لرزه مزهر بکسر میم وسکون زاء معجمه و
فتح ها بربط که رباب آنرا نیز گویند معبر بفتح میم وسکون عین مهمله جای گذشتن
از آب و محل گذر که گذرگاه نشیمن بکسرتین نون و شین و یاء مجهول خانه فرش
بالفتح بستر عقده بضم عین مهمله وسکون قاف گره کافر ناگرونده و پوشنده عبیر
بفتح عین مهمله وکسر باء موحده زعفران اما درین دیار عبیر از صندل می شود و از
گل پرورده کنند لباس بالکسر پوشش جیب بالفتح گریبان مهر بالکسر دوستی
واعظ بکسر عین مهمله و ظاء معجمه پند گوینده منبر بکسر میم وسکون نون وفتح باء موحده
جای بلند که از چوب و گل و غیر آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه
خوانند اسم آلت است از نبر بالفتح بمعنی بلندی منابر جمع حافظ شیرازی راست
سه واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار
دیگر میکنند و در لفظ منبر و عنبر و مانند آن نون نویسند و میم خوانند ذوق بالفتح
چشیدن وعظ بالفتح پند طرح بفتح طا وسکون راء و حاء مهملات انداختن
و دور کردن و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کرده اند شکوه بفتح
شین معجمه وسکون کاف گله سه ای دل مکن تو شکوه مبادا که بشنود
تیر نگاه دوست به پهلو نشسته است تنگنای محل و جای تنگ طرب

عنب بفتحتین عین مهمله و بای موحده و ثای مثلثه بازی بابل بکسر بای موحده شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بآن نسبت کنند و الحال خرابست مطرب بضم میم و سکون طا و کسر را مهملتین شاد کننده و فارسیان بمعنی سرودگو استعمال کرده اند مضراب بکسر میم و سکون ضاد معجمه و را مهمله و بای موحده زخمه که بآن ساز نوازند قانون بقاف و ضم نون نوعی از مزامیر که بغداد و بان نوازند سحر بالکسر جادو تحسین بحا و سین مهملتین نیکو کردن و به نیکوئی نسبت کردن و آراستن فطرت بکسر فا و سکون طا و را مهملتین سرشت محسود حسد کرده شده حسد بضمتین بدخواهی در بضم را و تشدید را مهملتین مروارید بزرگ مکنون بنون پوشیده شده یعنی پوشیده شده در صدف حسک بفتحتین حا و سین مهملتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند فلاطون بفتح فا و ضم طای مهمله مختصر افلاطون و آن نام حکیمست مشهور گلگون سرخ امتناع باز ایستادن از چیزی عیار بفتح عین مهمله و یای تحتانی سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و معنی این ابیات آنست که دولت تو که بمرتبه کمال رسیده قدر که کارگذار تقدیرست اگر قدرت بر افزایش آن دارد تا حد امتناع که از مرتبه امکان برترست آنرا افزونی دهاد و اگر نهایت مرتبه همینست که الحال در ان مرتبه است همیشه در پایه که در وست باشد قصیده عشق کوتا خرد بر اندازد الخ این قصیده در تتبع قصیده حکیم خاقانی گفته که مطلعش اینست سه صبح چون زلف شب براندازد مرغ صبح از طرب براندازد عشق بالفتح و الکسر و بفتحتین از حد گذشتن دوستی عود بالضم چوبیست خوشبو که او را در هندی اگر گویند مجمر بکسر میم و ضم آن و سکون جیم و فتح میم آنچه اخگر آتش در ان کنند و آنچه بوی خوش در ان بسوزند بالا بلند کنند عافیت بعین مهمله و کسر فا صحت و سلامت سنان بکسر سین مهمله و نون سر نیزه و سر عصا خنجر بفتح خای معجمه و سکون نون کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع اقل کمتر اکثر بسیار تر شاهد معشوق

و بمعنی غارت و شتاب نیز آمد خود بضم خاء منقوطه و واو مجهول کلاه آهنین که در
روز جنگ بر سر گذارند معجر بکسر میم و سکون عین مهمله و جیم جامه ایست که زنان
بر سر اندازند و آنرا در فارسی دامنی گویند و روپوش حله بضم حاء مهمله و تشدید
لام برد یمانی و جامه که آستر داشته باشد یا ازار و چادر و تنها ازار و چادر را
حله نگویند دو پیکر برجیست از بروج آسمان و آنرا در تازی جوزا بالفتح گویند و آن
برج بصورت دو مرد است برهنه بی ملابس در آمد ازین جهت او را توامان
بالفتح گویند گشاد بالضم رها کردن تیر از شست ناوک نوعی از تیرها است
و تیر را نیز ناوک گویند جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین معجمه زره حوت بضم
حاء مهمله و سکون واو و تاء فوقانی ماهی جوشن حوت از برای تشبیه است یعنی
ماهیچه جوشن حوت مغفر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح فا خود در حدیث ثابت
شده که زیر زمین باد است و بر باد آب و بر آب ماهی و بر ماهی گاو و زمین بر یکشاخ
گاو است یعنی چون گرز را بر مغفر دلیران اندازد گاو زمین از آسیب آن گرز
هراسان شده بر ماهی گریزد بحر بالفتح دریا بر بفتح باء موحده و راء مهمله دشت
و بیابان و زمین یعنی باد حمله او که کار آتش میکند بحر را تشنه در زمین در اندازد
و گریزان بسوی زمین کند علت بکسر عین مهمله و تشدید لام بیماری رعشه بالفتح لرزه
عام بهمه فرا رسنده تگاور بفتح تاء فوقانی و کاف فارسی اسپ رونده و
دونده و جلد رمح بالضم سر نیزه فولاد بواو فارسی آهن پخته ضد نرم آهن عرض
بکسر عین و سکون و ضاد راء مهملتین و ضاد معجمه ناموس آنچه نگاهداشته شود از
غیرت و عار خود و از پدران و از خویشان و آنچه بان فخر کرده شود از حسب و شرف
متاع بفتح میم و تاء فوقانی رخت خانه جدل بفتحتین جیم و دال جنگ خاقان لقب
پادشاه چین قیصر بالفتح لقب پادشاه روم یعنی از برای آنکه متاع بازوی
ممدوح وزن کند آن شخص که از پس جنگ ممدوح جنگ کند ممدوح سر خاقان
به تیغ بردارد و در ترازوی قیصر اندازد تا قیصر بترسد بهرام بالفتح نام ستاره

بفتحتین شادی شکایت بکسر شین معجمه گله محشر بفتح میم و سکون حاء مهمله و فتح شین
معجمه جای جمع شدن مردم روز قیامت آفت بمد همزه آسیب و زحمت آفات
جمع سیاست بکسر سین مهمله و یاء تحتانی پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
انور بفتح روشن بیضه بالفتح تخم مرغ بیضه زر آفتاب جنت بفتح جیم و تشدید
نون بهشت جنات جمع رضوان بکسر راء مهمله و ضم آن و سکون ضاد معجمه خشنود
شدن و پسندیدن و فارسیان بمعنی دربان بهشت استعمال کرده اند منظر
بفتح میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه دیدن و جای دیدن و در فارسی بمعنی کوشک
مستعمل شده انتعاش بنون و عین مهمله و شین معجمه بلند شدن و نیکو شدن
مظلوم ستم رسیده صرصر بفتح دو صاد و سکون راء مهملات باد سخت برج
بضم باء موحده و سکون راء مهمله و جیم باره و کوشک یعنی اگر صرصر را از برای
کینه و خونی کشی ستم رسیدگان مقرر کنند آشیان باز را که خراب کرده
صرصر است بیخ کبوتر انداز دما از دیدن این حال کبوتر خوشحال شود هیجا
بفتح هاء و سکون یاء و جیم جنگ بجون در انداز یعنی نیست و نابود کند ثبت بفتح
ثاء مثلثه و سکون باء موحده و تاء فوقانی نوشتن هیبت بفتح هاء و سکون یاء
تحتانی و باء موحده ترسیدن و بزرگ داشتن مسطر بکسر میم و سکون سین
و فتح طاء مهملتین آلتی که بآن سطرها درست کنند مصاف بفتح میم و صاد مهمله
و تشدید فا جاهای ایستادن در جنگ جمع مصف بفتح اول و دوم تشدید
سیوم قیامت بکسر قاف و یاء تحتانی برخاستن نعره بفتح نون و سکون
عین و راء مهملتین بانگ حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برا
زدن و راندن سیلی بهر دو یاء معروف کردنی صدمه بفتح صاد و سکون
دال مهملتین آسیب که در هندی دهکه گویند سد بفتح سین و سکون دال
مهملتین ما حایل و مانع میان دو چیز دشنه کارد کلان رزم بفتح راء غیر منقوطه
و سکون زاء منقوطه جنگ ترکتاز بضم اول و سیوم موقوف تاختن ترکانه و

بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم جامهٔ سرانداز زنان آسا مد بهمزه و سین غیر
منقوطه مانند بستر یعنی بر سر بس با مفتوح زائدست حکیم سوزنی راست
دی در ره خرعون بیکی راه گذر بر افتاد دو چشم بیکی طرفه بسر بر نشاه بفتح نون
و سکون شین معجمه پدید آمدن و نو پیدا شدن و آفریدن انوثیت بضمتین همزه
و نون و سکون واو و کسر ثاء مثلثه و تشدید یاء تحتانی ماده شدن بطن بفتح باء
موحده مهمله و سکون طاء مهمله شکم بطون بالضم جمع یعنی اگر حضرت مریم لباس
مردی ترا مانند معجر بر سر اندازد کیفیت مادی را که از شکم مادر حاصل کرده بود
بار در شکم مادر خود ندارد و صفت زنی دور سازد اگر چه نشاه انوثیت
مریم بسبب ظهور عیسی علیه السلام از جهت خاصیت مردی تو ازین صفت
آزرده شود لحن بفتح لام و سکون حاء مهمله آواز خوش مدح بالفتح ستودن رقص
بفتح راء مهمله و سکون قاف و صاد مهمله پاکوفتن مستمع بالکسر گوش کر بالفتح
ناشنوا غور بفتح غین معجمه و سکون واو و تک هر چیز کنه بضم کاف و سکون نون
پایان چیزی عنبر خوشبوئیست در دریا و صحیح آنست که مومیست خوشبو که در
کوهستان چین و هند از مگس شهد که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم رسد و سیل
آنرا بدریای معرود شست و شو میدهد اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند
که هضم کند ازین جهت بعضی مردمان گمان برده اند که سرگین جانوریست یعنی
عقل از غور کنه خلق تو که سرمایهٔ خوشبوئیهاست عنبر را در ته جیب می اندازد
فطرت بالکسر سرشت لباس بالکسر پوشش معطر بر وزن ملمع خوشبو کرده
شده لیلاء بفتح لام و سکون یاء تحتانی و مد همزه زن سیاه فام و عشقه مجنون
چون سیاه فام بود لیلی میگفتند و لیلی بیاء مجهول اماله اوست و اماله بالکسر
بدل کردن الف ست بیاء مجهول حکیم انوری گوید بیت تا ماه رویم از من رخ
در حجیب دارد بی دیده صبر دارد بی دل شکیب دارد جود بالضم بخشش شنید
بالفتح بو کرد عطسه بالفتح معروف مدحت بالکسر ستایش عبهر بالفتح بوستان

که اولاد افلاک گویند صفدر درنده رسته هیبت بالفتح ترسیدن و بزرگ
داشتن صفیر بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون یاء تحتانی بانگ مرغ و بانگ کردن
مرغ و مانند آن تصاویر صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر
آن نگارند تصاویر جمع شهبر بزرگ حلم بالکسر آهستگی و بردباری
محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو در اصطلاح حکما خطی که میان دو قطب
پیوسته است یعنی اگر حلم تو سایه بر آسمان اندازد آسمان از گرانی آن سایه
چنان فرو نشیند که سینه بر روی خط محور اندازد قضا بفتح قاف و ضاد معجمه
حکم خدا قدرت بالضم توانائی عرض بفتحتین عین و راء مهملتین و ضاد معجمه هرچه قائم
بغیر باشد چو جوهر در وجود خود محتاج بعرض است موجود یعنی اگر قضا قدرت ممدوح
حاصل کند جوهر را بی عرض موجود تواند کرد عطر بالکسر خوشبوئی جیب بالفتح گریبان
خلق بالضم خوی خاور بخاء منقوطه مشرق حاتم بحاء مهمله و کسر تاء فوقانی جوان مرد معروف
پسر عبد الله ابن سعد طائی داد دادن ستد گرفتن نحل بالضم و الفتح زفت شدن
لغت بضم لام و فتح غین معجمه آوازها یکه مردم از غرضها خود بآن بیان کنند لغات
بالضم جمع فعل بالکسر کار و فعل نزدیک نحویان کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
بی کلمه دیگر و با یکی از سه زمانه که ماضی و مستقبل و حال است نزدیک باشد اشتقاق
بشین معجمه و دو قاف شکافتن کلمه و گرفتن از دیگر مصدر بالفتح جای باز گشتن
و کلمه که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند و در فارسی معنی او دو دال و
نون و یا تا و نون باشد چون ضرب بالفتح زدن و قتل بالفتح کشتن و در علم
صرف و نحو مقرر شده که مصدر اصل است و از و ماضی و مضارع و اسم
فاعل و اسم مفعول و غیر آن بر آورده میشود یعنی اگر دشمن تو که بخیل است
نظر بلغات اندازد فعل از مصدر اشتقاق نتوان کرد بسبب خاصیت
بخلی که دارد شقه بضم شین معجمه و تشدید قاف جامه بشین شکافته خلاف
جبه بضم جیم و تشدید باء موحده مریم بالفتح نام مادر عیسی علیه السلام معجز

وشعبه بیست و چهار آدا بالفتح رسانیدن دوا بالفتح دارو کت بالکسر که ترا کلاه کج
نه شاد باشد قبا بالفتح پاره آن دست را تا آخر یعنی آن دست را که متوجه بستن
نمیشد روزگار آنرا گیرنده دامان سعی دعا کرد آن مست را تا آخر یعنی مستی را
که از بی نیازی دست وصل نمی بوسید روزگار چنان کرد که در پای مژده صبا
می برد کون بالفتح بودن و فارسیان بمعنی جهان استعمال کرده اند و کون
نشینه اوست یعنی زمانه هر وعده جفا که بد و جهان کرده بود آن وعده جفا را
با ما از روی دوستی وفا کرد کربلا بالفتح دشتی که حضرت حسین را در آن شهید
کرده اند درج بالضم صندوقچه که در آن پیرایه و جواهر نگاه دارند رضا بالکسر خشنود
اسیر بندی حمایت بکسر حاء مهمله نگاهبانی کردن الطاف بالفتح نوازشها جمع
لطف بالضم ظلم بالضم و الفتح ستم کردن صرح پیدا و آشکارا فر بالفتح شکوه ظل
بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه ظلال بالکسر جمع هما بالضم نام جانوریست که استخوان
سوده و پوسیده بجوز د و سایه او بر هر که افتد پادشاه شود مبارز بضم
میم و باء موحده و کسر راء مهمله و زاء معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و صاحب
نصاب صبیان بمعنی دلیر گفته حادثه بحا و کسر دال مهملتین و ثاء مثلثه بلائی که برسد
حوادث جمع رفعت بالکسر بلندی تعمیر آباد کردن ارتفاع بلند شدن سما بالفتح
آسمان یعنی آسمانرا روزگار از روی سایه ایوان بلندی او ارتفاع آسمانرا آباد
کرد یعنی شاید که ارتفاع آسمان با سایه رفعت او برابر شود حسود بالفتح بدخواه
فتوی بالفتح حکم مسئله خوف بالفتح ترسیدن رجا بالفتح امید داشتن یعنی روزگار
روزنامه دار رقیب دشمن او را فتوی نویس خوف و رجا کرد که همیشه بیم و ترس
نوشته باشد مسا بالفتح میم و سین مهمله شام صباح بالفتح صاد مهمله باء موحده بمداد
اندودن ملمع کردن و لکل کردن یعنی روزگار چهره شام حسود او را بمداد
ملمع کرد و بامداد او را با شام لف و نشر مرتب است اعتاب بکسر عین
مهمله و تاء فوقانی سرزنش کردن آجال بالمد و جیم مرگها جمع اجل بفتحتین برید بفتح

افروز و نرگس و یاسمین عرشیان فرشتگان مقرب عنان بکسر عین مهمله
و نون دوال لگام تسکین بسین مهمله آرام دادن زلیخا بفتح زا معجمه و کسر لام
نام زنی که عاشق یوسف علیه السلام بود دلق بالفتح پشمینه ایست با موی و بهای
آویخته تسلی خورسند شدن که دمصور بر وزن مرصع نقش کرده شده
درخور سزاوار ذهن بکسر ذال معجمه و سکون ها زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن
و قوت درک لائق بکسر همزه سزاوار ضمیر دل سمندر بفتحتین سین غیر منقوط
و میم مرغیست معروف که آنرا آتش نسوزد تحسین نیکوئی کردن دلق
بالفتح پشمینه ایست با موی و بهای آویخته که درویشان پوشند اشهب بالفتح
همزه و سکون شین معجمه و فتح بای موحده چیزی سپید و سیاه که سپیدی او غالب
باشد ادهم بدال مهمله بر وزن اشهب سیاه خصم بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله
دشمن یعنی روز دشمن تو لباس او شب باد نه هیچ لباسی که ازین یا از بالا اندازد
یعنی روز دشمن تو همیشه مانند شب تاریک باد قصیده تا بازم از وصال جدا کرد
روزگار تا آخر این قصیده در تتبع قصیده حکیم انوری گفته که مطلعش اینست
حبل متین ملک و تا کرد روزگار اقبال را بوعده وفا کرد روزگار تا بازم تا
از آن وقت باز مرا وصال بالکسر هوس شوق بالفتح آرزو وصل بالفتح پیوستن
هجر بالفتح جدائی کردن آن دست را تا آخر یعنی دستی را که حمایت وصل یعنی ابداً
یعنی همیشه در حمایت وصل بود روزگار آن دست را گشاینده بند قبای هجر کرد
مهر گیا با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهیست یعنی ان حبنهای
بلا و آفت که روزگار در شهر غم خرید چون قحط متاع بود مرا عطا کرد و داد حیف
بالفتح ستم کردن خطا بالفتح گناه دماغ بالکسر مغز سر پاس سپاس یای تحتانی نومیدی
شعبه بالضم شین معجمه و سکون عین مهمله و بای موحده شاخ و نیز آنچه از پرده منشعب
شود و بر آید در علم موسیقی مقرر شده که در فارسی زبان دوازده مقام است
که آنرا در فارسی پرده گویند و از هر مقامی دو شعبه بر آمده اند پس مقام دوازده اند

که برهان دهر سوز عتاب تو از امکان میگذشت و هیچ چیز را ناسوخته نگذاشت
روزگار ازین سبب ثبوت خلاف تسلیم کرد صیت بکسر صاد مهمله و سکون یای تحتانی
آواز افاضه بفا و ضاد معجمه خبر رسانیدن خاشاک ریزه کاه با خاک آمیخته یعنی اگر
خبر تو در شهری بدوید و نرسید روزگار در دهان صبا خاشاک کرد که چرا صیت
افاضت او نرسانیدی مصلحت بفتح میم و لام نیکی کار ضد مفسده قدح بفتحتین
پیاله و ستار در گلو کردن کنایت از گریختن است زهی بفتح زا و کسر آن و یای
معروف بنده و چاکر مصر بالکسر نام شهریست معروف رایگان بیای موقوف
و کاف فارسی مفت و بی عوض کنعان صدف دری در صدف کنعان یعنی یوسف
علیه السلام کنعان شهر یعقوب علیه السلام ؎ ز سوز سینه یعقوب شکوه
دارم که در جدای یوسف ثبوت کنعان را صدف بفتحتین غلاف مروارید
اصداف بالفتح جمع دُر بضم دال و راء مهملتین مروارید بست کرده فرقت
بالضم جدای حیله بالکسر بهانه تبیان بالفتح سخن روشن و آشکارا گفتن سخن روشن
آشکارا حبل بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده رسن حبال بالکسر جمع عجز بالفتح ناتوانی
ضمان بفتح ضاد معجمه پذیرفتاری و در فارسی بمعنی ضامن و پذیرفتار مستعمل شده
صوت بالفتح آواز نغم بفتحتین آری قریب نزدیک صدا بالفتح صاد و دال مهملتین
آواز کوه و گنبد و غیر آن ؎ دلم چو ساغر چینی ز دست رفت و شکست من از
میانه او چون صدا بردن جستم برگ و نوا سامان ایام بفتح ... دشد بدیای تحتانی
روزها جمع یوم بالفتح صلح بالضم آشتی صفا بالفتح پاک و بی کینه ... ساحت
نیاز و یار بالکسر کشور مراد بالضم خواسته شده قصر بفتح قاف و سکون
و صاد کوشک قصور بالضم جمع قصیده جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار
تا آخر در تتبع قصیده شیخ سعدی گفته که مطلعش اینست ؎ بهیچ یار مده
خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار دیار بکسر دال مهمله و یای تحتانی
خانها جمع دار و فارسیان بمعنی ملک و کشور استعمال کرده اند ؎ همای کو

با موحده و کسر راء مهمله و سکون و یاء تحتانی قاصد و پیک فنا بفتح فا و نون نیست
شدن عطف بفتح عین و سکون طاء مهملتین مهربانی عنف بضم عین مهمله و سکون
نون و فا درشتی خلاف رفق بالکسر یعنی بر آسمان درشتی تو آفتابی که روزگار
کرد با سایه نیک هما کرد یعنی سایه نیک هما را زایل ز جهت آنکه با خورشید سایه
نمی باشد جغد بضم جیم تازی و سکون غین منقوطه جانوریست مشهور بنحوست
که او را بوم بالضم نیز گویند بنا بکسر باء موحده و نون خانه و برآوردن خانه یعنی
در زمان لطف تو خانه آبادی که روزگار بنا کرد در زیر سایه جغد بنا کرد با آنکه
جای که جغد باشد عمارت نباشد کساد بفتح کاف و سین و دال مهملتین ناروا
متاع و جز آن یعنی التفات تو بمرتبه ایست که روزگار در عهد تو متاع دعا را
زبون کساد کرده و جمیع مطلب بوسیله التفات بی دعا میسرست زریر بفتح
زاء منقوطه و کسر راء غیر منقوطه و سکون یاء تحتانی گیاهیست زرد و گروهی
زردچوبه را گویند و زعفران حنا بکسر حاء مهمله و تشدید نون برگ معروف که
چیزها را بآن رنگ کنند و در فارسی بتخفیف نون مستعمل است سه بگرفته است
پنجه خورشید را کسی در حیرتم که دست ترا چون حنا گرفت خلد بضم خاء معجمه
و سکون لام و دال مهمله بهشت حیا بالفتح شرم شاهد معنی ممدوح ازدحام بزاء معجمه
و دال و حاء مهملتین انبوهی کردن لانه مکان بالفتح جای بودن لامکان بالای آسمان
تاکید استوار کردن عموم بالضم همه را گرفتن ملا بالفتح پر شدن برهان بالضم دلیل
تسلیم بسین مهمله گردن نهادن بحکم ثبوت بضمتین ثاء مثلثه و باء موحده جا
بودن خلا بفتح خاء معجمه جای تهی نزدیک حکما هیچ جا خالی نیست بلکه پر از باد است
و لهذا خلا را محال میدانند و ملا را ثابت میگویند و راء محمد جان قدسی در صفت
قلعه دولت آباد گفته سه ندارد گر این قلعه را در خیال حکیم از چه داند خلا را محال یعنی
انبوهی جاه تو از بس که از ظرف لامکان شده روزگار تاکید در عموم ملا کرد یعنی
چنانکه انبوهی جاه تو در مکان است در لامکان نیز هست و معنی بیت دوم آنست

نام ولایتست مشک خیز واو را تاتار و تتر بفتحتین نیز گویند جراحت بالکسر
ریش و زخم عزم بالفتح آهنگ کردن عذار بالفتح عین معجمه و تشدید دال مهمله بسیار
بیوفا بوته بضم باء موحده و واو معدوله و تشدید تاء فوقانی لفظ هندیست بمعنی
درخت خورد زلزله بفتح هر دو زاء معجمه و سکون لام جنبانیدن و لرزانیدن
یعنی اگر بوته خار مراشبی بجا بالش خود کنم آن بوته خار بکوششش زلزله در دیده
من خار خلاند نوش بضم نون و واو مجهول و شین منقوطه تریاک و باز هر گوار
بضم کاف فارسی انچه از جنس خوردن و آشامیدن در حلق باسانی رود چند گلوگیر
سوفار بواو معروف دهن تیر و غیر آن لقین بالفتح بی شبهه و بیگمان منصور
یاری کرده شده نام مردیست مشهور قاضی شمس الدین ابن خلکان در کتاب
وفیات الاعیان آورده که علما را درباب منصور اختلافست بعضی برانند که علما
منصور کافری بود از بهر آنکه کلمه انا الحق گفت و اکثری گفته اند که مومن کامل بود
و گفتن او انا الحق از غایت استغراق بود انا بفتحتین همزه و نون و الف
مکتوبه ملفوظ من حق بفتح حاء مهمله و تشدید قاف ثابت و سزاوار و در
و راست و واجب و نامیست از نامهای خدای تعالی یعنی منصور حلاج انا الحق
از برای آن گفت که ازین دنیا که جای آفت و بلاست و محل آشوب و
غوغا رها شود بسبب کشتن خلق او را نیاری بفتحتین نون و یاء تتوانی مرض
بفتحتین میم و راء مهمله و ضاد معجمه بیماری امراض بالفتح جمع سبب بفتحتین
سین مهمله و باء موحده دست آویز معالجه بفتح میم و عین مهمله و فتح لام و
جیم درمان کردن فلاطون بالفتح مختصر افلاطون و آن نام حکیمیست مشهور
طریق راه عقل خرد انصاف بالکسر داد دادن سراسیمه سرگشته و دیوانه
هادی بکسر دال مهمله راه راست نماینده هموار همیشه نقد بفتح نون و سکون
قاف مال حاضر معیار بکسر میم و سکون عین مهمله و یاء تحتانی چیزی که وزن
زر از و معلوم کنند و بعضی بمعنی ترازوی زر گفته اند مرقد بفتح میم و سکون

منفکن سایهٔ شرف هرگز در آن دیار که عنقا کم از زغن باشد طناز بفتح طاء
مهمله و سکون نون و زاء معجمه افسوس و سخریه کننده فرق بالفتح راه موی
میانه سر سر منجار نومید شو و عاجز شو و شرمنده باش کفن بفتحتین کاف
و فا جامهٔ مرده اکفان بالفتح جمع نیلی بدو یاء معروف کبود طبیب معروف و
در فارسی پزشک گویند عافیت تندرستی ساده دلی نادانی جوشش بفتح
جیم و سکون واو و فتح شین معجمه زره بکسرتین اول و دوم تدبیر پایان کار اندیشیدن
و هم رفتن دل بسوی چیزی بی قصیده مضرت بفتحتین میم و ضاد معجمه و تشدید
راء مهمله گزند مضار بفتح اول و تشدید آخر و تخفیف برای ضرورت شعر است
منجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون و سکون یاء تحتانی فلاخن بزرگ
معرب منجنک و صاحب قاموس گوید من چه نیک حصار بکسر حا و صاد مهملتین
قلعه بالفتح و قلعه را در فارسی باره گویند مینا بالکسر شیشه کارگاه مینای
آسمان خالی تهی لجاجت بفتح لام و دو جیم ستیزه کردن خمار بضم خاء معجمه باقی
مستی در سر چنار بفتح جیم عجمی و نون درختیست که بار ندارد زنهار بالکسر پناه
دماغ بالکسر مغز سر خاطر دل غبار گرد آیت بالانشان یأس ناامیدی تهمت
بالضم گمان بد و گمان بد بردن یوسف بضم یاء تحتانی و سین مهمله نام پیغمبر است
علیه السلام سلک بالکسر رشته مروارید مدت بضم میم و تشدید دال مهمله پاره
از هنگام که بالکسر کدام کس فضل بالفتح وقت چیزی شیب بفتح شین معجمه
و سکون یاء تحتانی پیری شباب بفتح شین معجمه و دو باء موحده جوانی تار تاریک
پژمرده روی بخشکی آورده و ضد تازه سرای غم اندوه دنیا عیش بالفتح زندگانی
و زندگانی کردن و فارسیان بمعنی شادی استعمال کرده اند عاشقان را
دل بوقت عیش صاحب غم شود این گره هرگاه خواهی وا کنی محکم شود دیبا
با یاء فارسی جامهٔ ابریشمی عجوز بفتح عین مهمله و ضم و سکون واو و زای معجمه
جیم زن پیر و عامه عجوزه بزیاده تا گویند عجایز و عجز جمع تتار بفتح تاء فوقانی

ترس نداشتند و مانند منصور کسی قاصد خون ایشان نبود مبین بضم میم و کسر بای موحده پیدا و روشن لوح بالفتح تخته ناصیه پیشانی اتحاد بکسرتین همزه و تای فوقانی متحد و یکی شدن و یگانگی داشتن مسطور نوشته شده یعنی دلیل دعوی منصور که انا الحق است و آن آیت آشکار است در تخته پیشانی آن گروه نوشته شده بود یعنی از پیشانی آن گروه معنی وحدت پیدا و آشکارا بود صدر بالفتح بالا نشین صدور بالضم جمع شاه اختران آفتاب مستور پنهان کرده شده جمهور بضم جیم و سکون میم گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع عبور بضمتین عین مهمله و بای موحده گذشتن از آب شاهد تنها نشین مسند حسن خدای تعالی مهر بالکسر دوستی بصیرت بینایی کحل بضم کاف و سکون حای مهمله سرمه هدایت بالکسر راه راست نمودن عین بالفتح نقش هر چیزی و حقیقت و ذات قصور بضمتین قاف و صاد مهمله فرو ماندن از چیزی و نارسیدن بچیزی و گذاشتن توتیا بالضم سرمه ناظر بیننده منظور دیده شده ظهور بضمتین ظای معجمه و های پیدا شدن روان بالفتح جان نطق بالضم گفتار ذکر یاد کرده شده معرفت بفتح اول و کسر سوم شناختن استعانه بعین مهمله و نون یاری خواستن مقدور بقاف و دال و رای مهملتین آنچه بران توانایی باشد عون بالفتح یاری کردن مطلع بفتح میم و سکون طای مهمله و فتح لام برآمدن ستاره و غیر آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده و در اصطلاح شعرا بیتی که قافیه دو مصراع او متشابه باشد مانند این بیت حافظ شیرازی سالها پیروی خدمت رندان کردم تا بفتوی مغان عقل بزندان کردم قصیده زهی لوای نبوت ز نسبت منصور لوای بالکسر نیزه نبوت بضمتین نون و بای موحده و تشدید واو خبر دادن و پیغمبر بودن مزاج بکسر میم و زای معجمه سرشت نسبت بالکسر پیوند منصور یاری کرده شده یعنی نیزه پیغمبری از بهر آنکه نسبت او بتو میکنند منصور است و مزاج عشق را دل تو از بس که پرورد دست رجوز ساخته سکون بضمتین سین مهمله و کاف

را مهمله و فتح قاف خوابگاه اسم ظرف است از رقاد بالفتح سه کی از خواب
ناز آن فتنهٔ دور قمر خیزد مگر بر دست و پایش افتد که برخیزد منظر بفتح
میم و سکون و فتح ظاء معجمه جای دیدن تراکم بفتح اول و ضم سوم بر هم نشستن
و گرد آمدن نظر بفتحتین نون و ظاء معجمه دیدن در چیزی باندیشه حیرت بالفتح
سرگشته شدن صنعت بفتح صاد مهمله و سکون نون و عین مهمله کار و پیشه
کردن تنگنای محل جای تنگ وضع بفتح واو و سکون ضاد معجمه نهادن چیزی
در جای معمار بالکسر عمارت کننده محیط بضم میم و کسر حاء مهمله و سکون یاء تحتانی
گرد فرو گیرنده کون بالفتح بودن مکان بالفتح جای بودن کون و مکان در فارسی
بمعنی جهان مستعمل شده حافظ شیرازی راست سه حاصل کارگه این همه
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست کردار بالکسر مانند یعنی حیرانم
که بنا کنندهٔ این روضه چه پیشه بکار برد که اینچنین روضه در تنگنای جهان
ساخت که اگر باندازهٔ بلندی خود سایه افگند سایه اش مانند آسمان کون
و مکان را احاطه کند کتابه بکسر کاف و تاء فوقانی و باء موحده نوشتن و در
اصطلاح خوشنویسان خط جلی را گویند چنانکه غبار خط خفی را خوانند
کون بالفتح جهان بوی جامهٔ یوسف اشارتست بآنکه در قرآن مجید واقع
شده که یوسف علیه السلام وقتی که برادران را اسباب سفر ساخته
پیش پدر فرستاد و کرتهٔ خود بدست ایشان فرستاد و گفت که این
کرته را در چشم پدر من بیندازید که بینا خواهد شد تماشا در اصل تماشی
بود بمعنی با یکدگر رفتن و شاعران فارس از برای بسیاری قافیه یا را
بالف بدل کرده تماشا گفتند چون از برای دیدن چیزهای خوب با یکدگر
رفته میشود دیدن چیزهای خوب تماشا خواندند سه آنکه دایم هوس سوختن
ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد سقف بفتح سین مهمله و
سکون قاف آسمان خانه و آسمان اسلت بالکسر ساحل حریم بفتح

زنده کردن و میرانیدن و غیر آن موثر اند نه پذیرنده اثر اما قدرت آن سرور
بمرتبه ایست که اگر اجل رسیده نام مبارک او بر پیشانی خود بنویسد اجل از دیدن
او نشر شده منبود و اسماء صفاتی بی اثر کردند حکومت بضم اول و دوم داوری
مجبور بجیم و بای موحده بزور بر کاری داشته شده مان بگذار و بنه گوشه کلاه بر شکن
فخر کن آمر بمد همزه و کسر میم فرماینده مامور فرمان برده شده منسوخ بنون و سین
مهمله و خای معجمه سست کرده شده نزول بضمتین نون و زای معجمتین فرود آمدن کلام
سخن مجید بزرگ مراد از کلام مجید قرآنست زبور بفتح زای معجمه و ضم بای موحده
کتابی که بر داود علیه السلام نازل شد ضمیر دل نقاب بکسر نون و قاف روی
بند زنگ مانند طعمه بالضم خورش یعنی ضمیر تو چنان روشن و تابان ست که اگر از
روی او حجاب برخیزد آفتاب مانند سایه طعمه نور او شود یعنی چنانکه سایه طعمه نور آ
آفتاب طعمه نور ضمیر روشن تو شود زکواة بفتح زای معجمه و الف مکتوب بصورت
واو و تای مدوره بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکوات بفتحتین جمع
بضاعت بکسر بای موحده و ضاد معجمه و عین مهمله سرمایه که بان بازرگانی کنند کون بفتح
جهان معمور آباد شرکت بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله انبازی نوعی بیای معرو
منسوب بنوع و نوع بفتح در لغت گونه ست و در اصطلاح کلی که صادق می آید
بر زید و بکر و عمر و غیر آن فرقه بالکسر گروه انس بالکسر مردم قصور بضمتین
قاف و صاد مهمله عاجز و فرو ماندن از چیزی یاس نا امیدی سنوات بفتحتین
سین مهمله و نون سالها جمع سنه بفتحتین مآثر بفتح میم و مد همزه و کسر ثای مثلثه
آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده ماجور بیای موحده ضم حای مهمله سختی
گرمای ماه تموز تنزل بنون و زای معجمه فرود آمدن نسیم بفتح نون و کسر سین
مهمله باد خوش چو بوی خوش ریاض بکسر رای مهمله و یای تحتانی و ضاد معجمه
جمع روضه بالفتح غوره بضم غین منقوطه و واو مجهول انگور خام عصیان بالکسر
گناه صوم بفتح صاد مهمله و سکون واو روزه زله بفتح زای منقوطه طعامی که لگابد زند

آرام کردن سیر بالفتح رفتن فاصله بفا و کسر صاد مهمله آخر و تمامی آیت فواصل
جمع مصراع اول بیت الف نشر مرتبست یعنی اگر نور را حکم سکون کند و سایه
را بسیر بخلاف عادت نور جهان ساکن شود و سایه بمرتبه بسیار گردد که زمانه
میان هر دو فاصله باید و ظاهرست که نور متحرک و بسیارست و سایه ساکن و بر
قرار و میان هر دو جدای محالست و دشوارست عصفور بضم عین و سکون صاد
مهمله و ضم فا گنجشک عصافر جمع یعنی در باغ سرشت تو علم جهان فیض بخش است
که گنجشک آن باغ همایون تر از همای عقل ست ضیا بکسر ضاد معجمه و یای تحتانی
روشنی نسخه بالضم کتابی که از روی او توان نوشت شهور بضمتین شین
معجمه و ماها جمع شهر بالفتح یعنی چنین تو جهان روشن گردد که آفتاب خلاف
عادت نسخهٔ سال و ماه از و حاصل کند یعنی ماه روشن تر از آفتاب شود و در
حساب سال و ماه مدار علیه گردد صنع بالضم کار تعلق آویختن بچیز خزانه دار
یعنی از ان وقت که گوهر ذات تو پیدا گردید گنج فیض را با گنج صنع تعلقی نماند
از بهر آنکه گرانمایه گوهریکه خلاصهٔ موجودات ذات اوست بظهور آمد شعاع بضم
شین معجمه و دو عین مهمله روشنی شعله بالضم زبانه آتش قهر بالفتح شکستن سحاب
بالفتح ابر رماد بفتح راء مهمله خاکستر برق بالفتح درخشش بضم اول و فتح دوم صبا
بالفتح باد مشرق دبور بفتح دال مهمله و ضم باء موحده باد مغرب یعنی شعلهٔ قهر تو جهان
عالم سوزست که اگر او را بر افتد ابر و برق باهم سوخته شوند و خاکستر گردند بمرتبه
که دیده روشن صبا و دبور بخاکستر ابر و برق سرمه سا شود و طراوت
صبا و دبور بخشکی مبدل گردد مبرهن بضم میم و فتح باء موحده و سکون راء مهمله
و فتح ها به برهان ثابت کرده شده مسیر بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون
یاء تحتانی رفتن و جای رفتن مؤثر بضم میم و فتح همزه مکتوب بصورت واو
و تشدید و کسر ثاء مثلثه نشان گذارنده مأثور بثاء مثلثه نشان کرده شده
یعنی اگرچه بدلیل عقلی ثابت شده که در عالم کون و مکان صفات ایزد مانند

را نیز مردان بزرگوار میدانند اگرچه این درگه شاعرست سر آبا و اجداد خود را
بلند کرده حاصل آنست که بزرگی شاعر از نسبت آبا ست چنانکه بزرگی آبا
از نسبت اوست هرچند تا آخر بیت دوم جاه بجیم قدر و منزلت منصب
بفتح میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و باء موحده مرتبه مناصب بفتح اول و کسر
چهارم جمع دوده بضم دال مهمله و واو معروف دودمان و خاندان هم بالفتح
یکدیگرا اثر بفتحتین همزه و ثاء مثلثه و راء مهمله نشان آثار بالمد جمع صندید بکسر
صاد مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون یاء تحتانی و دال مهمله مهتر و سرور
صنادید بفتح اول و کسر چهارم جمع در و دیوار شکسته کنایت از شاعرست
و صنادید عجم کنایت از پدران او و فاعل نمودند صنادید عجم اند پس معنی هر دو بیت
آنست که هرچند صنادید عجم در کشمکش جاه و منصب دودمان فقر و قناعت
یکدیگر را گم کردند و روی بتحصیل مال دنیا آوردند اما از نقش در و دیوار شکسته که
شاعرست و بفقر مائل آثار شرف و کمال صنادید عجم که آبا و اجداد شاعر اند
پیدا و هویداست تا گوهر تا آخر آدم بمد همزه و فتح دال مهمله نام ابو البشر
که پدر مردمانست و او اول پیغمبر است که تاج نبوت بر سر نهاد نسب
بفتحتین نون و سین مهمله و باء موحده اصل و نژاد استند بالکسر مختصر استند
پس معنی بیت آنست که اگر از آبا و اجداد خود اصحاب کرم را شمار کنم
تا آدم علیه السلام شمار قرار نگیرد و با آدم برسد از بهر آنکه همه کریم ابن کریم
بودند و درین معنی اشارتست بسوی این حدیث
که در مطول مذکورست اَلْکَرِیْمُ اِبْنُ الْکَرِیْمِ اِبْنُ الْکَرِیْمِ
یُوْسُفُ اِبْنُ یَعْقُوْبَ اِبْنُ اِسْحَاقَ اِبْنُ اِبْرَاهِیْمَ اما تا آخر
بتشدید میم کلمه ایست که در و معنی شرطست و فارسیان
بمعنی استدراک استعمال کرده اند استدراک بدال و راء مهملتین
آنکه از کلام سابق پیدا شده باشد و هم بالفتح رفتن دل بسوی
صفت بفتح و سکون صاد مهمله و فا صفت کردن صفت

نسـ
واری
چون قلم
نوا لوای مهمله
محراز

حل

سحور بفتح سین و حاء ضم مهملتین طعام سحری در حدیث است البرکة فی السحور یعنی از
حرص نعمت عصیان که همان عصیانست و در معنی زهرست بی روزه نقش زله مرا بند
سحور میکنید یعنی بی روزه گرفتن بسحور می پردازد دیجور بالفتح شب تاریک نعوذ
بالله پناه میگیریم بخدا ـ به نیم غمزه توانی که قتل عام کنی نعوذ بالله اگر غمزه را تمام
کنی طی بالفتح پیچیدن شفاعت بفتح شین معجمه و فا درخواستن اناث بکسر همزه نون
و ثاء مثلثه مادگان جمع انثی الی بالضم والف مقصوره ذکور بالضم ذال معجمه و کاف
بران جمع ذکر بفتحتین ذکوره عشه بالفتح راء و سکون عین مهملتین و شین معجمه
لرزیدن و لرزه نیشاپور بفتح نون و سکون یاء تحتانی و شین معجمه و ضم یاء موحده
نام شهریست در ایران زمین که دران اکثر اوقات زلزله می افتد مسام بفتح میم
و سین مهمله و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن جمع مسم بفتح اول و دوم غفور
آمرزنده شده طول بالضم درازی استغفر الله آمرزش میخواهم از خدا قصر
بفتح قاف و سکون صاد مهمله کوتاه کردن ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یاء تحتانی
دامن اذیال بالفتح جمع عفو بالفتح درگذشتن از گناه نسخ حکاک راست بیت
رالی چو سگم از در و کوی که مکن عفو تا حشر من این در نگذارم همه دانند غفور
بفتح غین معجمه و ضم فا آمرزنده پس معنی هر دو بیت آنست که امید آمرزش غالب
با نومیدی وفا نمیکند و نومیدی بر امید آمرزش غالبست نه ازان سبب که
عفو ایزدی گناه مرا نمی تواند بخشید بلکه ازان جهت که از کثرت و بسیاری
گناه میترسم که عفو ایزد بآن وفا نکند ناجی بنون و کسر جیم رهیده مغضوب بغین
و ضاد معجمتین خشم کرده شده محشور بحاء مهمله و شین معجمه جمع کرده شده
محبت بفتحتین میم و حاء مهمله و تشدید باء موحده دوستی سونش بضم سین غیر
منقوطه و واو معروف و کسر نون و شین منقوطه ریزه که را گویند که از سودن
چیزی افتد الماس بالفتح جوهریست معروف که اورا در هندی هیرا گویند ناسور
بنون و ضم سین مهمله زخمی که به نشود عون بالفتح یاری کردن نعیم بفتح نون و کسر عین

مهمله دست رس و نیکی نازو مات طارم بطا و فتح را مهملتین خانه بلند و گنبد و سرا پرده
عنصر بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله اصل جنبتی بفتح جیم و نون منسوب دو یای
معروف بهشتی انجمن طراز بهشت رضوان دربان بهشت است بخار بضم بای موحده
و خای معجمه نمی که از چیزی نمناک و گرم بر آید بخور بفتح بای موحده و ضم خای معجمه آنچه
بآن بوی دهند حاشا دور باد و پاک باد طباع بکسر طای مهمله و بای موحده سرشت
مردم که دور نشود رنجور بالضم بکسر مجروح زخمی شامل همه فرا رسنده رؤیا
بضم رای مهمله و سکون همزه و واو مبدله از همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بیند
افتی زنار زنیدن رسل بضمتین رای و سین مهملتین پیغمبران جمع رسول طیور بضمتین
طای مهمله و یای تحتانی مرغان جمع طیر بالفتح لذید بفتح لام و کسر ذال معجمه خوش مزه عصا
بالفتح چوب دستی یعنی این حکایت خوش مزه بود بنا بر آن بسیار دراز کردم چنانکه
حرف عصا را موسی در کوه طور دراز کرد قوله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی و آن
چه چیز است در دست راست تو ای موسی حق سبحانه تعالی از برای الفت گرفتن
و رفع ترس با موسی سخن گفت و پرسید که چه داری در دست استفهام متضمن
تنبیه است یعنی حاضر باش تا عجایب بینی قال هی عصای گفت هوی این عصای
اتوکؤ علیها تکیه میکنم بر آن عصا چون مانده میشوم در راه یا وقتی که بر سر رمه می باشم
که میچرند و اهش بها علی غنمی و فرو میریزم برگ ز درخت بآن عصا بر گوسفندان
خود سوی فیها مارب اخری و مراد از آن عصا کارهای دیگر است آورده اند که در
راه همراه با موسی گفتی سخن و از درندگان او را نگاهداشتی و با دشمن او جنگ
کردی چون در خواب بودی رمه را نگاهبانی کردی و چون بر سر چاهی رسیدی
تنه او ریسمان و دو شاخ او دلو شدی و چون بر زمین زدی درخت سایه
دار شدی و هر میوه که رغبت موسی بودی در وی پدید آمدی و در شبهای تاریک
چون شمع و چراغ نور دادی سمع بالفتح گوش نظم بالفتح شعر منظوم نظم کرده شده
لؤلؤ بضم لام و سکون همزه و ضم لام و همزه مروارید و لولو بالضم سکون ابدال هر دو همزه

بسوی چیزی اضافی منسوب بسوی اضافت و یاء نسبت در او هست دلیلت
و در فارسی زبان مخفف مستعمل شده و تاء تانیث نزدیک نسبت الواجب الحذف است
مگر آنکه موصوف مونث باشد چون امرأة بصریّة یعنی زن منسوب بشهر بصره
فتوی بفتح فا و سکون تاء فوقانی و الف مقصوره حکم مسئله و درینجا الف
فتوی را بیاء مجهول بدل باید کرد تا شعر موزون شود و این قسم ابدال را
در اصطلاح شعرا و اهل صرف و علم قرائت اماله خوانند اماله بالکسر کشیدن
فتحه است بسوی کسره حکیم انوری راست مصرع صبا بسبزه بیاراست باغ دنیی را
نمونه کشت جهان مرغزار عقبی را پس معنی بیت آنست که هر چند آبا و اجداد
من کریمان بودند و لیکن صفت اضافی صفت ذات نمی تواند شد یعنی بزرگی
آبا و اجداد من بزرگی من نمیشود و این سخن حکم همت خداوندان همت است
وصف گل تا آخر گل بضم کاف فارسی هرگاه مطلق واقع شود مراد از وی گل گلاب است
که او را در تازی زبان ورد بفتح واو و سکون را و دال مهملتین گویند و بلبل عاشق اوست
ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار هر جا که رنگ و بوی بود گفت و گو بود
ریحان بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانی و حاء مهمله نازبو او را در فارسی
سپرغم بکسر سین مهمله و فتح باء عجمی و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه گویند
ریاحین بفتح اول و کسر چهارم جمع هوا باد عطر بکسر عین و سکون طا و راء مهملات
خوشبوئی شم بفتح شین معجمه و تشدید میم بو کردن و تخفیف میم از برای
ضرورت شعر است این بیت بتمثیل بیت سابق واقع شده پس معنی بیت
آنست که صفت گل و ریحان بهوا باز نمیگردد و صفت گل و ریحان نمیشود
هر چند هوا قوت شامه را خوشبوئی گل و ریحان میرساند اقبال
سکندر تا آخر یعنی اقبال من که همچو اقبال سکندر است از برای جهانگیری
نظم من قلم و علم را در یک دست بر داشت یعنی اقبال من هم صاحب
است و صاحب علم ایں برق تا آخر برق بفتح باء موحده و سکون راء مهمله
و قاف درخشیدن بضم دال و فتح راء مهملتین و سکون خاء و شین معجمتین

بفتحتین غین و ضاد معجمتین خشم کفر بضم کاف و سکون فا نا کرویدن و ناسپاسی کردن ضد ایمان آن بالکسر کرویدن ست رخش بفتح را غیر منقوط و سکون خا و شین منقوطتین نام اسپ رستم حکیم فردوسی راست ؏ بگویم رخشش که بو اثر نشست برفتن جواب و تبک آتش نشست افلاک بالفتح اسمانها جمع فلک بفتحتین همانند بالفتح دواند نسر بفتح نون و سکون سین و را مهملتین کرکس نسر طایر ستاره ایست که گویا میپرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که از بالا فرود می آید یعنی اگر رخش بر بالای افلاک دواند بینت نسر فلک در زیر سم او بخش کشته بعض کرددیا چنین گویم که زینت نسر فلک از نقش نعل سم او مانند سینه باز کردد یعنی مانند هلال خم شود افعی بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله و الف مار بزرگ خط بالضم سبزه محمود نام بادشاهی که عاشق ایاز نام غلام خود بود چنانچه ما بسم ایاز ؏ رخسار تو خط بر ورق لاله فزوده با ماه مینر ست که از هاله نموده نقط یا را ماه مینر قرار داده از را هاله هر کاه از مانند هاله از هر دو طرف یا آمد ایاز روی نماید یعنی اگر مار سبزه او در زیر خاک رود دل محمود از زلف ایاز جدا کند با آنکه جدا شدن دل محمود از زلف ایاز امکان ندارد کنف بفتحتین کاف و نون کناره و جانب و پناه غزا بفتح غین و را معجمتین بجنگ کافران رفتن عزنش یا قوتیست که از نور خدای تعالی روشن ست هیهات بفتح ها و سکون یا دو تحتانیه چه دور ست بری بفتح با موحده و کسر را مهمله پاک شرر بفتحتین شین معجمه و را مهمله پاره آتش درین بیت صنعت سوال و جواب ست حالانکه درین بیت مثنوی ؏ گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یک روزه چند گنجد سوال ست و قسمت یک روزه جواب جوار بکسر جیم همسایکی نیش معجمه و را مهمله و خا بروزن مرصع حرم بفتحتین کرد اگرد خانه و درون سرا منرف بزرگ کرده شده موظف بظا معجمه و فا بروزن ملمع وظیفه نهاده شده وظیفه چیزی که برای کسی مقرر شده باشد احتساب بحا و سین مهملتین از کار بد باز داشتن ورع

واو نیز لغت است منثور بنون و ثاء مثلثه افشانده شده از صدف قصیده
آمد آشفته بجواهر سنجی آن مایه ناز تا آخر آن قصیده در تتبع قصیده حکیم انوری گفته که
مطلعش اینست سه زندگانی ولی نعمت من باد دراز در مزید شرف و دولت
و فیروزی ناز غزال بفتح غین و زاء معجمتین آهو بره که در جنبش و رفتار آمده باشد
ختن بضم خاء منقوطه و فتح تاء فوقانی شهریست معروف وسمه بفتح واو و سکون
سین مهمله برگ گیاه نیل طراز بکسر طاء و راء مهملتین شهریست در توران و بفتح
تا نیز آمده زاویه بزاء معجمه و کسر واو یاء تحتانی کنج و گوشه وارد بکسر راء و دال مهمله
آمده والی حاکم و نزدیک یعنی خواب نبود بلکه زاویه بود که وارد آن زاویه حاکم
حسن بود و خواب نبود بلکه آینه بود که صورت او معنی ناز بود لعبت بضم لام
و سکون عین مهمله و باء موحده صورت پارچه که دختران بآن بازی کنند و در
هندی گدیه خوانند و بازی واقعه بکسر قاف و عین مهمله حال و کار عربده بالفتح جنگ
جویی و بدخویی تعرض بعین و راء مهملتین و ضاد معجمه بروزن تصرف پیش آمدن
کسی را و کج شدن تغافل بغین معجمه و فا خود را نادان نمودن ساکت بسین
مهمله و کسر کاف خاموش اعجاز بکسر همزه و سکون عین مهمله و جیم ناتوان ساختن
و در اصطلاح خلاف عادتی که از نبی ظاهر شود بمعنی است معجز و معجزه بالضم داد
بکسر دال مهمله بیابان و جوی آب مرکب بالفتح آنچه برو سوار شوند مراکب جمع
طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده تک و تاز تاختن بادیه بباء موحده
و کسر دال مهمله و یاء تحتانی دشت خلاف حضر بفتحتین حاء مهمله و ضاد معجمه نشیب
بکسرتین نون و شین منقوطه و یاء مجهول پست ضد فراز بالفتح که بلند است اهل
بالفتح کسان ذوق بفتح دال معجمه و سکون واو چشیدن اجازت بجیم و زاء معجمه روا
داشتن طراز بالکسر نقش کونین بفتح کاف و سکون واو و فتح نون و سکون یاء
تحتانی دو جهان ثقلین بفتحات ثاء مثلثه و قاف لام و سکون یاء تحتانی مردم
و پری از بهر آنکه بر روی زمین از ایشان گران بار است لمعه بالفتح روشنی غضب

فکرت بالکسر اندیشه مایده بکسر میم وسکون یا و نون نام همزه خوانچه که بران طعام
چیده باشند اعتبار بیشک داشتن چیزی را مهنه بکسر میم وسکون ها و نون نام جای
در خراسان زمین که بجای تولد حکیم انوریست بالفتح والتشدید اندازه مدحت
بالکسر ستایش فراز بالفتح بلند نشیب بالکسر پست احداث بالکسر همزه وسکون حا
و دال مهملتین و ثاء مثلثه نو پیدا کردن حوادث بالفتح بلاها جمع حادثه پیکر بباء فارسی
وسکون یاء تحتانی صورت و نقش قصیده این بارگاه کیست که گویند بهراس
تا آخر هراس بالکسر ترس سطح بفتح سین وسکون طا و حاء مهملات بالای بام و بالای
هر چیز حضیض بفتح حاء مهمله و کسر ضاد معجمه وسکون یاء تحتانی ضاد معجمه پستی زمین مماس
بالضم بساینده منقار بکسر میم وسکون نون و قاف نول مرغ که بآن دانه چیند طایر بکسر
همزه مرغ قیاس بالکسر اندازه یعنی آن بارگاه بمرتبه بلندست که هر گاه طایر قیاس قصد
اوج آن کرده بدریچه اول نارسیده از نهایت سستی هزار جا منقار بند کرده
و در راه عاجز شده لباس بالکسر پوشش علو بضمتین عین مهمله و لام و تشدید واو بلند
مراد از سایه شب است از بهر آنکه وقتی که آفتاب زیر زمین باشد شب سایه زمین
پس معنی بیت آنست که شب لباس خود از سبب بلندی آن بارگاه در بر او نکرده
و نور آفتاب لباس او را زر اندود نکرده حاصل آنست که از تاریکی شب و نور
آفتاب منزه و مبراست گوشوار حلقه که خوبان در گوش کنند مرصع آنچه در وزر
و گوهر نشانده باشند رشوه بهر سه حرکت راء مهمله وسکون شین معجمه زری که
از برای مهم سازی ناحق دهند و آنرا در فارسی پاره بباء عجمی خوانند التماس
خواستن حوالی بحاء مهمله و کسر لام اطراف و جوانب جمع حوال بالفتح اقتباس
بقاف و باء موحده آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن بشنود بو کند هجوم بضم ها و
جیم در آمدن بر کسی و ناگاه بر چیزی در آمدن عطاس بضم عین و طاء مهملتین عطسه
یعنی هوای آن بارگاه چنانست اگر نوبهار نسیم حریم او بو کند از غایت خوشی مغز
او عطسه ریز گردد از بهر آنکه عطسه باعث تازگی مغز است رفعت بالکسر بلندی نعوذ بالله

بفتحتین واو و را مهمله پر هنرکاری سوزن عیسی سوزنی که با عیسی علیه السلام
تا چهارم فلک بود ابریشم بالفتح و ضم شین منقوطه معروف ساز آلهٔ می نوازند
مانند دف و دایره و غیر آن یعنی از احتساب تو از برای دوختن دلق پرهیز
زهره که مطربهٔ فلک است چنان بار رسا شود که تار ابریشم چنگ و رباب خود
برای دوختن دلق در سوزن عیسی بکشد آز بالفتح اگر نیر بفتح نون و تشدید
و کسر یای تحتانی روشن مراد آفتابست جبهه بفتح جیم پیشانی یعنی اگر نیر
رای تو بر زمین روشن شود مرغان هوا را وقت پریدن و بال افشاندن
سایه بر پیشانی آفتاب افتد از بهر آنکه در زمین از بسیاری نور آن امقدار جا نتوان
یافت که سایهٔ مرغان دران تواند افتاد عارض بعین و کسر را مهملتین و ضاد معجمه
رخساره نهی بفتح نون و سکون ها باز داشتن و عارض افروختن بمعنی خشم کردن
ای سراپرده تا آخر مصراع جمله معترضه است زخمه بفتح زا و خا منقوطتین چوبک
که بآن ساز را نوازند انگشت بر لب زدن گویا ساختن پس معنی بیت هر دو است
که اگر احتساب تو از روی خشم منع کننده کار بد شود زخمه هر چند که تار بر لب انگشت
زند تا او را گویا کند از بیم احتساب تو آواز از تار بیرون نیاید عقل کل جبرئیل
علیه السلام نسبت بالکسر پیوند حکم بالضم فرمان طناز بفتح طای مهمله و تشدید نون خوش
طبعی کننده و مسخره حدیث سخن رضا بالکسر خشنودی سماع بالفتح شنیدن سراسیمه
سرشته لمعه بالفتح روشنی نور بالضم روشنی لمعهٔ نور یعنی روشنی که سبب
روشنی روشنی است ظاهر آنست که نور لمعه واو عطف باشد بقرینهٔ نعمت
و ناز خیر بفتح خای معجمه و تشدید یا و کسر یای تحتانی مرد بسیار نکوکار کسوف بضم گرفته
شدن آفتاب روضه بالفتح مرغزار قرار بند و تسلیم کردن نهادن شجر
بفتحتین شین معجمه و جیم درخت سحر بالکسر جادو ثمر بفتحتین تای مثلثه و میم میوه
وحی بالفتح پیغام الهی ممتاز بالضم جدا کرده شده خصم بالفتح دشمن درک
و فهم بالفتح دانستن برگ و ساز سامان تتق بضمتین دو تای فوقانی پرده

بصر بفتحتین دیدن شم بفتح اول و تشدید دوم بوئیدن ذوق بالفتح چشیدن لمس
بالفتح سودن یعنی اگر ضمیر تو سایه را که در کمال تیرگیست صاف کند سایه بمرتبه
روشن شود که صورت حواس که وجود خارجی ندارد در دیده شود زلفین بضم
زا و فتح فا و زلف و زلفان مستعمل شده از بهر شبهه الف و این جمع امیر خسرو راست
زلفت ز هر دو جانب خون ریز عاشقانست   چیزی نمی توان گفت رو تو در میانست
صید بالفتح شکار عفو بالفتح در گذشتن از گناه عام همه را فرا رسیده منع بالفتح باز داشتن
حفظ بالکسر نگاه داشتن ندا بالکسر آواز کردن امان بالفتح بی ترس بودن و بی ترسی و پناه
بحر بالفتح دریا گرمابه بفتح کاف فارسی و بای موحده حمام جلال بزرگی طاس ظرفی که در و
آب و شراب خورند سمند بفتحتین اسپ شعشعه بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح
شین معجمه و عین مهمله هوش قطاس بضم قاف و طای مهمله موی دم گاو کوهی فرس
بفتحتین فا و رای مهمله اسپ غاشیه بغین و کسر شین معجمتین و یای تحتانی زین پوش غواشی
جمع عجز بالفتح ناتوانی ابو فراس بکسر فا و رای مهمله نام یکی از شعرای عرب و صوف همزه ابو
از برای ضرورت شعر ست فرمانده پادشاه ظهیر بفتح ظای معجمه و کسر ها نام یکی از شعرای
فارس نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله و نون دیو مردم و نوعی از خلق که بر یک پا
بجهند حسود بفتح حا و ضم سین مهملتین بدخواه پروین شش ستاره ست جمع در یک جا
داس آلی ست آهنی که بان کشت درو کنند بعد بضم بای موحده و سکون عین و دال مهملتین
دوری و دور شدن واقع افتاده بیهده و بیهوده بالضم حق بیهده و بیهوده ناحق عز
بفتحتین عین مهمله و زای معجمه مشدد غالب ست اجل بفتحتین جیم و لام مشدد بزرگ ست
موافق بضم میم و کسر فا سازگاری کننده تا با آواز برای خطاب ست و همچنین در مخالفت
مخالف بضم میم و خای معجمه و کسر لام ناسازی کاری کننده آس بالمد آسیا قصده
کجا بجنس شود همعنان با تو نرگس تا آخر باج خراج بالفتح و آن مالیست که پادشاه
زیردست از پادشاه زیردست گیرد امروز درین زمانه عشوه بالکسر فریب یعنی
چشم تو بیمار شد و ترک فریب کرد الحال نرگس که از شرمندگی سر بر پشت پای داشت

حرف افزونی ضرفه هشتم فلک بالضم کرسی بالضم خوار دون بالضم بجز اد همچو ابهام نباده
گوهر و مهره بهترین مهملتین بکسر سین و طاء واسطه گوشک بالفتح قصر گو سخن زن
که در میان قلاده کنند معالی بفتح میم و کسر لام بلند بها و بزرگ بها اعام بالکسر شنوا
ناس بنوی مردم لطف بالضم نوازش عمل بفتحتین کار طلا بکسر طاء مهمله زر طلا
طلا بودن نحاس بضم نون و حاء مهمله مس یعنی مس از اکسیر لطف او چنان کامل
عیار شود که زر از و التماس زر بودن کند معجون خمیر کرده شده بلاهت بفتح تا
موحده نادانی شعور بضمتین شین معجمه و عین مهمله دانستن کیفیت بفتح کاف
و سکون یاء تحتانی و کسر کاف و تشدید یاء تحتانی چگونگی نعاس بضم نون و عین مهمله
بخواب شدن و خواب یا آغاز خواب یعنی خصم ممدوح چنان نادانست که کیفیت
و نعاس که مرکب از غفلت و هوشیاریست مجموعیست مرکب از بلاهت و شعور
او که آن نیز بمنزله بلاهت است شنیم بفتح شین معجمه و کسر میم بوجعد بفتح و سکون
عین و دال مهملتین موی مرغول عروس بالفتح گذشت عطف بکسر عین و سکون
طاء مهملتین طرف و جانب بنری کبریا بالکسر بزرگ حزم بفتح حاء مهمله و سکون
زاء معجمه هوشیاری و آگاهی در کار زحل بضم زاء معجمه و فتح حاء مهمله نام ستاره
مشهور بخواب چو خواب کن فارغ پرداخته پاس باء فارسی نگاهبانی یعنی دشمن
چون حزم ترا یافت زحل که پاسبان فلک است گفت که همچو بخت من خواب
کن که از پاسبانی فارغ شدی از بهر آنکه هوشیاری او کافی نسبت لیل بالفتح
شب نهار بالفتح روز معکس بازگونه ضیا بالکسر روشنی یعنی اگر ماه از ضمیر تو آفتاب
نور کند نسبت روز و شب بازگونه شود معنی شب همچو روز روشن شود و روز
همچو شب تاریک صیقل بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانی و قاف زدایندهٔ آینه
وجز آن مرئی بفتح میم و سکون راء مهمله و کسر همزه دیده شده ظل بکسر ظاء معجمه
و تشدید لام سایه ظلال بالکسر جمع حواس بفتح و تشدید سین مهملتین قوتهای تنها
دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس سمع بالفتح شنیدن

حرب بالفتح جنگ کردن ستان بالکسر نیزه و بدیده کردن افتاب بیش جهت بکسر جیم و فتح ها وان طرف دست راست طرف دست چپ و بالا و زیر و پیش و پس است بازگشاده شعبده بالفتح جنگ جوئی و بدخوئی تقلید بقاف پیروی کردن خضر بخا و سکون ضاد معجمتین نام پیغمبریست علیه السلام لباس خضر جامه سبز طاس جام شیخ پیر و خواجه کاف سنجنگ برای تصغیرا مشعبد بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر باء موحده بازی کننده قماش بضم قاف شین معجمه متاع و رخت برجیس بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کسر جیم ستاره مشتری و بکسر جیم باء معربست طیلسان بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانی و فتح لام جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان صحن بالفتح طبق بزرگ ملک بفتحتین فرشته و کاخ بالکسر مغز سر رفعت بالکسر بلندی کلاه گوشه باسمان رساند فخر کند حاجب بحاء مهمله کسر جیم و باء موحده پرده دار فی المثل بفتحتین میم و ثاء مثلثه در داستان شجاعت بفتح شین معجمه و جیم دلیری نهیب بکسرتین نون و ها با مجهول ترس یاسمین بیاء تحتانی و فتح سین مهمله گلیست زرد و خوشبو امانت بالفتح راستی و الحق بکسی سپارند شناکان شین منقوطه یاء تحتانی موقوف و کاف فارسی بسیار و لایق بادشاه یعنی اینکه نرگس در صحن باغ بر دوش دیده خود گنج شناکان دارد اما ممدوحست که آنرا بچشم قبول کرده نه بخشش فصل بهار فرقد بفتح خاو سکون راء مهمله و فتح قاف یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و آن راه شناسد و هر دو را فرقدان گویند نامیه بنون و کسر میم و یاء تحتانی قوت بالیدن عنف بضم عین مهمله و سکون نون و فا درستی ضد رفق بالکسر که نرمیست تسلط بسین و طاء مهملتین بر وزن تصرف برکسی دست یافتن قوس بالفتح کمان قزح بضم قاف و فتح زاء معجمه و حاء مهمله و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا در فارسی کمان رستم و کمان شیطان گویند و قوس قزح از برای آن

از خجلت بر آید خمار بالضم باقی مستی در سر غمزه بالفتح بچشم و ابرو اشارت
کردن متاع بالفتح رخت خانه دکان بالضم و تشدید معروف و فارسیان
بتخفیف کاف نیز استعمال کرده اند مراد از بهشت روی محبوبست بر زیرکی یا رفت
مسخر کرد بعد بوستان لفظ را مقدر است یعنی چشم تو مسند در پیشگاه بهشت نهاد
که روی محبوبست اگر نرگس بوستان را مسخر کرد جرم بضم جیم و سکون رای مهمله
گناه سبب تفحص دست آویز مقبول پذیرفته شده خسرو بالضم نام بادشاهی
و او همیشه ترنج زر در دست داشت جهل بالفتح ندانستن سادگان نادانان
حسن بالضم خوبی لیلی بالفتح و الف ممدوده زن سیاه رنگ چون عشیقه مجنون
سیاه فام بود گفتند و لیلی بیای مجهول اماله اوست و اماله بالکسر بدل کردن فتحه است
از کسره یعنی اگرچه نرگس باعتبار خوبی لیلی گلزار است اما بطرز مجنون بر سر هر مو
آشیان دارد و موی اشارت بر رشته ایست که از قلم نرگس بیرون می آید
و آشیانه عبارت از گل نرگس است بنفشه بضم بای موحده و سکون فتح نون و
سکون فا و شین منقوطه گلیست سیاه رنگ عروس بالفتح مرد و زن نوکدخدا
تا سه شبانروز حجله بفتح حای مهمله و سکون جیم جائیکه از بهر عروس سازند حریر
بفتح حا و کسر رای مهملتین جامه ابریشمی مقنعه بکسر میم و سکون نون قاف و فتح
نون جامه که زنان بر سر اندازند و آنرا در فارسی دامنی گویند مقبول بفتح قاف
و ضم بای موحده پذیرفتن ارغوان بالفتح و سکون رای غیر منقوطه و ضم غین منقوطه
نام گلیست سرخ رحم بفتح را و کسر حا مهملتین جائیکه جای کودک در شکم
که آنرا در فارسی زهدان گویند بکسر اول و فتح ان می بالفتح شراب انگوری متولد
بضم میم و فتحتین را و واو و تشدید و کسر لام زاینده اعتماد تکیه کردن مشهور است
که اگر سرمه در می ریزند مستی زیاده کند طفل بالکسر نوزاده از مردم و غیر
آن عیان بالکسر پیدا فتیله بفتح فا و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی تافته
شده فراسیاب بالفتح مختصر افراسیاب و آن نام بادشاه توران است

نرگس از پای تا بسر صورت شکم شده تا از نعیم تو بهره ور شود شمایل بفتح شین
وکسر همزه عادتها و خوها جمع شمال بالکسر نورسان گلهای نورسیده مبارز
بضم میم و بای موحده وکسر رای مهمله و زای معجمه جنگ بیرون اینده اشتیاق آرزومند
شدن یعنی دلاوران ترا از آرزوی چهره از تیغ لاله بیرون آید و از سنان
چشم تا از چهره ترا سجده کنند و از چشم تا ببیند چهره و چشم و لاله و سنان
لف و نشر مرتب اند فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه همان فضاله بد و بفتح بای
موحده و سکون دال مهمله آغاز عنفوان بضم عین مهمله و سکون نون و ضم و فا
اول هر چیز عنفوان شباب و نبات اول جوانی و اول گیاه زدنش تا آخر یعنی
بیش از پیش که نرگس را بر سر دستار خود زلی نرگس را خیال آن بود که سر از جیب
آسمان بر آرد الحال که بر گوشه دستارش زدی از ان خیال گذشت دوشیزه
بواو مجهول یای معروف زن بکر دوشیزگان خاطر کنایت از سخنان نادرست
یکان یکان بکاف فارسی یکیک خدام بضم خای معجمه و تشدید دال مهمله چاکران
جمع خادم دامن کنایت از ردیف است که نرگس است و فاعل زین دوشیزگان و این
بهشتیان اشارت بدوشیزگان خاطر است یعنی اگرچه سخن من در تازگی مانند باغ
بهشت است اما لایق و سزاوار بزم ممدوح نیست تبارک الله بزرگ است خدا فصل
بفتح فا و سکون صاد مهمله یک از موسم از چهار فصل سال فصول بالضم جمع و چهار
فصل درین بیت نصاب صبیان جمع اند سه ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان
الکه شتا و صیف پی شبه زمستانست و تابستان نعل بالفتح نوعی از کفش
که می پوشند نعال بالکسر جمع صف نعال صف آخرین صفها را در مجلسی که صدر
نشین کمتر از منست گر در صف نشینم چه میشود میزبان بیای مجهول و زای منقوطه
موقوف کسی که مهمان را پیش خود خواند مرکب است از میز که اسباب مهمانیست
و بان که نگاهدارنده را گویند مانند باغبان و پاسبان هم بگذار ملایک بفتح میم و کسر
همزه فرشتگان جمع ملک بفتحتین و باتفاق علما ملک مخفف ملئک است باین طرز که فتحه

خوانند که قزح ماخوذست از قزحه بالضم یعنی راه سرخ وسبز وزرد یعنی قهر
ودرشتی ممدوح بمرتبه الست که اگر بالفرض درشتی او نامیه را غلبه بیاموزد
نامیه آنقدر تسلط پیدا کند که در دست قوس قزح که مربی اوست کمان بشکند
وغالب آید جنان بکسر جیم ونون بهشتها جمع جنت بفتح جیم وتشدید نون جدول
بفتح جیم وکسر آن وسکون دال مهمله وفتح واو جوی بسیار جوشن زننده فضاله بضم
فا وضاد معجمه زیاده آمده از چیزی یعنی باغ خلق ممدوح جنان پر گلست که فضله چنین
آن باغ بجای فضله سوسن ونرگس می چیند جنان هوا تا آخر ضمیر بسبر شعر و نماند نقش
بسوی نرگس میگردد یعنی هوای بزم ممدوح جنان نرگس را فرو گرفته که در استخوان
نرگس بجای مغز هوای او پر شده سیاست بکسر سین مهمله ویاء تحتانی پاس داشتن
ملک و حکم راندن بر رعیت یعنی سیاست تو جهان را با رنگ و بو داشته از برای
همین نرگس از خشکی جدا نشده چنین خورم و جوانست پس زی از برای القطاع
چنانکه شیخ سعدی گفته ـ زخوبان جهان دل در تو بستم ندانستم که برگردی بزودی
سجده بالفتح والکسر سر بر زمین نهادن فلان بضم فا کنایتست از مرد غایب یعنی
ممدوح بمرتبه مرجع خاص وعامست که اگر کسی را نشان دهد که فلان نرگس بخشید
رتبه آن نرگس بمرتبه زیاده شود که سرکشان باغ او را سجده کنند و پادشاه
گیرند نجوم بضمتین نون وجیم ستارگان جمع نجم بالفتح ثابت بثاء مثلثه وکسر
باء موحده وتاء فوقانی پا برجا سیاره بفتح سین مهمله وتشدید یاء تحتانی رونده
بدانکه ستارگان دو قسم اند ثابت که سیر نمیکنند وسیاره که سیر میکنند و ستاره
سیاره هفتست وجمع درین بیت ـ قمرست وعطارد وزهره شمس
ومریخ ومشتری وزحل هوس بفتحتین آرزو نعیم بفتح نون وکسر عین مهمله
دسترس ونیکی ونازونعمت جود بالضم بخشش مخصوص والبته بیک
چیز جنس بالکسر گونه حیوان بالفتح جانور از ان از برای آن یعنی نعیم بخشش تو
خاص بجنس حیوان نیست بلکه شامل حیوان وغیر حیوانست واز برای همین

جوشن زره [illegible]

ذات خالص الهی حد بفتح حا و تشدید دال مهملتین پایان چیزی طیران بفتحتین
طا مهمله و یا تحتانی پریدن مصراع ثانی این بیت — استفهام انکاری باید دانست
یعنی معراج تو در هوای لاهوت حد پریدن مرغ آفرینش نیست وجه بفتح واو
سکون جیم جهت و سبب و می توان گفت که معراج تو بجای ست که آنجا حد
پریدن مرغ آفرینش ست و بیشتر از آن نمی تواند پرید یا سودا یرقان
بفتحتین یا تحتانی و را مهمله و قاف زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا سودا در
روی آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان
در قسم اول شایع ست غیبت بفتح غین معجمه و سکون یا تحتانی ناپدید شدن
خفقان بفتحتین خا معجمه و فا و قاف تپیدن دل پس معنی هر دو بیت آنست
که با دیدن آب گوهر تو یرقان آفرینش بر طرف می شود و تاثیر ملال جدائی تو
سبب خفقان دل و هول جان ست حاسد بد خواه فوج بالفتح گروه حدثان
بفتحتین حا و دال مهملتین و ثا مثلثه حادثه و آن بلائیست که برسد نطفه بالضم
آب منی مرد توام بفتح تا فوقانی و سکون واو و فتح همزه بچه که با بچه دیگر از
شکم مادر زاید و توامان تثنیه اوست مرثیه بفتح میم و سکون را مهمله و کسر
ثا مثلثه و یا تحتانی شعری که برای مرده گویند و صفتهای او شمارند تکلم بر وزن
تصرف سخن گفتن حلوا بالفتح شیرینی و شیرینی معروف — عارضش را خط
غبار آلود دارد اندکی خوب حلوائیست اما دود دارد اندکی قاب بقاف و با
موحده مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی قوسین بفتح قاف و سکون
واو و فتح سین مهمله دو کمان تثنیه قوس بالفتح در تفسیر امیر حسین واعظ است
قاب قوسین او ادنی مقدار دو کمان بلکه نزدیک تر از آن قاب قوسین
او ادنی کنایه ست از تاکید قربت و توکید محبت بواسطه تقریب بافهام
در صورت متمثل مودا شده چه عادت عظماء عرب آن بوده که چون تاکید
عهد و یا توثیق عقدی خواستندی که نقض آن راه نیابد هر یک از متعاهدان

همزه ما قبل دادند و حذف کردند ملک شد عرش‌نشینان فرشتگان مقرب قصیده
ای مهر تو جان آفرینش تا آخر این قصیده در تتبع قصیده حکیم انوری گفته
که مطلعش این بیت است ای شادی جان آفرینش ای گوهر کان آفرینش
نعت بفتح نون و سکون عین مهمله صفت و وصفت کردن صفت بکسر اول و فتح دوم
بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی امکان بالکسر
دست دادن کون بالفتح بودن لقمه بالضم و سکون قاف آنچه یکبار فرو برده شود جنب
بفتح جیم و سکون و بای موحده پهلو تعین بعین مهمله یای تحتانی بر وزن تشرف لازم
شدن بر چیزی معین بهمان بالکسر و فلان بالضم کنایت است از هر دو غایب فطرت
بکسر و سکون طا و رای مهملتین آفرینش آیین بمد همزه و دو یای تحتانی آرایش
صنع بضم صاد مهمله و سکون نون پیدایش خدا تعالی پس معنی هر دو بیت است
که تا گوهر پاک تو آرایش دکان وجود شد تتمه صنع که در کاوش کان خلق
بود از کاوش باز ماند و مرگ کاوش کرد و فارغ شده ناشی بنون و کسر
شین معجمه پیدا شونده جلوه بالفتح نمایش ارخا بکسر همزه و سکون رای مهمله و خای
معجمه سست کردن و ارخای عنان کنایت از چیزی گذاشتن است یعنی از هوای
جلوه تو آفرینش ارخای عنان دارد و صفت ذات تو چنانکه باید نمی تواند گفت
و تواند بود که معنی چنین گفته شود که از هوای نعت آن سرور ارخای عنان
آفرینش پیداست یعنی از غایت شوق آفرینش بی تامل وصف ذات
او میگوید ضمن بکسر ضاد معجمه و سکون میم شکن و نورد کتاب و جز آن افلاج
بکسر همزه و سکون فا و جیم سست شدن بدن بنان بفتح بای موحده و نون انگشتان
جمع بنانه و بنان مفرد نیز آمده احتمال بار بر داشتن رمضان بفتحتین رای
مهمله و میم و ضاد معجمه نام ماهی از دوازده ماه قمری محتاج بالضم نیازمند شدن
فسان بکسر فا و سین غیر منقوطه سنگی که بر آن شمشیر و غیر آن تیز کنند
معراج بالکسر نردبان و در اصطلاح قدر و منزلت پیغمبران را گویند لاهوت بالضم

و حیرانی گلستان آن باغبان وازل دروازه باغ آن گلستان حیرانیست و ابد
پایان خیابان آن باغ بدانکه حیرانی دو قسم است یکی محمود و پسندیده دوم مذموم
نکوهیده حیرانی محمود آنست که بعد مشاهدهٔ محبوب باشد و حیرانی مذموم آنست
که پیش از مشاهده باشد چنانکه در مثنوی است بیت نی چنان حیران که پشتش
سوی اوست بل چنان حیران که رو در روی اوست خارچین بخاء منقوطه و
کسر جیم عجمی و یاء معروف آنست که از برای نگهبانی گل گرد باغ خاربندی کنند یعنی
هیچ گلچین گلی ازان باغ بیرون نمی تواند برد و آنچنان باغیست که آنرا از بیم دزدان
خارچین درکار باشد دی بالفتح نام ماهیست در زبان فارسی و آن ماه خزانست
فروردین بفتح فاء و سکون راء غیر منقوطه و فتح واو و سکون واو و کسر راء و دال غیر منقوطتین
یاء معروف نام ماهیست در زبان فارسی و آن ماه بهارست وداع بالفتح بدرود
کردن بدرود بالکسر رخصت اوراق بالفتح برگهای درخت جمع ورق بفتحتین
اغصان بفتح همزه و سکون غین معجمه صاد مهمله شاخهای درخت جمع غصن بالضم
سر در هوا پریشان وادی بکسر دال مهمله بیابان کنعان بفتح کاف و سکون
نون و عین مهمله نام شهر یعقوب علیه السلام ز سوز سینهٔ یعقوب شکوه دارم
که در جدای یوسف سوخت کنعان را ماه کنعان یوسف علیه السلام یعنی اگر
کسی خواهد که سر در هوا گردد باری در وادی عشق سر در هوا گردد که اگر دران
وادی در چاه افتد یوسف علیه السلام همدرد او باشد نثار بکسر نون و ثاء مثلثه
ریختنی یعنی نثار محرمان مجلس عشق آیا چه چیز باشند که درد و داغ بر جمعی که
بیرون آن بزم نشسته اند می ریزند حاصل سخن آنکه متبدیان در وادی
طلب او سرگردان اند منتهیان در کمال کنه او حیران خاقان لقب پادشاهان
چین دوشادوش الف درین کلمه از برای الصاق و چسپانیدن است
یعنی دوش یکی با دوش دیگری متصل و چسپیده بود وحدت بالفتح یگانه شدن
و تنها شدن و یکی شدن یعنی مسلمانان کسی میدانند که از بیرنگ بودن وحدت

کمان خود را حاضر ساخته با یکدیگر انضمام دادندی و هر دو یکبار قبضه‌ها را گرفته
و یکبار کشیده باتفاق یک تیر از آن ببند انداختندی و این صورت از ایشان
بآن معنی بودی که موافقت که میان ما تحقق پذیرفت تمکین جا دادن و در
فارسی بمعنی قدر و منزلت مستعمل شده قدرت بالضم توانائی مضمر بضم میم
و سکون ضاد معجمه و فتح میم پوشیده شده مسئله بفتح میم و سکون سین مهمله
و فتح همزه پرسیدن و آنچه ازو پرسیده شود مسائل جمع نظاره بفتح نون
و تشدید ظاء معجمه بینندگان و در فارسی بمعنی دیدن مستعمل شده غثیان بفتحتین
غین معجمه و ثاء مثلثه و یاء تحتانی شوریدن دل ترزیق بفتح تاء فوقانی و سکون
راء مهمله و کسر زاء معجمه یاء تحتانی همزه گفتن خبر بفتحتین خاء معجمه و باء موحده آگاهی
از شک برد دماغ بکسر دال مهمله و غین معجمه مغز سر در قاموس المحیط است
دماغ ککتاب و هو مخ الرأس او ام الدماغ جلیدة فیها مخ الراس تمام شد
سخنش مخ بضم میم و تشدید خاء معجمه مغز ام بضم همزه و تشدید میم اصل
جلیده بفتح جیم و کسر لام چرم عنبر خوشبوئیست معروف میگویند که آن سرگین
جانور دریائیست و صحیح آنست که مومییست خوشبو که در کوهستان هند
و چین از زنبور شهد که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آن را در دریا
میبرد و شست و شو میدهد بان بباء موحده درختیست که قد خوبان بآن تشبیه کنند
و از دانه‌اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست کفر بالضم ناگرویدن
و ناسپاسی کردن نشأت از نشأت نشاء شده قصیده دل من باغبان عشق و حیرانی
گلستانش تا آخر این قصیده در تتبع قصیده حکیم خاقانی گفته که مطلعش اینست
دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو
دبستانش اما بفصاحت و سلاست این قصیده نرسیده حیران سرگشته
ازل بفتحتین همزه و ذال معجمه زمانی که آن را آغاز نباشد ابد بفتحتین همزه
و باء موحده همیشه و زمانی که پایان ندارد یعنی دل من باغبان عشق تا باغبان

امیر خسرو راست عید قربان ست و آن مه عزم جولان میکند هر کس اسپ و
افتاد قربان میکند سهیل بضم سین مهمله و فتح ها و سکون یاء تحتانی ستاره ایست
مشهور زهره بضم زاء معجمه و سکون ها نام ستاره ایست که او را در فارسی ناهید
بیاء مجهول گویند مراد از سهیل و زهره اشک ست و آهن دامن بسیار سدره بالکسر
درخت درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار یست در آسمان هفتم طوبی بالضم و
الف مقصوره درختیست در بهشت ملک بالکسر حق کسی تارک بتاء فوقانی و فتح راء غیر
منقوط میان سر در بالضم مروارید بزرگ نکته بالضم سخن باریک راحت خوشی
طرفه بالضم نوع و شگفت یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع لعل بالفتح سنگی
مشهور معرب لال استقبال بقاف و باء موحده پیشواز رفتن محبت بفتحتین میم حاء
مهمله و تشدید باء موحده دوستی برهان بضم باء موحده و سکون راء مهمله دلیل و
حجت و دلیل در اصطلاح منطقیان مرکب ست از دو قضیه زیاده که لازم آید از و
قضیهٔ دیگر چنانکه گوی عالم متغیر ست و هر متغیر حادث لازم آید که عالم حادث ست
و این را نتیجه گویند موضوع نتیجه را که کلمهٔ اول ست اصغر خوانند و محمول نتیجه را که کلمهٔ
دوم ست اکبر و قضیه که در و اصغر ست صغری بالضم گویند و قضیه که در و اکبر ست
آن را کبری بالضم پس معنی بیت آنست که محبت درس معنی گوید افلاطون
حکمت کجا ست که صغری و کبری دلیلش بر براهین او مجسم و تاسف بخندد
دیگر ید ضامن بضاء معجمه و کسر میم پذیرفتار حرمان بالکسر نومید شدن یعنی هر که
زاهد باشد و طاعت کند اما لذت طاعت نیافته باشد او را در بهشت خواهند
گذاشت اما با داغ حرمان گذاشتن او در بهشت با دانش طاعت ست و
سوختن او بداغ حرمان بسبب محرومی لذت طاعت خجلت بالفتح شرمندگی
ستان عرض لشکر گرفتن هادی راه راست نماینده منطق بفتح میم و سکون
نون و کسر طاء مهمله سخن و سخن گفتن و نام علمیست مشهور که جمع کننده او
ارسطاطالیس وزیر سکندر بود انتساب بنون سین مهمله و تکسی نسبت

اگر او را مسلمان گوید از هر موی چشمه خون ریزد از بهر آنکه مسلمانان کامل از قید مذهب آزاد اند نیابت بکسر نون و یای تحتانی و بای موحده بجای کسی ایستادن معلم بضم میم و فتح عین مهمله و لام مشدد و کسر لام آموزنده کسی را حکمت بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و حکم و نبوت و قرآن و انجیل است شیخ ابو علی سینا گوید حکمت راست گفتاری و درست کرداری جوهر کل جبرئیل علیه السلام دبستان بفتح دال کسر غیر منقوطه بای موحده و سکون سین غیر منقوطه مکتب صفا بفتح صاد مهمله و فا پاکی قصر بفتح قاف و سکون صاد مهمله کوشک معموره جای آباد جنت بفتح جیم و تشدید نون بهشت انواع بالفتح گونها جمع نوع بالفتح معمار بکسر میم و سکون عین مهمله آباد کننده ایوان بفتح همزه و سکون یای تحتانی خانه که بالا پوشیده باشند ابلگسان عود بالضم خوشبو که در هندی اگر گویند عافیت تندرستی قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله تک چیزی عمان بالضم عین مهمله تشدید میم شهریست در یمن و بالفتح و تشدید میم نام شهریست در شام و در بعضی فرهنگها است که عمان بضم اول و تشدید دوم نام قصبه ایست که در کنار دریا واقع شده و نام دریائیست که در و مروارید بهم رسد دیر بالفتح بتخانه حرز بکسر حا و سکون را مهملتین و زا معجمه تعویذ ایقان بکسر همزه و سکون یای تحتانی و قاف بیگمان شدن سیه رزر بدبخت شبستان جای گذراندن شب درس بفتح دال و سکون را مهملتین خواندن کتاب کلیم بفتح کاف و کسر لام هم سخن با کسی و لقب موسی علیه السلام خلیل بفتح خای معجمه و کسر لام دوست صادق و لقب ابراهیم علیه السلام وجدان بکسر واو و سکون جیم دانستن روح الله بالضم عیسی علیه السلام آرزو سزاوار باشد لذت بفتح لام و تشدید ذال معجمه مزه غرایب عین مهمله و زا معجمه تمام عید بالکسر روز جشن مسلمانان اعیاد بالفتح جمع قربان بضم قاف و سکون را مهمله و بای موحده چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و عید قربان عید الاضحی

سختی سرما یعنی دل افسرده را تا کی ببال عافیت در پرواز ری بگذار تا او را
از اوج زمهریر برپای آریم مدعا آنست که سردی عافیت بمرتبه ایست
که اوج زمهریر با غایت سردی نسبت ما و حکم آتش دارد سماع بالفتح
سرود مجنون دیوانه رقصان پای کوبان عنان بالکسر دوال لگام که در دست
سوار باشد عرصه بفتح عین و سکون را و صاد مهملات گشادگی میان خانه
کبک بالفتح جانور سیت خوش رفتار خرامان بالکسر ناز راه رونده سراویل
بفتح سین مهمله و را مهملتین کسر واو شلوار و زیر جامه تذرو بفتحتین تا فوقانی
و ذال منقوطه و سکون را غیر منقوطه نام مرغیست معروف که پا چها سرخ دارد
طاوس بطا مهمله و دو واو یکی مکتوب ملفوظ و دیگر ملفوظ غیر مکتوب مرغیست
که پرهای رنگین و پا بها سیاه دارد پس معنی هر دو بیت آنست که ای راهبر
از عرصه صورت عنان بگردان از بهر آنکه کبک خرامان وادی صورت رفتار
از زاغ می آموزد یعنی کامل وادی صورت ناقص است پس در باغستان
معنی رو که طاوس باغستان معنی سراویل تذرو دارد یعنی ناقص باغستان
معنی کامل ست ساحل بسین و کسر حا مهملتین کنار دریا تسلیم کردن نهادن بحکم
و سپردن یعنی در دریای بی ساحل که عشق ست و تسلیم پایان اوست
اگر طوفان مدد نکند و موج از افزونی افتد چوب کشتی را مژگان پاره شکافت
کن و خود را در گرداب انداز و مقصود ازین فناست در عشق که سبب بقاست
عصیان بالکسر گناه کوثر بفتح کاف و سکون واو و فتح تا مثلثه چشمه در بهشت
و حوض کوثر حوض بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر ست لعل
کنایت از سرخ ست مرجان بفتح میم و سکون را مهمله و جیم مروارید خورد
و جوهر یست که بهندش منوالی گویند و آن دو گونه ست سفید و سرخ امام بالکسر
پیش نماز برهمن بفتح اول و سکون دوم و فتح نون سیوم و چهارم و بضمتین
اول و دوم و سکون ها و فتح نون طایفه اندوان یعنی می عشق چنان دوئی سوز

داشتن نسبت بالکسر پیوند بدانکه کلی در اصطلاح منطقیان آنست که دلالت
کند بر افراد بسیار مقابل جزوی و کلی پنج قسم است جنس و نوع و فصل و
خاصه و عرض عام این پنج کلی بشنو ار داری غرض جنس و نوع و خاصه و فصل و عرض
یعنی کسی که درس عشق نخوانده از علم منطق دم زند و دعوای شناخت کند او را
بدون انتساب فصل حیوان بشمار و در تعریف انسان گفته اند انسان حیوان است
ناطق مائت حیوان جنس است و ناطق و مائت فصل چون ناطق را از حیوان
ناطق مائت ساقط کنی حیوان ماند در حیوان جانور است جنس کلی است که دلالت
کند بر افراد بسیار که در حقیقت مختلف باشند مانند حیوان که دلالت میکند بر انسان
و فرس و حمار و غیر انسان نوع کلی است که دلالت کند بر افراد بسیار که در حقیقت
متفق باشند همچو انسان که دلالت میکند بر زید و عمرو و بکر و امثال اینها فصل کلی است
که واقع میشود در جواب سوال ای شیء فی حد ذاته یعنی کدام چیز است در حد ذات
و حقیقت خود مثل ناطق که محمول میشود در جواب سوال الانسان ای شیء فی حد ذاته
هرگاه سوال کنند که انسان کدام چیز است در حد ذات خود جوابش ناطق باشد خاصه
کلی است که مخصوص بیک حقیقت می باشد همچو خنده که خاص است بافراد انسان عرض
عام کلی است که مخصوص بافراد یک حقیقت نیست چون رفتن که خاص بانسان نیست
بلکه رونده انسان و فرس و غیر انسان است رفتی به بزم غیر و آشفت خاطرم
گشتم هزار بار سفید و سیاه و سرخ مرشد بضم میم و سکون راء مهمله و کسر شین
معجمه راه راست نماینده طوق بفتح طاء مهمله و سکون واو و قاف حلقه زر و سیم
و غیر آن شیطان دیو و سرکش از آدمی و غیر آن گریبان بکسرتین کاف فارسی
و واو غیر منقوطه و یاء مجهول معروف جبه بضم جیم و تشدید باء موحده جامه ایست
معروف که صوفیان و شیخان پوشند کسوف بضمتین کاف و سین مهمله و سکون
واو گرفته شدن آفتاب سیلی بیاء معروف گردنی تهبل بکسرتین باء موحده و هاء
بلذار زمهریر بفتح زاء معجمه و سکون میم و فتح هاء و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانی

هر گیاه خوشبو را نیز خوانند ریاحین جمع خلال بکسر خای معجمه چوب دندان یأس بیای تحتانی
وسین مهمله نومیدی نعت بالفتح صفت و صفت کردن لوح بالفتح تخته معصیت بفتح
میم و سکون عین و کسر صاد مهملتین گناه معاصی جمع تذهیب بذال معجمه و بای موحده
زر اندود کردن اولاد بالفتح فرزندان جمع ولد بفتحتین نیسان بفتح نون و سکون یای
تحتانی و سین غیر منقوطه نام ماه بهارست در زبان روم ـ تاک را سیراب کن ای ابر
نیسان در بهار قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود احسان بالکسر نیکی کردن تراود
ریزد قدسی بالضم پاکی راضی خورسند و خشنود ممهل بفتح میم و کسر ها مگذار خذلان
بکسر خا و سکون ذال معجمتین فرو گذاشتن و یاری نکردن متاع بالفتح رخت خانه ترهات
بضم تای فوقانی و تشدید رای غیر منقوطه سخنان بیهوده و خرافات جمع ترهه
نقصان بالضم کمی حدیث سخن فاش آشکارا افلاطون بالفتح نام حکیمیست معروف
یونان بضم یای تحتانی و سکون واو ملکیست معروف که حکمای یونان از آنجا بودند تمنا
بفتحتین تای فوقانی و میم و تشدید نون آرزو کردن در اصل تمنی بود شعرای فارس
یا را بالف قیاس از برای بسیاری قافیه بیا بدل کردند و همچنین است تبرا و تولی
و تقاضا و تماشا صبا بالفتح بادی که از پس پشت آید چون روی بقبله آری و در
شرفنامه گوید باد صبا باد مشرق را گویند و صبا بادیست که از ان گلها بشکفد
و نسیم خوش دارد ـ باد صبا چو زلف ترا پیچ و تاب دارد سیماب وار جان مرا
اضطراب دارد شروان بفتح شین منقوطه و سکون رای غیر منقوطه نام شهریست
که مولد حکیم خاقانیست یعنی خاقانی دم حضرت عیسی از بهر زندگانی آرزو دا
که از خاک برخیزد من بامداد باد صبا دم عیسی را که اشعار تازه منست در شروان
فرستادم تا خاقانی باز زنده شود و نزدیک باین معنی است که امیر خسرو دهلوی گفته
ـ سخن زان گونه گفتم بلند امروز در دهلی که از خواب ابد بیدار کردستم بشروانش
ساوه بسین غیر منقوطه نام شهریست که سلمان ساوجی منسوب بانست نخشب
بفتح نون و سکون خا و شین معجمتین و بای موحده نام شهریست که از نور ماه این در بلده مقنع

که اگر بالفرض آن می آیینه کفر و ایمان شود امام و برهمن که هر یک پیشوای دین
خود است حیران آن آیینه گردد تبیغ بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و عین مهمله
فروختن بیستون بکسر بای موحده و یای مجهول و کسر سین غیر منقوطه و ضم تای فوقانی و
واو معروف نام کوهیست که فرهاد عاشق شیرین بفرموده خسرو پرویز میکند
تا راهی دران کوه پیدا شود و جا بجا دران کوه صورت شیرین در سنگ نقش کرده
یعنی بیار آن شراب را که اگر بر صورت شیرین بفشانی آن می صورت شیرین
را از قصر بیستون سرمست و رقصان آرد حرمت بضم حا و سکون رای مهملتین
ناروا شدن شریعت بفتح شین و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی راه راست
سلطان شریعت حضرت رسالت پناه علیه السلام شهنشاه شاهنشاه ای
بادشاهی را گویند که از بادشاهان روزگار خود بزرگ باشد سریر بفتح سین و
رای مهملتین تخت سرر بضمتین جمع احمد ستوده تر و نام پیغمبر آخر الزمان مرسل
بضم میم و سکون را و سین مهملتین فرستاده شده تقدیر اندازه کردن خدا در حق
بنده مرقوم نوشته شده فراش بفتح فا و تشدید را مهمله و شین معجمه بساط و فرش
اندازنده فرش بالفتح گستردنی نوشن بنون و واو مجهول و شین منقوطه بای زهر خوبر
اول عقل اول برات بفتح بای موحده و رای مهمله و تای فوقانی بهره سواد بالفتح
سیاهی رضوان بالکسر نام خازن بهشت عزت بکسر عین مهمله و تشدید زای
معجمه ارجمندی نشان بنین معجمه حال و کار دیوان بالکسر جای جمع شدن دفترها و
کتاب محاسبه که در وحساب مردم نویسند دواوین جمع جبرئیل بالکسر نام
فرشته ایست مقرب آماده بالمد حجازه بفتح جیم و تشدید میم اشتر قوی برت
بفتح بای موحده و کسر رای غیر منقوطه بزرگ و بالاتر محمل بفتح میم و سکون حای مهمله
و کسر میم کجاوه کوهان بواو مجهول جاییکه در پشت شتر بلند باشد هدهد بضم هر دو ها
مرغیست معروف و آنرا در فارسی پوپک گویند و تاج بر سر دارد روح بالضم جان
نزهت بضم نون و سکون زای معجمه پاکیزگی ریحان بالفتح گیاهیست که آنرا سپرغم گویند

ورا یغ منقوطه زه یعنی آن اسب که خواهد میدان اضداد را طی کند از طبع شهد
تا طبع زهر با آنکه مسافت بعید است بیک قدم رود درنگ بفتحتین اول و دوم
ضد شتاب سهو بالفتح فراموش کردن فهم بالفتح دانستن دگر من بعد هجوم بضمتین
ها و جیم درآمدن یعنی آن است بر کسی و ناگاه بر سر چیزی درآمدن یعنی این اسب
چنان در دویدن کشاده میدان است که اگر بالفرض غم در میدان او درآید بسبب این
نسبت چنان بصفت فراخی موصوف گردد که من بعد خلاف عادت از هجوم غم دل
تنگ کشاده شود قوس بفتح قاف و سکون واو کمان قزح بضم قاف و فتح زای
معجمه و حاء مهمله کمان شکل زنگارنگ که در برشکال بکناره آسمان برآید و آن را
قوس قزح گویند و در بعضی فرهنگها نوشته اند که قزح نام دیو است و لهذا این کمان
را کمان شیطان گویند آلنگ بفتحتین همزه و لام دیوار بیرون قلعه عروس بالفتح
زن و مرد نوکدخدا تا سه شبانروز جمع اول عرایس و جمع ثانی عرس ابکار
بفتح همزه و سکون باء موحده دختران دوشیزه جمع بکر بالکسر معارج بفتح میم و عین
و کسر راء مهملتین و جیم نردبانها جمع معراج بالکسر افکار بفتح همزه و سکون فا اندیشه ها
جمع فکر بالکسر حساب بالکسر شمار طول بالضم درازی و دراز شدن امل بفتحتین امید
فضا بفتح فا و ضاد معجمه زمین فراخ فرسنگ بالفتح سه کروه یعنی در فضای میدان
آن اسب حساب طول و امل مانند عرصه ابد است و شمردن فرسنگ یعنی چنانکه عرصه
ابد را بفرسنگ نتوان پیمود شمار طول امل در فضای میدان او هیچ نیست و این معنی از
قبیل چیزی بمحال است هر چیز که موقوف محال است محال است قصیده منم که
شکسته ام تا آخر مدعا بضم میم و تشدید و فتح دال و عین مهملتین خواسته شده
بیرنگ بکسر باء موحده و یاء مجهول نقش چیزی که رنگ آمیزی نکرده باشند غنود
بضمتین غین منقوطه و نون و واو معروف خوابیده یعنی مراد میدارد و میخواهد صیغه مذکر
غایب واحد از باب ضرب چار بالش بجیم عجمی و راء موقوف مسند تسلیم کردن نهادن
مدام بالضم همیشه کنایت بکسر کاف و نون بالکسر سخن پوشیده و سخن پوشیده گفتن

روشن شدی مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید و کسر نون در بعضی فرهنگهاست که این
مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه ماهی بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه
برآمدی و چهار شهر روشن کردی شکرخند خندهٔ شیرین مقابل زهرخند اخوان
بکسر همزه و سکون خاء معجمه برادران جمع اخ بالفتح جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح
شین معجمه زره بکسر تین اول و دوم نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله یاء تحتانی
فراموش کردن و ترک نمودن عطر بکسر عین و طاء و راء مهملات خوشبوی گیسو بکاف
و یا هر دو فارسی موی بافته رسول الله فرستادهٔ خدا ارزن بفتح همزه و سکون راء
غیر منقوطه و فتح زاء منقوطه نام غله ایست که بهندی چینه گویند یعنی اگر تو بیک ارزن
سخنان مرا بگیری گران و قیمتی می شمارم و اگر آسمان قیمت آنها خرمن ماه دهد
ارزان شمارم و بدانم که مفت از من گرفته ست آب خضر آب حیات تحریک جنبانیدن
قاصر کوتاه جواهر جمع جوهر عرفان بالکسر شناختن و قصده تبارک الله از آن آسمان
شتاب گرنگ تا آخر تبارک الله بزرگست خدا عبارت مصحف مجید ست و فارسیان
این ترکیب را در محل تعجب استعمال کرده اند گرنگ بضم کاف تازی و فتح راء غیر منقوطه و
سکون نون رنگیست اسپ را نشاط بفتح شین معجمه و کسر طاء و راء مهملتین شوخ و بی باک
شلنگ بفتحتین شین منقوطه و لام قاصدان چون استاده می باشند می جهند بطرزی که
پاشنهٔ پای ایشان بسر سرین میرسد زخمه بفتح زاء و سکون خاء منقوطتین چوبی که بان ساز
نوازند نغمه بفتح نون و سکون غین معجمه سرود عرصه بفتح عین و سکون راء و صاد مهملات
کشادگی میان خانه آهنگ آواز یعنی آن اسپ سبک روی ست که چنان میدود ما
زخمه تار که نغمه هنوز لب بعرصهٔ آهنگ نکشاید یعنی پیش از برآمدن آواز از زخمه تار میدود
جهندهٔ تا آخر یعنی آن اسپ برنگی می جهد که هنگام جستن جوهر تن او از جامهٔ رنگ بیرون می آید
منش بفتحتین میم و ثاء مثلثه صفت و حال و داستان طی بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی پیچیدن
ساحت بسین و حاء مهملتین کشادگی و فضای خانه و سرا اضداد بفتح همزه و سکون ضاد معجمه و دو
دال مهمله ناهمتایان جمع ضد بکسر اول و تشدید دوم طبع بالفتح سرشت شنگ بفتحتین شین منقوطه

دراز کردن و دراز نول هندش سارس گویند و نیز خروس بزرگ جاه قدر و منزلت
پلنگ بفتحتین با بجمی ولام جانوریست دشتی دشمن شیر و نیز بمعنی دو رنگ آید
یعنی روزگار در کوه جاه تو میخواهد آرام گیرد ازین سبب همیشه از سایه و نور مانند
پلنگ جلوه گری میکند نظم بفتح نون و سکون ظای معجمه بهم پیوستن صنعت
بفتح صاد مهمله و سکون نون و عین مهمله کار و پیشه کردن و ساختن عون بالفتح یاری
کردن عینک بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح نون معروف رای اندیشه و خرد
اعمی بفتح همزه و سکون عین مهمله و الف نابینا آعمی بیای مجهول اماله اوست
اماله بالکسر کشیدن فتحه است بسوی کسره فطر بفتح فا و سکون طا و رای مهملتین آفریدن
و یای ساکن با فطری یای نسبت است و یای نسبت در اصل مشدد است فارسیان
مخفف استعمال کرده اند مشاهده بضم میم و شین معجمه و فتح ها و دال مهمله دیدن آهنگ
بالمد آواز یعنی اگر کور مادرزاد از عینک رای تو چشم یاری کردن دارد صورت
آوازرا که در پرده پنهانست به بیند نگاشتند بکسر نون و کاف فارسی نقش کردند
دهر بالفتح روزگار دهور بالضم جمع محیط بالضم میم و کسر حای مهمله و سکون یای تحتانی گرد
فروگیرنده و نام دریایی است که گرداگرد زمین است و ازینجاست قاموس محیط
که نام کتاب لغت عربیست از شیخ مجدالدین محمد ابن یعقوب فیروزابادی قاموس
بقاف و سین مهمله دریارا گویند وسعت بالفتح فراخی شکوه بضم شین منقوطه و واو وقار
مهابت و بزرگی بسیار که در تازی حشمت بفتح حای مهمله و سکون شین معجمه گویند دایره
بدال مهمله و کسر همزه خط گرد باین صورت عدو بفتح عین و ضم دال مهملتین و تشدید واو دشمن
اعدا بالفتح جمع هیئت بفتح ها و سکون یای تحتانی و همزه صورت عناصر بفتح عین مهمله و کسر نون
و کسر صاد مهمله اصلها جمع عنصر بضم اول سکون دوم و ضم سیوم و عناصر چهار است آب
و آتش و خاک و باد عصیر بفتح عین و کسر صاد مهملتین و سکون یای تحتانی شیره انگور و جز آن
و هر چه افشرده باشند پس معنی هر دو بیت آنست که دل دشمن ممدوح بغایتی تنگ
و تاریک است که اگر اورا در شکل و رنگ با فلک نسبت کنند بی این نسبت فلک چنان

صلح بالضم آشتی تبسم بباء موحده و سین مهمله بر وزن تصرف آهسته خندیدن
بساطی راست پیر روی و نشی لب بکر خنده قتل مردم کرد چو گفتمش که مرا هم بکش
تبسم کرد صنم بفتحتین صاد مهمله و نون بت جیب بالفتح گریبان تا خبر نسبت کردن
اسلام بالکسر مسلمان شدن ردا بکسر راء و دال مهملتین و مد همزه چادری که بر دوش
گیرند قضا بفتح قاف و ضاد معجمه بلائی که وقتش گذشته باشد صمد بفتحتین صاد مهمله
و میم مهتر و آنکه آهنگ ما و کنند در کارها دلی نیاز و ملبند همیشه دیر بالفتح بتخانه آصفی
گوید سه نمک نریخت بجز محبت مدبر گذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
ازین بیت معلوم می شود که دیر بمعنی شرابخانه نیز باشد مذاق بفتح میم و ذال
معجمه جای چشیدن مشتق ست از ذوق بالفتح جبین بفتح جیم و کسر باء موحده پیشانی
آژنگ بالف ممدوده و زاء فارسی شکنج روی و اندام شادی لسین مهمله برابر
شدن صیقل بفتح صاد مهمله و سکون باء تحتانی و فتح قاف زداینده آینه و جز آن
فرهنگ ادب و دانش و بزرگی هدایت بالکسر راه راست نمودن زدودن بالضم را
منقوطه و کسر آن تراشیدن زنگ کدورت بالضم تیرگی شاهدان شین معجمه و کسر ها
محبوب و معشوق ایمان بالکسر گرویدن کحل بضم کاف و سکون حاء مهمله سرمه بصر بفتحتین
باء موحده و صاد مهمله بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و چشم ابصار بالفتح جمع
لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و باء موحده و تاء فوقانی چیزی که بآن بازی کنند
یعنی رای هدایت افروز ممدوح آینه‌ها را از زنگ کدورت چنان صاف کرده
که شاهدان ایمان از برای روشنی چشم سیاهی از شکن زلف معشوقان
فرنگ برده یعنی دوئی از میان برداشته و کفر و اسلام باهم آشتی نموده ظل
بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه ظلال بالکسر جمع حمایت بالکسر نگاه داشتن
بیضه بالفتح تخم مرغ بیوض بالضم جمع شاهین بشین منقوطه و کسر ها جانوریست شکاری
مشهور باز مرغیست شکاری مشهور و این لفظ هم عربیست و هم فارسی
و هم هندی بیزان بالکسر جمع کلنگ بضم کاف و فتح لام پرنده ایست دراز پا و

و واو معروف و کسر نون و سین غیر منقوطه ریزه هر چیزی مقام بفتح میم و قاف جای
ایستادن استدراک بالکسر طلب دریافتن چیزی کردن عفو بالفتح درگذشتن از گناه نسخ
حمال گوید رای جو سلکم از در وگوی که مکن عفو تا حشر من این در نگذارم همه دانند ممکن
بضم اول و کسر سیوم آنچه بر و دست باشد ضد محال بالضم احتمال بحاء مهمله بار برداشتن
هلاک بالفتح نیست شدن امروز درین زمانه ممالک بفتح اول و کسر چهارم کشورها جمع مملکت
بالفتح فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمه افزونی و افزون شدن و بخشش و چیره شدن
برکسی بغفلت ناگزیر بالضم کاف فارسی ناچار طبیعت بفتح طاء مهمله و کسر باء موحده
سرشت مردم طبایع جمع دراک بفتح دال و تشدید راء مهملتین بسیار داننده نطق
بالضم گفتار طره بضم طاء و تشدید راء مهملتین موی پیشانی پیچاک پیچش اینت بکسر همزه
و سکون یاء تحتانی و نون پنهان و تاء فوقانی عجب و این در امیر خسرو راست ملکت عشق
ملک شد از کرم الهیم تخت من و پلاس غم اینت لباس شاهیم حدس بفتح حاء و
سکون دال و سین مهملات گمان بردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی
سمک بفتحتین سین مهمله و میم ماهی سماک بکسر سین مهمله نام دو ستاره است که یکی را
سماک اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه و دیگر را سماک رامح بکسر میم و
حاء مهمله گویند و آن هر دو منزله دو پایه برج اسد است مادح بکسر دال و حاء مهملتین
ستایش کننده صراف بفتح صاد و تشدید راء مهملتین سره کننده زر و سیم سباک
بفتح سین مهمله و تشدید باء موحده گدازنده زر و سیم تریاک بکسر تاء فوقانی و سکون
راء مهمله افیون و پازهر مطلع بفتح میم و سکون طاء مهمله و فتح لام جای برآمدن آفتاب
و غیر آن و بیت اول قصیده و غزل و رباعی را نیز مطلع گویند درین بیت عذر ناگفتنی
مطلع ثانی است از بهر آنکه درینجا مطلع دوم گفتن مناسب تر بود و مراد از اسم
اسم ممدوح است اسم بالکسر نام اسما بالفتح جمع اسامی بفتح اول و کسر چهارم جمع الجمع تاک
بتاء فوقانی درخت انگور فتراک بکسر فا و سکون تاء فوقانی و راء غیر منقوطه دوال و آهن زین
که راست و چپ پس کوهه زین آویخته باشند قفل بالکسر کار یعنی قهر ممدوح بمرتبه کشنده ا

تنگ کرد که عناصر مانند شیرهٔ انگور از فلک بیرون روند هودج بفتح ها و سکون واو
و فتح دال مهمله و جیم بارگیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند رحم بفتح را و کسر حا و
مهملتین جای بودن کودک در شکم مادر که آنرا زهدان بکسر اول و فتح آن گویند ارحام
بالفتح جمع سمندر بفتحتین سین غیر منقوطه و میم سکون نون و فتح دال و رای غیر منقوطتین
نام جانوریست که در آتش زندگانی کند بعضی گفته اند که در شعله موشی صفط
باشد و از پوستینش مردم بزرگ پوستین سازند آورده اند که بصورت نوعی
بود خرچنگ بفتح خای منقوطه و سکون رای غیر منقوطه و فتح جیم عجمی جانوریست آبی
که در خشکی بپای کج رود و آنرا پنج پایک نیز گویند و در تازی سرطان بفتحتین
اول و دوم خوانند یعنی آتش قهر ممدوح بمرتبهٔ گرم و سوزانست که اگر پرتو شعله
آن بر ارحام حیوانات بیفتد بچه خرچنگ که جانور آبیست چنان آتشین رحم گردد
که در چشمه زار سمندر زاید مطر بفتحتین میم و طای مهملتین باران امطار بالفتح جمع
محال بالضم آنچه بر و دست نباشد حفظ بکسر حای مهمله و سکون فا و طای معجمه نگاه داشتن
زورق بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح رای مهمله کشتی خورد حباب بضم حای مهمله و با
بای موحده کننده آب که بر آب ظاهر شود سه زسینه تا شکم دریای سیماب
دو پستانش حباب و ناف گرداب نهنگ بکسر نون و فتح ها و سکون نون نیز آبی
وقده صبحدم کز دریچهٔ ادراک تا آخر نگرستم بکسرتین نون و کاف فارسی دیدم
ساحت بسین و حای مهملتین گشنادگی و فضای خانه و سرا افلاک بالفتح آسمانها جمع
فلک بفتحتین شاهد محبوب طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده برقع بضم
بای موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف روی بند حله بضم حای مهمله و تشدید لام برد یمانی
و جامهٔ که استر داشته باشد یا ازار و چادر و تنها ازار و چادر را حله نگویند عبارت بکسر
عین مهمله و بای موحده بیان کردن بیان بالفتح سمن آشکارا نورد بخنده زمزمه بفتح دو زای
معجمه آواز کردن ناک مانند مند صاحب خداوند امساک بالکسر نگاه داشتن غزل بفتحتین عین و
زای معجمتین سخن کردن در وصف زنان و عشق ایشان گفته اند سومن بضم شین غیر منقوطه

بهرام بالفتح نام ستاره ایست که او را جلاد فلک گویند زرم بفتح زا و را غیر منقوطه و سکون
زاء منقوطه جنگ سناک بکسر شین معجمه تیز سلاح و قوی سلاح یعنی آسمان وقت فوج آرائی
لشکر او میگفت که بهرام که جلاد فلکست سلاح داری جنگ او را سزاوار نیست استظهار
بظاء معجمه و راء مهمله پشت و پناه شدن و قوی پشت شدن استمساک بضم مهمله بالکسر و سین
مهمله چنگ زدن شانه بشین منقوطه و نون استخوان پهن در پس دوش ضحاک بفتح ضاد
معجمه و حاء مهمله پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین دید باین معنی معرب ده
آک است یعنی ده عیب و آک بالمد در فارسی عیب است و چون او ده عیب بود باین لقب
ملقب شد و عرب ده آک را بتغیر واده ضحاک کردند یعنی مجلس ممدوح در انواع نشاط و شادی
حجله یوسف است و جای جنگ و از غایت قتل و خونریزی شانه ضحاکست جرعه
بضم جیم و سکون راء عین مهملتین یک آشام آب و غیر آن دور بالفتح گردش یعنی
مدت عهد ممدوح چنانست که جرعه آخر دور فلک جام اولین خم مدت اوست یعنی پایان
گردش فلک آغاز مدت اوست نشاط بفتح نون و شین معجمه شادمانی کردن نشأه بفتح
نون و سکون شین معجمه و همزه و تاء مدوره پدید آمدن و نو پیدا شدن و در فارسی بمعنی
کیف شراب و غیر آن مستعمل است بذل بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه دادن و در باختن
ممسک بضم میم اول سکون دوم و کسر سین مهمله بخیل عراک بفتح عین و تشدید راء
مهملتین نیک نالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده فقر بالفتح درویشی غنا بکسر غین معجمه
و نون الف مقصوره توانگری و بی نیازی کاسب بکسر سین مهمله و باء موحده ورزش کننده
و جمع کننده و روزی خواهنده کاواک هر چه از میان تهی بود و در بیت اضافت کاوش
بسوی کان از قبیل اضافت مصدر بسوی مفعول است و اضافت کاوش کان بسوی
کاسب که فاعل است و کاواک صفت کاوش است یعنی در بذل و بخشش ممدوح از بسیار
زر و سیم فقر حقیقت غنا پیدا کرده یعنی ماهیت فقر بدل بماهیت غنا شده و حاجت
زر و سیم کسی را نمانده الحال کاسب را کاوش کان عبث و بی حاجت است حسود بالفتح بدخواه
جائز بجیم و کسر همزه روا یعنی حسود ممدوح از رنج حسد چنان بیمار است که احتمال هلاک دارد

که تا نیش او طبیعت تریاک را بی ستم اثر زهر بخشد نفاق بکسر نون و فا و قاف دو
روئی حاتم بحاء مهمله و کسر تاء فوقانی جوانمرد معروف پسر عبدالله پسر سعد طائی
یعنی بخشش ممدوح حاتم را از نامه بخل می نماید پی آنکه نفاق را در میان راه باشد
کوره بواو مجهول آتشدان آهنگر و جز آن که هندش بهتی گویند سکاک بفتح سین
مهمله و تشدید کاف آهنگر خاتم بخاء معجمه و فتح و کسر تاء فوقانی انگشتری و جز آن که بآن مهر کنند
عطارد بضم عین و طاء کسر راء مهملات نام ستاره ایست مشهور که او را در فارسی
تیر گویند و دبیر فلک است حکاک بفتح حاء مهمله و تشدید کاف تراشنده و نگین ساز ۲
و مهرکن فاعل کند حکاک است نام مفعول یعنی وقتی که حکاک نام ممدوح را بر نگین
نقش کند از فیض نام او خامه حکاک را شرفی حاصل شود که عطارد که دبیر فلک است
آن را از حکاک بدزدد عزم بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه آهنگ کردن نوشته بجده
املاک بالفتح فرشتگان جمع ملک بفتحتین رمح بضم راء مهمله و سکون میم و حاء مهمله نیزه
بیاء مجهول رماح بالکسر جمع انامل بفتح همزه و نون و کسر میم ثالث انگشتان جمع
انمله بفتح اول و کسر سوم ظلم بضم ظاء معجمه و فتح آن سکون لام ستم کردن شباک
بفتح شین معجمه و تشدید باء موحده خلنده و سوراخ کننده نژاد بفتح نون و زاء فارسی اصل
مردم توفیق یاری کردن جبروت بفتحتین جیم و باء موحده و ضم راء مهمله تکبر و سرکشی
نعل بفتح نون و سکون عین مهمله معروف که آن را می پوشند نعلین تثنیه او است
قوس بالفتح کمان نهار بالفتح روز قوس النهار دایره و بعضی گفته اند قوس النهار در اصطلاح
منجمان قوسی بود که از حرکت مرکز بر کره فلک فوق العرض فرض کننده شراک بکسر
شین معجمه و راء مهمله دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشند
هر کدام را قبال بالکسر گویند یعنی پای او آن نعلین می پوشد که بند آن قوس النهار است
رفاقت بفتح راء مهمله و فا و قاف یاری کردن تواضع بضم ضاد معجمه فروتنی کردن
چرخ گردیدن سواک بکسر سین مهمله سست رفتن یعنی آسمان در رفاقت قصد او
بتواضع در رفتن سستی کند یعنی آسمان با آنکه تیز رو است نزدیک عزم او سست تر است بالا

اصطلاح مصوران صورتیکه نصف چهره او نقش کرده باشند مستقبل بضم میم و فتح بای موحده
صورتیکه تمام چهره او نقش کرده باشند یعنی چون آفتاب در برج حمل آید شب نیمرخ
شود یعنی کوتاه گردد و روز مستقبل گردد یعنی دراز شود چنانکه حکیم انوری گفته

مقدار شب از روز فزون بود بدل شد ناقص همه این را شد و زائد همه آن را تدریج
بدال و رای مهملتین و جیم پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن احول بحای مهمله دوبین و
کج چشم کاز را در فارسی کاژ بزای فارسی گویند یعنی چون آفتاب در برج حمل آید مردمک
چشم شب تنگ شود و دیده روز دوبین گردد یعنی شب کم شود و روز زیاده
ژاله بزای فارسی تگرگ و شبنم دیبا بدال غیر منقوطه و یای مجهول جامه ابریشمی مثل
بفتحتین میم و ثای مثلثه مانند و صفت و حال یعنی چون آفتاب در برج حمل آید مردم دیده
شب صفت ژاله و گرما بدا کند یعنی آهسته آهسته کم شود و بیضه چشم روز
مثال روغن و دیبا بهم رساند چه مشاهده گواه ست که ژاله از گرما می گدازد و روغن
بر دیبا و مانند آن پهن می شود سودا بالفتح سیاه و خلطیست از اخلاط اربعه
سودا و صفرا و دم و بلغم ست خلط بکسر خای معجمه و سکون لام و طای مهمله هر چیز که
با چیز دیگر آمیخته شود زائد افزون شونده فاسد تباه لاجرم بفتحتین جیم و رای مهمله ناچار
اکحل بفتح همزه و سکون کاف و فتح حای مهمله رگ هفت اندام بریشم بفتح بای موحده
و یای مجهول و ضم شین منقوطه ابریشم معده بکسر میم و سکون عین و دال مهملتین روده
زنبور بالضم مگس عسل بفتحتین عین و سین مهملتین شهد یعنی هر چه از شب کم شود
روز بر خود زیاده کند چنانکه خدای تعالی میفرماید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی
اللیل یعنی در می آرد خدا شب را در روز و روز را در شب ترجمه بفتح تای
فوقانی و سکون جیم و را و فتح میم بیان کردن زبانی بزبان دیگر و زبانی که بیان زبان
دیگر شود کل بالضم همه عبد بفتح عین مهمله و سکون بای موحده بنده عباد بالکسر جمع
اقل بفتحتین همزه و قاف و تشدید لام کمتر و تخفیف لام برای ضرورت شعر است
عیش و نشاط بالفتح شادی می بالفتح شراب انگوری لعل سرخ بالاند بیای موحده

چنانکه اگر احتمال هلاک نمی‌دانست جای که زخم بود اما چون البته ازین رنج می‌میرد زخم بر و جایز نیست
و تواند بود که چنین گفته شود که چون حسود ممدوح از رنج حسد همیشه بیمار است و بعد از هلاک از
عذاب رها می‌شود زخم بر او جایز نیست چنانکه حکیم انوری گفته هر چند جهان فتنه تیز که عصمت
از باد اجل خاکسار باشد میشایدش از بهر غصه خوردن کر مدت عمرش دو بار باشد
رفعت بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن و لق بالفتح بخیه است با موی‌ها آگنده که در زمستان
پوشند حضیض بفتح حاء مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون یاء تحتانی و ضاد معجمه پستی زمین و دامن کوه
سانحه بسین مهمله و کسر نون و حاء مهمله چیزی ظاهر شونده سوانح بفتح اول و کسر چهارم جمع ابوالفرج با
رونست و رون بواو مجهول قصبه‌ایست از هندوستان منشاء و مولد ابوالفرج بوالفرج
بضم باء موحده و فتحتین فاء و راء مهمله و جیم در اصل ابوالفرج بود و همزه از برای ضرورت شعر
افتاده و آن نام استاد حکیم انوریست یعنی غرقی در آن بحر غوطه زن گردیده است که
ابوالفرج را از آب آن بحر گلو نمناک و تر نشده و این اشاره بآنست که ابوالفرج نیز درین
بحر قصیده گفته که مطلعش اینست ای چو نام تو اعتقاد تو پاک ای بنجم همت تو بر
افلاک رقاص بفتح راء مهمله و تشدید قاف و صاد مهمله بازی کوینده ضحاک بفتح ضاد
معجمه و تشدید حاء مهمله بسیار خندنده رقص بالفتح بازی کوفتن بخش بالفتح زندگانی بفتح
دو در فلک با تو سرمایه عیشش باد و کوره دشمن تو خنده خاک باد و ظاهر است که خاک جز لب
کور نخندد محمد جان قدسی راست بلای را غضب بر غضب می‌فزود لبی جز لب کور
خندان نبود عقده چهره پرداز جهان رخت کشد چون بحمل تا آخر این عقده در تتبع
قصیده حکیم انوری گفته که مطلعش اینست جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل اشهب
روز کند ادهم شب را ز اجل اشهب بشین معجمه و باء موحده اسب سپید رنگ ادهم
بدال مهمله اسب سیاه رنگ ارجل براء مهمله و جیم اسپی که یک پای او سفید باشد
و دیگری درین وزن و قوافی قصیده گفته که مطلعش اینست شاه انجم چو زند خیمه
بگاه از حمل لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل چهره پرداز جهان آفتاب حمل
بفتحتین حاء مهمله و میم بره و نام برجی است و بره حمل بچه میش را گویند نیم رخ در

بکسرتین اول و دوم ینحل بحاء مهمله و تشدید لام صیغه مضارع غایب معلوم است از باب
انفعال و مضاعف اصلش ینحلل لام اول را ساکن کردند در دوم ادغام ینحل شده و تخفیف
لام برای ضرورت شعر است انحلال گشاده شدن مالا ینحل آنچه گشاده نمی شود یعنی درین
فصل انبساط جهان عام شده که سخن بسته که حل کرده نمی شود بلی وقت فکر حل می شود
محمل بفتح میم اول و دوم کجاوه جمال بالفتح خوبی تل بفتح تاء فوقانی و تشدید لام پشته ریگ و
توده خاک تلال بالکسر جمع حاسد آزار آزار کننده و بدخواه شوم بفتح میم و سکون واو
و کسر سین مهمله هنگام جنبری جعل بضم جیم و فتح عین مهمله جانوری است سیاه که در سرگین می باشد
و از بوی خوش آزرده شود چنانکه بمیرد المطلع الثانی ای شب هجر تو در دیده خورشید سبل
تا آخر هجر بالفتح جدائی کردن سبل بفتحتین سین مهمله و باء موحده سرخی که در چشم پیدا شود
روح بالضم جبرئیل و عیسی علیهما السلام قدس بضمتین قاف و دال مهمله پاکی و پاک شدن و نام
جبرئیل علیه السلام و روح القدس نیز گویند یعنی شب جدائی تو دیده آفتاب کور میکند و چشم جبرئیل
از شوق دیدار تو احول است تا در نگاه دو بار تماشای جمال تو شود سه ای کاش گوش
اغتنم احول شدی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی بیت بفتح باء موحده و
سکون یاء تحتانی خانه که از گل و پشم و جز آن سازند بیوت بالضم و ابیات بالفتح جمع
حزن بفتحتین حاء مهمله و زاء معجمه اندوه احزان بالفتح جمع تمنا بفتحتین تاء و میم و تشدید
نون آرزو کردن اجل بفتحتین همزه و جیم مرگ آجال بالمد جمع یاس بیاء تحتانی و سین مهمله
ناامید شدن دجله بکسر دال مهمله و فتح آن و سکون جیم جوی بغداد عفو بالفتح در گذشتن
از گناه مستعمل بضم میم اول و فتح دوم کار کرده شده عذاب بفتحتین عین مهمله و ذال
معجمه شکنجه موم بالضم واو معروف شیره شهد و فارسیان بواو مجهول میخوانند
یعنی اگر درد همیشه سبب آن شود که دل عاشق غم معشوق بگذارد سود ندارد از بهر آنکه
دل عاشق مومی ست که تا آتش از شهد جدا نشود شرع بالفتح آشکارا کردن و گشادن
نوش دارو با دوم فارسی و سیوم موقوف شراب و پازهر حنظل بفتح حاء
مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه میوه گیاهیست مانند خربزه خورد که بغایت تلخ

وفتح نون زیاده کند انتر بفتحتین نشان نامیه بنون وکسر میم ویای تحتانی قوت بالیدن
یعنی قوت نامیه بمرتبه رسیده که جام یاقوت و می سرخ را که دران جام ست ما بالد اگر بنگرید
چنانکه لاله با داغ خود می بالد اتمام بالکسر کردن تمام ناقص کم کارگاه و کارگه جای کار کردن
منقل بفتح میم وسکون نون وفتح قاف انگشت دان یعنی عرقی که بر رخ حور ست از
رشک شبنم گل داغ شود و آنکه در منقل از لطف هوا سبز شود تماشا بشین معجمه در اصل
تماشی بود و تماشی بالیدن و گرفتن ست و چون از برای دیدن چیزهای خوب بالا گرفته
می شود دیدن چیزهای خوب را تماشا گفتند یای بدال یا بالف چون تقاضا که در اصل تقاضی بود و
تقاضی خواستن ست سه آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
جواهردار و سرمه که دران جواهر و غیر آن داخل کنند و او را کحل الجواهر نیز گویند الماس بالفتح سنگیست
قیمتی که او را در هندی هیرا گویند مکحل بفتح میم وسکون کاف وفتح حاء مهمله سرمه دان یاسمین بیاء
تحتانی وفتح سین مهمله وکسر میم گلی ست زرد و خوشبو رضوان بالکسر خازن بهشت نسخه بضم نون
وسکون سین مهمله وخاء معجمه آنچه از وی نوشته بردارند خلد بضم خاء معجمه وسکون لام بهشت
برین بر وزن زمین بلند مفصل بفتح صاد مهمله بر وزن مرصع تفصیل داده شده تفصیل جدا کردن
و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را مجمل بضم میم وسکون جیم وفتح میم فراهم آورده شده
و در هم کرده شده یعنی اگر رضوان درین فصل نسخه جنت را برابر باغ و چمن کند صورت
بهشت از آن باغ مفصل یابد و سیرت بهشت ازین چمن مجمل بیند صفا بالفتح پاک شدن جدول
بفتح جیم وکسر آن وسکون دال مهمله جوی خورد جداول جمع عذر بالضم بهانه اعذار بالفتح جمع معنا
بالضم بهانه سه بجا هر دم رسی بهانه کنان بهر قتل من ای آنکه کرده نام تو در سینه ام وطن
در رسی بهانه بهاد رسینه جا کرده ست حشر بفتح حاء مهمله وسکون شین معجمه گرد کردن و برانگیختن
عزی بضم عین مهمله وتشدید زای معجمه والف مکتوب بصورت یای تحتانی دو نقطه در زیر نام بتی ست
هبل بضم هاء وفتح باء موحده نام بتی ست که در کعبه بود یعنی از بس که صورت بتان از تاثیر
هوا روشن شده لایق ست که در روز حشر عذر پرستاران ایشان قبول کرده شود
انبساط بباء موحده وسین وطاء مهملتین کشاده رو شدن عقده بضم عین مهمله وسکون قاف

ودهٔ عقل پیدا کرد و عقل دهم را عقل فعّال گویند تنک بضم تای فوقانی و نون کم و اندک
رصد بفتحتین رای و صاد مهملتین چبوتره بارتفاع هفت صد گز که بر سر کوه بلند بندند
دبران حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و مشاهده
کنند هیولا بفتح ها و ضم یای تحتانی و الف ماده صُوَر بضم اول و فتح دوم جمع صورت مستقبل
بضم میم و فتح بیش کرده شده پس معنی این چهار بیت آنست که آسمان از عقل
عاشر سوال کرد که صورت ممدوح پیش از صورت عالم در محل خود چرا حلول نکرد از
بهر آنکه در خواست ایزدی وجود دولت او مقدم وجود عالم است عقل عاشر از این
سوال بر آشفت و گفت که ای بی نصیب از علم و عمل حکمت ایزد در این بود که ذات ممدوح
بعد تکوین عالم موجود شود و الا ذات او آن گوهر یکتاست که اگر پیش از وجود عالم موجود
میشد از خاصیت یکتائی بیم آن بود که هیولا قابل صورت مستقبله نمیشد یعنی هیولا مخصوص
صورت او میشد و صورت دیگر را قبول نمیکرد تجلی بجیم بر وزن تسلی روشن و آشکارا
شدن و جلوه کردن صفوت بهر سه حرکت صاد مهمله و سکون فا برگزیده و آنچه صاف
باشد از هر چیزی ذهن بکسر ذال معجمه و سکون ها زیرکی و تیزی خاطر و قوت دریافت صراف
بفتح صاد و تشدید رای مهمله سره کننده سیم و زر مطلب بفتح اول و سیوم جای آهنگ
کردن مطالب جمع دلیل راه نما جودت بفتح جیم و سکون واو نیکی کشاف بفتح
کاف و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده دقیقه بفتح دال مهمله و کسر قاف و سکون
یای تحتانی چیز باریک دقایق جمع حوت بضم حای مهمله و سکون واو ماهی و نام برجی است
از دوازده برج فلکی حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین سازند حیاض بالکسر جمع
شریان بکسر شین معجمه و رای مهمله یای تحتانی رگی که در رو حیات می باشد شرایین
جمع پاتابه آنچه زیر موزه پوشند خدام بضم خای معجمه و تشدید دال مهمله چاکران
جمع خادم خرج بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و جیم برآمد ضد دخل بالفتح که در آمد است
اطلس بالفتح نوعی از جامها افلاک بالفتح چرخها جمع فلک بفتحتین صیت بکسر صاد
مهمله و سکون یای تحتانی آواز و ذکر خیر مخلخل بضم میم و سکون خا و فتح تا زیان

بود و آنرا خربوزه ابوجهل گویند یعنی تلخی درد عشق بکام دل من لذتی بخشیده که اگر سرخ
لذت آن تلخی دهم نوش دارو را بسلام حنظل فرستم یعنی نزدیک شیرینی لذت آن
تلخی نوش دارو چنان تلخ نماید که در لذت حنظل را بر خود مقدم دارد آتش حس بودن
کنایت از عرفیست حدس بفتح حا وسکون دال وسین مهملات گمان بردن و داشتن
تحویل بحاء مهمله برگشتن خبث بضم خاء معجمه وسکون باء موحده وثاء مثلثه پلید شدن
زحل بضم زاء معجمه وفتح حاء مهمله نام ستاره که او را در فارسی کیوان نامند بالفتح گویند باید دانست
که مشتری سعد اکبرست و زهره سعد اصغر و زحل نحس اکبرست و مریخ نحس اصغر
اکبر بزرگتر اصغر خوردتر قضا بفتح قاف وضاد معجمه حکم خدا اشل بفتح شین معجمه وتشدید
لام آنکه دستش خشک شده باشد ربیع بفتح راء مهمله وکسر باء موحده وسکون یاء تحتانی
فصل بهار بهمن و دی بالفتح نام دو ماه در زبان فارسی واینها ماه خزان اند کلاه محمل
ربایند غالب شوند یعنی لطف ممدوح بمرتبه جان پرورست که بهمن و دی که ماههای
خزان اند از فیض هواخواهی ممدوح چنان تازگی بهم میرسانند که از سر سبز فصل بهار
کلاه می ربایند و بران سبقت می نمایند عنف بالضم عین مهمله وسکون نون وفا درشتی
خلاف رفق بالکسر که نرمی ست کنف بفتحتین کاف ونون کناره وجانب عدم بفتحتین
عین و دال مهملتین نیستی ضد وجود بالضم که هستی ست مصلحت بفتح اول وسوم نیکی
مقام بالفتح جای ایستادن کنایت بکسر کاف ونون ویاء تحتانی سخن پوشیده وسخن
پوشیده گفتن کنایات جمع عدو بفتح عین وضم دال مهملتین وتشدید واو دشمن
ضرب بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وباء موحده زدن وبیان کردن حلول بضمتین
حاء مهمله ولام فرود آمدن آنچه در چیزی درآمد او را حال گویند وآنچه در و درآید محل
خوانند اراده بالکسر خواستن افق بضمتین همزه وفا کناره آسمان و هر کناره که باشد
سر بر زده پیدا شده ازل بفتحتین همزه وزاء معجمه زمانی که آنرا آغاز نباشد فعال بفتح فا
وتشدید عین مهمله بسیار کار کننده جوهر فعال عقل دهم حکما گفته اند که خدا تعالی چیزیکه
اول پیدا کرد عقل اول است و از عقل اول فلک اول و عقل ثانی پیدا کرد و همچنین تا نه فلک

گوی نار بنون آتش نیران بالکسر جمع نصل بفتحتین با موحده و صاد مهمله بیاز یعنی وقت
گردش عنان آن اسب کره هوا مانند بیاز دایره بر دایره پیچیده شود و این پیچیده شدن
تا کره نار بیابان رسد داور آنکه میان نیک و بد فصل کند بتازیش حاکم نامند داوری
یکو کردن میان نیک و بد بتازیش حکومت بالضم خوانند صداع بضم صاد و دال و عین
مهملات درد سر مغرور یعنی معجم فریب خورده کبر بکسر کاف و سکون بای موحده سرکشی قدر
بفتح قاف و سکون دال مهمله اندازه چیزی غرور بضمتین غین معجمه و راء فریفتن مدح بالفتح ستودن
دوران بالفتح زمانه تحسین بحاء و سین مهملتین به نیکوی نسبت کردن و نیکو کردن سومنات
بضم سین غیر منقوطه واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه که در زمین گجرات بود سلطان
محمود سبکتگین خراب کرد ابدالات بتای فوقانی نام بتی است نسب بفتحتین نون
و سین مهمله اصل و آن را در فارسی نژاد گویند ارباب بالفتح خداوندان جمع رب بفتح
اول و تشدید دوم دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و فیروزی بسوی کسی دول بکسر
اول و فتح دوم جمع رمز بالفتح اشارت کردن رموز بالضم جمع عقول بضمتین عین مهمله و
قاف خردها جمع عقل بالفتح دعوی بالفتح خواستن رنگ در خلوت شکستن شرمنده شدن
جامه محلی داشتن جوهر اصلی و آبروی ذاتی داشتن یعنی عرفی بمرتبه بلند همت بیت که دعوی
همت در بزم ناقصان میکند و این دون مرتبه اوست چندان عار و ننگ دارد که اگر
جامه او محلی نباشد رنگ او در خلوت بشکند یعنی اگر جوهر اصلی نداشته باشد از خجلت
لاف زدن پیش دونان شرمنده می شود غاشیه بغین و کسر شین معجمتین زین پوش
غواشی جمع جریر بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون یای تحتانی نام شاعریست مشهور اخطل
بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح طاء مهمله لقب شاعریست مشهور در عرب دهر ای بفتح دال
غیر منقوطه و سکون ها و فتح دال غیر منقوطه و یای معروف زر خالص دغل بفتحتین دال
غیر منقوطه و غین منقوطه ناسره ماضی بکسر ضاد معجمه زمان گذشته حال زمانیکه درو باشند
مستقبل زمان آینده این لفظ صحیح بکسر بایست و فتح با نیز تصحیح کرده اند مصاف
بفتح میم صاد مهمله و تشدید فا جاهای ایستادن در جنگ جمع مصف بفتحتین اول و دوم

شده دماغ بالکسر مغز سر عیسی بیاء مجهول ماله عیسی بالف آخر مهر بالکسر دوستی دفع بالفتح
دور کردن خلل بفتحتین خاء معجمه و لام رخنه و تباهی کار رایحه براء مهمله و کسر همزه و حاء مهمله
بوی روایح جمع مداوا بالضم درمان کردن در اصل مداوا را انداخته صندل بالفتح چوبیست
خوشبو سفید و سرخ معرب چندن جمله بالضم همه همسنگ برابر وزن جود بالضم بخشش
اشتیاق آرزومند شدن کف بالفتح پنجه نزدیک حکما صورت دو قسم است جسمی
و نوعی صورت جسمی عام است و مخصوص بیک جسم نیست و صورت نوعی خاص است
و مخصوص بنوع باید دانست که پیش حکیمان جسم مرکب است از جزوی محسوس که آن صورت
جسمی است و جزوی معقول که آن را هیولی گویند و صورت جسمی حال است و هیولی محل اوست
هیولی عالم عنصر که آنرا عالم کون و فساد گویند در جسمی بالشخص است که صور مختلف برو متعاقب
میشود و هیولیات افلاک مخالف بالنوع که هریک غیر صورت فلکی که درو حال است قبول نمیکند
از ینجاست که فلک ناقابل کون و فساد نیست پس معنی هر دو بیت آنست که این گوهرها که کف جود تو
بر امل می افشاند همه هم سنگ گوهرهای دل و طبع منست که از روی دست توفیق صورت نوعی
آن گوهرها را بصورت جواهر کانی بدل کرده است لوحش الله بفتح لام و سکون واو و فتح حاء
مهمله در محل تمنی استعمال کنند شبک بفتح اول و ضم دوم ضد شتاب و درمان با سوم موقوف
خاندان بفتح نون نسل بفتحتین کاف و سین مهمله سستی مستاصل بضم میم و فتح صاد مهمله از بیخ بر کنده
شده عنان بکسر عین مهمله و نون دوال لگام رجعت بفتح راء مهمله و کسر آن و سکون جیم و عین مهمله
باز گشتن کفل بفتحتین کاف و فاء سرین سرعت بضم سین و سکون راء و عین مهملات شتافتن
ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو گاو نر و نام برجیست از برجهای آسمان ترتیب گذاشتن
هر چیز در جای خود منزل بفتح اول و کسر سیوم جای فرود آمدن منازل بفتح اول جمع سکنه
بفتحتین سین مهمله و کاف و نون آرام سکنات جمع قدم بفتحتین قاف و دال مهمله بیاء مجهول کاهر کرده شده
حرکت بفتحتین حاء و راء مهملتین جنبش حرکات جمع نزع بفتح نون و سکون راء معجمه و عین مهمله
جان کندن قیامت بکسر قاف و یاء تحتانی برخواستن کلو بضمتین کاف فارسی و لام و فتح
کاف معروف اگر بیاض کلوئش بدست من افتد چه بوبهای کلوسوز انتخاب کنم گره بضم کاف و فتح را

که زبرجد جوهریست سبز زمرد ذبول بفتح ذال معجمه وضم باء موحده پژمرده مهمل بضم میم اول
وفتح دوم بیکار نمو بضمتین نون ومیم وتشدید واو بالیدن جدی بفتح جیم وسکون و
دال مهمله بزغاله ونام برجی است از دوازده برج اسمان بزغاله بضم زاء وغین منقوطتین
بچه بز عدم بفتحتین نیستی خصم بالفتح دشمن توبه بالفتح از گناه باز گشتن حلم بالکسر بردباری
وآهستگی قصیده نوبهار آمد که افشاند چو محسن یار گل تا آخر این قصیده در تتبع قصیده
کاتبی گفته که مطلعش اینست ای بدور ماه رویت خوارتر از خار گل کرده از خوبی به پیش
عارضت انکار گل بیرنگ بیاء مجهول نقش بیور که هنوز در و رنگ نریخته باشند
یعنی از فیض رنگ آمیزی فصل بهار خامه اهل تصویر که بآن طرح بیرنگ ریزند بر در و دیوار
گل می ریزند کائنات بکسر همزه هست کرده شده مجرم بضم میم وسکون جیم وکسر راء مهمله
گناهکار مشهد بالفتح جای شهید شدن بذل بالفتح دادن و در باختن مقدار بکسر میم وسکون
قاف اندازه یعنی گل درین موسم چندان فراوان شده که مشهد بخت مرا که در خور خار بود
پژمرده گلبرگ رسید مستغنی بغین معجمه ونون بی نیاز شونده عنکبوت بفتح عین مهمله وسکون
نون وفتح کاف وباء موحده مگس گیر واو را در فارسی جولاهه نیز گویند نسیم بفتح نون وکسر سین
مهمله باد نرم واول باد که وزیدن گیرد رطوبت بضمتین راء وطاء مهملتین تر شدن وتری یعنی گل
چندان سیراب وشاداب گردیده که چون سایه بر دیوار اندازد نسیم بی جنبانیدن گل آنرا
درجنبش می آرد اگرچه جنبش سایه بر جنبش گل موقوفست معطر بر وزن ملمع خوشبو
کرده شده شمیم بفتح شین معجمه وکسر میم بوی شمه بفتح شین معجمه وتشدید میم اندک اظهار
بالکسر پیدا کردن اکبر بزرگتر ولقب بادشاه هندوستان وجلال الدین نیز یکی از القاب
اوست بدر بفتح باء موحده وسکون دال مهمله آغاز رزم بفتح راء غیر منقوطه وزاء منقوطه جنگ
وضمیر شین دهانش میگردد بسوی گل یعنی اگر از جنگ گاه ممدوح صبا در شکست در آید فورا نهار
وبجای خوابش گل از دهان چون جلاد یعنی گل از باد صبا در شکست زنهار خواهد تائبت بتاء فوقانی
وکسر همزه وباء موحده از گناه باز گردنده واستغفار گفتن باء موحده آمرزش خواستن منقار
بکسر میم وسکون نون وقاف نول مرغ یعنی جاه ممدوح اسمان وچشمه خورشید را دید ونقد آسمان

شد سوم تنور برای مهمله فرو دویدن و افتادن در چیزی به بی باکی جدل بفتحتین جیم و
دال مهمله خرخشه کردن ذلت بکسر ذال معجمه و تشدید لام خواری تحت بفتح تای فوقانی
و حای مهمله زیر ثری بفتح ثای مثلثه و رای مهمله و الف خاک نمناک یعنی از عزت گوهر که
آب گوهر اصل اوست و از خواری عارضی که از شعر بهم رسیده پای در زیر خاک دارد
و دست در آغوش زحل لف نشر غیر مرتب است حشر بفتح حای مهمله و سکون شین معجمه
برانگیختن یعنی عزت عرفی شهدی مثبت که او را حشر باشد و اگر نه از ستم مدح و
غزل گریه میکردم زلل بفتحتین زای معجمه و لام لغزیدن جم بفتح جیم نام پادشاهی است که او را
جمشید نیز گویند کی بالفتح پادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد
جمع آن کیان است یعنی اینکه عرفی در عهد ماست اگر در عهد جم و کی می بود همه یعنی
جم و کی گوهر مدح و غزل او بر خویش می فشاندند لله الحمد مر خدای راست سپاس
و ستایش لام الله از برای ضرورت شعر افتاده جایی راست ز لعلش کام جستم
داد دشنام بحمد الله که باری یافتم کام صله بکسر صاد مهمله و فتح لام بخشیدن عمامه
بکسر عین مهمله دستار و هرچه بر سر بخشید و تشدید میم برای ضرورت شعر است وحل
بفتحتین واو و حای مهمله گل ولای آیه بمد همزه و یای تحتانی پاره از کلام الله آی و آیات جمع
منزل بضم میم و سکون نون و فتح زای معجمه فرو فرستاده شده نیارم بالفتح نتوانم حکایت
بالکسر سخن نقل کردن نهایت بالکسر پایان چیزی ناصیه بنون و کسر صاد مهمله و یای تحتانی موی
پیشانی و محل آن و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال کرده اند شعرا بضم شین معجمه و فتح عین
مهمله و رای مهمله دانندگان و شعر گویندگان جمع شاعر شاعران را اگرچه غاوون خوانده در قرآن
صدای هست از اینشان هم بقرآن ظاهر استثنا که من خیر الکلام ما قل و دل یکی از
اقوال بزرگانست یعنی بهترین سخن آنست که کم باشد و دلالت کند بر معنی بسیار دعا بضم
دال و عین مهملتین مد همزه خواستن حاجت از خدای تعالی اجابت بالکسر جیم و بای موحده
جواب دادن جواب بالفتح پاسخ بپای عجمی و ضم سین غیر منقوط محتاج بالضم نیازمند زبرجد
بفتحتین زای معجمه و بای موحده جوهریست سبز که از زمرد گویند بضم اول و دوم و سیوم مشدد دوحی

بفتح خاء معجمه دو تنک حکیم انوری راست منصف مطلب که هر که هست هر خسرو انوری
همین دو تنک ست آ عبور بفتح عین معجمه و سکون یاء تحتانی بسیار رشک برنده بر اهل
خانه خود و جز آن نزاع بکسر نون و زاء معجمه و عین مهمله جنگ ست سلم بسین مهمله بر وزن
ملمع باور داشته شده و سلامت داشته شده ریاض بکسر راء مهمله و یاء تحتانی و ضاد
معجمه مرغزارها جمع روضه بالفتح جوهر اول جبرئیل علیه السلام منظر بفتح میم و سکون نون و فتح
ظاء معجمه جای نظر بفتحتین که دیدن ست آساس بالفتح بنیاد و عطر بالکسر خوشبوی نفس بفتحتین
نون و فاء دم معمار بالکسر عمارت کننده فقیده ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم تا افر
مرتفع بضم اول و فتح سوم و کسر چهارم بلند نسبت بالکسر پیوند ذات هستی شان حال و کار
علم بالکسر دانستن و در اصطلاح مطلب چند که در یکجا جمع کنند رطب بفتح را و سکون طاء مهملتین تر
لسان بکسر لام و سین مهمله زبان یعنی ای ممدوح پایه علم از نسبت ذات تو بلند شده و قلم
گوهر افشان تو همیشه از آب دریای علم تر زبان ست ساکن باشنده مصر بالکسر شهر کشاد بضم
کاف تازی و شین منقوطه رها کردن تیر از شست سلک بکسر سین مهمله و سکون لام رشته
عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف رشته مروارید عقود بالضم جمع نظم بفتح نون و سکون ظاء
معجمه رشته مروارید جواهر جمع جوهر صلب بضم صاد مهمله و سکون لام و باء موحده استخوان پشت
بطن بفتح باء موحده و سکون طاء مهمله شکم صنع بضم صاد مهمله و سکون نون پیدایش خدای تعالی
نادره کمیاب توام دو بچه که یکبار از شکم مادر زایند تثنیه توام بر وزن جعفر مجردات بجیم
و راء و دال مهملتین بر وزن مرصع برهنه کرده شدگان مراد فرشتگانست دست ستون زنخ
بودن حیران شدن فطرت بالکسر پیدایش الا بکسر همزه و تشدید لام مگر فطانت بفتح فاء و طاء
مهمله و نون زیرک شدن اعتدال بعین و دو دال مهملتین راست شدن و میانه شدن یعنی
سلیمان مزاج عدل ست و ذات تو اعتدال آن عدل و جوهر اول که جبرئیل استخوان علم ست
و عقل تو مغز علم ره مختصر راه که بمعنی بار و مرتبه ست ضلالت بفتح ضاد معجمه گمراه شدن هدایت
بالکسر راه راست نمودن ار بالفتح اگر نکته بالضم سخن باریک تقویت بقاف و یاء
تحتانی زور دادن شعور بالضم دانستن نازل فرود آینده جهل بالفتح ندانستن مشیر

بلبلی است از باغ ما که در منقار گل را گرفته است آسمان را تشبیه کرده است ببلبل و خورشید را
بگل دیر با لفتح نشانه افگار بالفتح و کاف فارسی زخم یعنی شهر لی تو عجب شهریست که دران
شهر گل هم درد است و هم درمان و هم طبیب و هم خسته و افگار چون در شهر این چیزها
می یابند در شهر خلق تو گل این چیزهاست سیار بالفتح سیاح و تشدید یا ی تحتانی بسیار رونده
غماز بالفتح غین معجمه و تشدید میم و زا ی معجمه سخن چین و اورا در ترکی چغل بضم جیم عجمی و غین
منقوطه گویند اسرار بالفتح راز ها جمع سر بکسر اول و تشدید دوم یعنی ستاری و عیب
پوشی ممدوح بمرتبه رسیده که از عدل او باعث آن گردد که هیچکس غمازی نکند پس گل بر نفس
راه غمازی نبندد یعنی گل که کار او پرده دریست از بیم شیوه غمازی بگذارد دماغ بالکسر مغز سیل
بالفتح آب بسیار که روان شود و ضمیر شان که آخر شمیم واقع شده راجع است بگل یعنی تیغ او مدار
شود گل آن قدر پر خون گردد که از بوی او دماغ باد سیل خون کشاید نیلوفر بواو بیا ی و واو فارسی
رستنی است که در آب روید و او را آفتاب پرست نیز گویند و هندش کنول نامند طراز بکسر طا و را
مهملتین نقش حریم بالفتح حا و کسر را ی مهملتین گرداگرد خانه روضه بالفتح را ی مهمله و سکون واو و ضاد
معجمه مرغزار ارکان بالفتح جایهای قوی جمع رکن بالضم مراد از ارکان چهار عنصر است یعنی آب و
آتش و خاک باد نهال بکسر نون درخت نو نشانده روضه ارکان کنایت از دنیاست و مراد از یک
نهال موالید سه گانه یعنی کان و نبات و حیوان و چار گل عبارت از عناصر اربع است و مصراع دوم
بیت نخستین جمله معترضه است پس معنی هر دو بیت آنست که اگر طبع رنگ آمیز ممدوح گلشن
طراز شود در حریم روضه ارکان که این جهان است چهار گل مخالف رنگ و بو از یک نهال چگونه روید
یعنی این که چهار عنصر با وجود اختلاف ذاتی با هم موافقت دارند از انست که طبع ممدوح آنها را اعتدال
بخشیده و طبع آتش گرم و خشک است و آب سرد و تر و خاک و باد سرد تحریک جنبانیدن آسیا
بالمد مانند انوار بالفتح روشنیها جمع نور بالضم عیادت بکسر عین مهمله و یا ی تحتانی و دال مهمله بیمار پرسیدن
تابوت صندوقی که مرده را دران گذارند حاشا بحا ی مهمله و شین معجمه پاک یا دور دور باد انفعال بالکسر
شرمنده شدن انیار بکسر همزه و سکون یا ی تحتانی و نون و ثا ی مثلثه برگزیدن خمار بالفتح خا ی معجمه و تشدید
میم شراب فروش گونی بالفتح کاف و سکون واو و فتح نون دو جهان تنتبه گون بالفتح خرواره

باشند آن وزره شایسته آنست که لا امکان علم گردد مبدل بباء موحده و دال مهمله بر
وزن ملمع بدل کرده شده خزان بالفتح وقت برگ ریز نغیم بفتح نون و کسر غین معجمه دست
رس و تنگی ناز و مال جنان بکسر جیم و نون بهشتها جمع جنت بفتح اول و تشدید دوم
خیل بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانی سواران و اسپان سنان بکسر سین مهمله و نون
سر نیزه در اخلاق ناصری مذکورست که حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از
فضیلت علم عاری بود و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده ست ملوث نه و
حقیقت جهل مرکب آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقاد
باطل و جزم بآنکه او عالم است مشغول دلیل قطعی برهان یقینی فسان بکسر فا و
سین غیر منقوطه سنگی که بر وی شمشیر و کارد و غیر آن تیز کنند قصیده ای طعن فلک
نوشته بر سم این قصیده در تتبع قصیده حکیم انوری گفته ست که مطلعش اینست
ای زرین نعل آهنین سم وی سوسن گوش خیزران دم خیزران بکسر خاء
معجمه و یاء مجهول و زاء منقوطه موقوف درختی ست که چوبهای او گره دار می باشد
در هندی بیت گویند این قصیده در تعریف اسپ است تو طعن خطاب با اسپ کرده
میگوید ای اسپ تو طعن فلک بر سم نوشته و فلک با آنکه در یک چشم زدن چهار
هزار گروه طی میکند تو از و تیز رو تری و زلف صبا را در دم خود بریده یعنی صبا
را بی رونق کرده توسن بالفتح اسپ سرکش هنزم بکسر زاء منقوطه و ضم آن
معروف کشش بالکسر او را تبسم بباء موحده و سین مهمله آهسته خندیدن
یعنی بر غنچه گل چنان سبک میبردی که از تبسم او خنده بر می آید و از سم تو
باو آسیب نمیرسد و نزدیک باینست این بیت از برگ گل گذشت
و شبنم خبر نشد نازم بتوسن تو که داد شتاب داد تکلم سخن گفتن یعنی بر لب
افسانه گو بر طرزی قدم میزنی که گفتار او در زیر نعل تو نمی شکند گام بکاف
فارسی قدم و پای نقطه بالضم طرف خط و نیز خط آنچه در درازی قابل
قسمت باشد یعنی اگر بر نوک نیش کژدم قدم زنی از شمار گام در میان قطع

بفتح میم وکسر سین مهمله رفتن دار سر آمان بالفتح بی ترس بودن ولی ترسی و پناه
جوهر اول جبرئیل علیه السلام تقدیر اندازه ضمان بفتح ضاد معجمه پذیرفتاری وفارسیان
بمعنی پذیرفتار استعمال کرده اند ای کعبهٔ وجود تا آخر جمله معترضه ست یعنی این مقدار
دشمنی که جهل با علم دارد علم در ضمیر جوهر اول تباه میشد اگر تقدیر هستی تو ضامن
علم نمیشد متاع روی دکان متاع نیک کنه بالضم سخن باریک یعنی در جایی که فطرت تو
دکان علم کشاید کنه هستی که از دانستن آن عقل عاجز ست متاع روی دکان ست
و پیش پا افتاده دورباش بضم دال غیر منقوطه و واو معروف و رای بی نقطه موقوف
و بای موحده و شین منقوطه نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساختند و چوب آنرا
بزر و جواهر زینت داده و پیشاپیش پادشاهان می بردند از برای آنکه چون مردم آنرا
ببینند دانند که پادشاه می آید یکطرف شوند دربانان و سرهنگان مقرب امتیاز بیای
تحتانی و زای معجمه جدا شدن ذیل بفتح ذال معجمه وسکون یای تحتانی دامن ذیول بالضم
و اذیال بالفتح جمع ملازمت بزای معجمه پیوسته بودن بجایی یا نزد کسی پس معنی هر دو بیت
آنست که اگر صنع ایزد در روز ازل این مصلحت نداشت که ممتاز بودن تو خاطر نشین
علم کند در هیچ محل دامن التزام بکمر علم نمی زد مگر در حریم زیرکی تو اما اینکه بهره از علم
بدیگران رسیده و علم ملازم غیر نیز گردیده بنا بر آنست که علم جمال ترا از جمال غیر امتیاز
نماید اجزا بفتح همزه و سکون جیم و زای معجمه بالف جمع جزء بالضم تصور در دل خود صورت
چیزی بستن مهبط بفتح میم و سکون ها و فتح بای موحده جای فرود آمدن ذروه بضم
ذال معجمه و کسر آن و سکون رای مهمله بالای هر چیز لامکان بالای آسمان پس معنی این
هر چهار بیت آنست که روزی از روی نسبت اجزا با یکدیگر جهان علم را ترتیب
می دادم در خلال این حال در دل سایهٔ طبع بلند او افتاد با خود گفتم که این سایه
از روی صفت آسمان آنجهان تواند بود ناگاه طبع غیور من بر آشفت و گفت
که از بلند بودن پایهٔ علم خود را در غلط مینداز علم که شایستگی آن دارد که
سایهٔ بلند طبعت او آسمان آن جهان شود از بهر آنکه اگر سایهٔ طبعت او را مهبط

واین کلمه ایست چنانکه کسی آید بگویند مرحبا یعنی آمدی جان فرازا
و نیز بمعنی خوش باد بطریق دعا خلیل بفتح خاء معجمه و کسر لام دوست صادق
و لقب ابراهیم علیه السلام قفل بضم قاف و سکون فا معروف که او را کلید
گشاید الحذر بفتحتین حاء مهمله و ذال معجمه بر حذر کردن الف و لام زاید است فراز
بفتح فا و راء غیر منقوطه بالا و بلندی نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله و یاء
تحتانی فراموش کردن و گذاشتن هجر بالفتح جدایی حسرت بالفتح افسوس و پشیمانی
عجز بالفتح ناتوانی قال بسکون تحرک بحا و راء مهملتین بر وزن تصرف جنبیدن
شریان بکسر شین معجمه و راء مهمله و یاء تحتانی رگی که در وی جان باشد تجرد بجیم و
راء و دال مهملتین برهنه کردن نوا بالفتح آواز عریان بالضم برهنه شدن زهره
بالضم ستاره ایست که او را در فارسی ناهید بیاء مجهول گویند زخمه بالفتح چوبی
که بآن سازها نوازند عود بضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله سازیست
مشهور که آنرا بربط گویند سومنات بالضم و میم موقوف نام بتخانه ایست ایمان
بالکسر گرویدن و در اصطلاح اقرار است بزبان و تصدیق بدل بآنکه خدای یکی است
و محمد علیه السلام پیغمبر برحق مسام بفتح میم سین مهمله و تشدید میم سوراخهای موی
بر تن مسامات جمع الجمع رهبان بضم راء مهمله و سکون ها و باء موحده عابدان
ترسایان جمع راهب طور بالضم نام کوهی که موسی علیه السلام در آن با خدا سخن
گفت شبستان جای بودن در شب ثعبان بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله
و باء موحده مار بزرگ که اژدر در فارسی اژدر و اژدرها و اژدها گویند جمال الدین
اسمعیل راست سه گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها گنج حسنی و ترا زلف
چو ثعبان بر سر لون بالفتح رنگ الوان بالفتح جمع عصمت بالکسر عفت و پارسایی
عصیان بالکسر گناه غیلان بکسر غین معجمه و سکون یاء تحتانی دیوان جمع غول بالضم
و ام غیلان درختی است خاردار صحرایی مانند درخت کنار و فارسیان مغیلان
بضم میم و کسر غین استعمال کرده اند و آن درخت را در هندی ببول گویند و چون ام

راه خط می نگاری یعنی بر نقطه که طرف خط است خط ظاهر میکنی ازان از
برای آن یعنی عنقا از تو شتاب دام کرد از بهر آن آنقدر دوید که وجود
خویش را گم کرد ذوائب بفتح ذال معجمه و کسر همزه و بای موحده گیسوها و موهای
پیش سر و بلند ترین بهترین چیزها جمع ذوابه بالضم علم بفتحتین عین مهمله
و لام آنچه در نیزه بندند مسالک بفتح میم و سین مهمله و کسر لام راهها جمع
مسلک با بفتح تعلم آموختن از کسی یعنی از برای آن راست روهستی که
طبع عرفی ترا در راههای آموختن روان کرده ست بهشت هشتم ارم
قبول با بفتح پذیرفتن تلاطم بضم طاء مهمله با هم لگد زدن موجهای دریا تصادم
با صاد دال مهملتین با هم کوفتن و بر زدن رواج بالفتح روانی بیاض بالفتح
سفیدی قاقم بضم قاف دوم نام جانوریست که پشمهای باریک او را
بسبب نرمی و باریکی با زلف شاهدان تشبیه کنند و در شرفنامه است
که قاقم جنسی از پوستهای نفیس است که پادشاهان ازو لباس سازند
طارم بضم را خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه بلند و گنبد و سراپرده دریای محیط
بضم میم و کسر حاء مهمله و سکون یاء تحتانی دریائی که در آن آفتاب غروب کند و آب
آن دریا گرم و سبز است تیمم بیاء تحتانی بر وزن تصرف بخاک طهارت کردن
نصفت بفتحتین نون و صاد مهمله و فا انصاف و داد تظلم بظای معجمه
فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی هجا بکسر ها و جیم بد گفتن کسی را قصد
باز کلبانگ بر نشان میزنم تا اخر کلبانگ بضم کاف فارسی و سکون
لام و نون و کاف فارسی آواز بلبل و بانگی که قلندران و درویشان
یکبار بر کشند حجله بفتح حاء مهمله و سکون جیم جائی که پرده ها از برای
عروس آراسته کنند جولان بفتحتین جیم و واو گرد گشتن و در کارزار
گردیدن و فارسیان بسکون واو نیز استعمال کرده اند سفال بالضم
والکسر گل ناپخته مرحبا بالفتح میم و سکون را و فتح حاء مهملتین و بای موحده جا فراخ

بالفتح گریبان بالکسر کاف فارسی و را دماغ بالکسر مغز سر کنعان بالفتح و سکون نون
و عین مهمله نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام بود پیر کنعان
یعقوب علیه السلام سه پیر کنعان بغلط کرد نظر بر رخ غیر رشک معشوقی ازو
دیدهٔ بینا برداشت افلاک بالفتح آسمانها جمع فلک بفتحتین ارکان بالفتح جمع رکن
بالضم و آن آب و آتش و باد و خاک است سکه بالکسر سین مهمله و تشدید کاف آنچه در زر و
نام بادشاهان نوشته بود تا بر درم و دینار زنند شروان بالفتح نام شهری که حکیم
خاقانی از انجاست نظم آرای شروان حکیم خاقانی فطرت بالکسر پیدایش خدا تعالی کحل
بالضم سرمه صفاهان بکسر صاد مهمله و فا نام شهریست پای تخت ایران غلمان بکسر غین
معجمه و سکون لام کودکانی که در روی موی نداشته باشند جمع غلام بالضم رضوان
بالکسر دربان بهشت بن زنم خاموش شوم حضور بالضم نزدیک شدن تزویر
بزای معجمه و رای مهمله دروغ ظاهر کردن دستان بالفتح فریب ساکت بسین مهمله و کسر کاف و تای
فوقانی خاموش مرغ سحرخوان خروس و فاخته و قمری و بلبل و غیر آن قصیده چون
کرد باد آه زخاکم گشت علم تا اخر نهیب بالکسر نون یای مجهول قدر و عظمت و بیم طایر
بکسر همزه مرغ رم گریز طور بالفتح طرز و روش وعده نوید دادن و نوید خبر خوش است
غمزه بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه بچشم و ابرو اشارت کردن طرب بفتحتین شادی
شوق بالفتح آرزو و صف بالفتح رسته شحنه بفتحتین شین معجمه و حای مهمله و نون گروهی که شهر را
نگاهدارند و فارسیان بسکون حا استعمال کرده اند تشویش بدو شین معجمه پریشان کردن
مبتلا بالضم در بلا افتاده عشوه بالکسر فریب فتنه بالکسر بلا و آفت متهم بضم میم و تشدید
و فتح تای فوقانی و فتح ها تهمت نهاده شده تهمت بالضم گمان بد و گمان بد بردن مسیح
بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی پیمانده زمین عیسی علیه السلام دم مسیح اعجاز بالکسر
و سکون عین مهمله و جیم و زای معجمه عاجز کردن و در اصطلاح خلاف عادتی که از پیغمبران ظاهر شود
رقم بفتحتین رای مهمله و قاف نوشته لعل سنگی است سرخ قیمتی و شاعران بمعنی لب
معشوق استعمال کرده اند لطیفه بفتح لام و کسر طای مهمله چیز نیک یعنی لطیفه لب تو هزار

بمعنی همسایه و رازم در کلام عرب بسیار ست و درخت ببول در زمین عرب بسیار ست
و بودن دیو بر درخت شهرت دارد عرب درخت ببول را ام غیلان گفته و فارسیان
سبک کرده مغیلان خوانند گبر بالفتح کاف فارسی و سکون بای موحده کافر و امیر حسین
واعظ در تفسیر خود معنی یهود که قوم موسی پیغمبر اند گبر نوشته و معنی نصاری که گروه عیسی
پیغمبر اند ترسا تحریر نموده من بفتح میم و تشدید نون گزانگبین و ترنجبین و هر شبنم
شیرینی که بر درخت جمع شود سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و الف مکتوب بصورت
یای تحتانی مرغی است که آنرا در فارسی بودنه گویند بطلان بضم بای موحده و سکون طای
مهمله ناچیز و تباه شدن خیل بالفتح سواران خیمه بالفتح جامه که از پلاس و کرباس سازند
ستان بکسر سین غیر منقوطه و تای فوقانی جای انبوهی چیزی مانند گلستان و سنبلستان
بیستون بکسر بای موحده و کسر سین غیر منقوطه و ضم تای فوقانی و واو مجهول نام کوهی است
که فرهاد بگفته خسرو پرویز کند تارک بتای فوقانی و فتح رای غیر منقوطه میان سر شیون
بکسر شین منقوطه و یای مجهول و فتح واو ماتم و فریاد هلاهل بفتح های اول و کسر دوم زهر معرب
هلهل بالفتح و در بعضی فرهنگها ست که هلاهل بفتح یکم و کسر چهارم زهر قاتل و نیز هلاهل
جمع هلهل است بمعنی زهر کشنده نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در دو چیز تا را
پیوند کنند امکان بالکسر دست دادن افلاطون بالفتح نام حکیمی است مشهور یونان
بالضم نام کشوریست گیلان بکسر کاف فارسی نام ولایتی ست و جیلان معرب اوست
مولد بفتح اول و کسر سوم جای زادن افهام بالفتح جمع فهم و آن دانستن ست ذهن
بکسر ذال معجمه و سکون های زیرکی و تیزی خاطر اذهان بالفتح جمع نغمه بالفتح سرود
صفت بکسر اول و فتح دوم نشان چیزی صفات بالکسر جمع جود بالضم بخشش
عمان بضم عین مهمله و تشدید میم نام جایی ست و در بعضی فرهنگها ست که دریایی ست
که دران مروارید می شود فارس بفتح فا و کسر را و سین مهمله تن سوار اسب حکم بالضم
فرمان احکام بالفتح جمع راکب برای مهمله و کسر کاف سوار اشتر ایجاد بالکسر هست
کردن عبیر خوشبوییست معروف که از صندل و گلگلاب و مشک سازند جیب

که از دریا برای تیمم بیرون آیند و کار بیهوده کنند عبادت بالکسر پرستیدن اجر بالفتح مزد
طاعت بند که صنم بفتحتین صاد مهمله و نون بت اصنام بالفتح جمع سه اگرچه سجده روا
نیست بر بتان کردن توان بتی که ترا سجده میتوان کردن قدر بالفتح قاف و سکون
دال مهمله اندازه چیزی و بزرگی و توانگری و پله نیاز بی نیازی بالفتح بای موحده و کسر رای مهمله
بیزار تمیز بتای تحتانی و زای معجمه در اصل تمییز بود به دو یای تحتانی بمعنی جدا کردن و فارسیان
بحذف یکی از دو یا بمعنی خرد و هوش استعمال کرده اند مدح بالفتح ستودن ذم بالفتح ذال معجمه
بد گفتن منبع بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده و عین مهمله جایی که آب از آن زاید
نون این لفظ را میم بدل کرده باید خواند و نون باید نوشت مانند عنبر و غیر آن عطوفت بضمتین
عین و طای مهملتین و فا مهربانی مصدر بالفتح جای باز گشتن و بیرون آمدن مشاطه بفتح
میم و تشدید شین زنی که گیسوی کسی را شانه کند و کسی که عروس را آراید ولایت
بالکسر حاکم شدن و یار شدن و یاری و پادشاهی آزر بفتح همزه و فتح زای معجمه نام پدر
ابراهیم علیه السلام یعنی اگر ولایت ممدوح کار آزر کند از اعجاز عیب بت را آرایش دهد
یعنی بت را زنده گرداند طوف بالفتح گرد چیزی گشتن دود دمان با سوم موقوف خاندان
قدم بکسر قاف و فتح دال مهمله دیرینه و کهنه شدن غرور بضمتین غین معجمه و رای مهمله و بفتح
و فریب عروس بالفتح مرد و زن نو کدخدا تا سه شمار و زرا دل خلد بضم خای معجمه و سکون
لام بهشت ارم بکسر همزه و سکون رای مهمله نام شهر عاد یعنی تا باغ لطف تو با روضه ارم
دعوی همرنگی کرده حوران بهشت مست غرور شده اند و خرم و خوشحال گردیده بغض
بضم بای موحده و سکون غین و ضاد معجمتین دشمنی کارزار بای موقوف جنگ
خاور بخای معجمه و فتح واو مشرق مهر خاوری آفتاب بقم بفتحتین بای موحده و قاف
چوب درختی ست که برگ آن ببرگ درخت بادام می ماند و ساق او سرخ است
و بیختن آن رنگ کنند معرب بکم بفتحتین یعنی هنگام شام سپهر جفا رقم از اثر
آفتاب رنگ سرخ بگرفته ست بلکه سرخی از حکم تو اندیشه کرده بود بیم
سنان تو از شکمش خون گرفته خیم بکسر خای معجمه و فتح یای تحتانی جمع خیمه بالفتح

کشته‌ها چشم تر از ند که بخشند و بهمین معنی است این بیت شیخ جمال را است چشمت کشد و
ولبت جان مرگ آید و در میان بگنجد محترم بالضم و سکون حاء مهمله ارجمند رغم بفتح راء
مهمله و سکون غین معجمه خاک آلود شدن و خوار شدن روح بالضم جان معجز بضم میم و سکون
عین مهمله و کسر جیم و زاء معجمه عاجز کننده و در اصطلاح خلاف عادتی که از پیغمبر ظاهر شود رقیب
بفتح راء مهمله و کسر قاف نگاهدارنده و در اصطلاح شعرا شخصی که معشوق را از عاشق نگاه دارد
الهی بشکند پشت رقیبان بلکه گردن هم که آن مه پاره را از خود جدا کردند و از من هم
مهر بالکسر دوستی مِن بکسر میم و سکون نون از بعد بالفتح هنگام پس سلوک بالضم راه
رفتن لاجرم بفتحتین جیم و میم ناچار محکمه بفتح میم و سکون حاء مهمله فتح کاف جای حکم کردن
حکم بفتحتین حاء مهمله و کاف حکم کننده و آنرا در فارسی داور گویند وصی بفتح واو و کسر صاد مهمله
و تشدید یاء تحتانی آنکه با چیزی وصیت کرده شود وصیت بفتح واو و کسر صاد و تشدید یاء پند
و اندرز نبی بفتح نون و کسر باء موحده و تشدید یاء تحتانی پیغمبر قهرمان بفتح قاف و سکون و فتح
راء مهمله قایم بکارهای کسی و گنجینه دار و این لفظ در اصل فارسی است معرب کهرمان
غری بالفتح گویند یاقوتیست سرخ که از نور خدا تعالی روشن است نجف بفتحتین نون و جیم
و فاء جاییست مشهور که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام است ولی بفتح واو و
کسر لام و تشدید یاء تحتانی دوست دارنده و دوست نزدیک معدن بفتح میم و سکون عین
و کسر دال مهمله بمعنی کان زر و جواهر و مکان و اصل هر چیز کرم بفتحتین جوانمردی و مردمی و
عزیزی و بزرگواری و گرانمایه شدن و بخشنده شدن کوثر بفتح کاف و سکون واو و فتح
ثاء مثلثه جوییست در بهشت وضو بضمتین واو و ضاد معجمه و سکون واو و همزه دست
مستعمل و رو شستن برای نماز و در فارسی بحذف همزه مستعمل شده جبرئیل بالکسر نام فرشته
مقرب جناب بفتح جیم و نون درگاه و گرداگرد در سرای قسم بفتحتین قاف و سین مهمله سوگند
واهب بکسر هاء بخشنده نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت نعمت بالکسر ناز و آسایش
و عطا و بفتحتین آری عزم بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه آهنگ کردن طواف بالفتح گرد
چیزی گشتن یم بفتح یاء تحتانی دریا مثنوی قصد طواف کعبه جدا از کوی تو چنان باشد

تا آخر عنوان بالکسر عین مهمله و ضم آن دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بآن دلیل
گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده شود از چیزی و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کرده اند
شوق بالفتح آرزو حرمان بالکسر نومید شدن بس بسیار است باز در کرنش هجوم بوالهوس
بسیار شد بر سر شکر شکر چون من بسیار شد کوچه تنگ دنیا سراسیمه سرگشته و دیوانه
حیران سرگشته گلگون بضم هر دو کاف فارسی نام اسب شیرین سرشک بکسرتین اول
و دوم اشک و آن آب چشم است افتان بالضم افتاده یائس بیای تحتانی و سین مهمله نا امید
یتیم بالفتح یای تحتانی و کسر تای فوقانی طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از چهارپا و نفیس و یگانه از
مروارید مصر بالکسر هر شهر و نام شهریست غریب مسافر صاحب دل آنکه دلش روشن
شده باشد اسیر حسن و گوید سه دل اگر این پیکر آب و گل است خبر هم از آفتاب توست صاحب دست
تبسم آهسته خندیدن نوح بالضم نام پیغمبریست علیه السلام علاج بالکسر درمان دریوزه بواو
مجهول گدایی مرجان بالفتح و سکون راء مهمله و جیم مروارید خورد و مرجان سرخ که بهندی گوهر است
که او را در هند مونگا گویند و جای رستن او قعر دریاست و آن دو نوع است سپید و سرخ سقد را
در گردن کودکان بندند تا از چشم زخم ایمن گردد است آن شوخ را ببین بچه چشمان برآمده
گویا ز بحر پنجه مرجان برآمده هیکل بالفتح صورت روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله
روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جایی که میگویند این چیز روحانیست
یعنی از مقوله جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی بالضم و فتح را هر دو خوانده اند
غذا بکسر غین و ذال معجمتین خوردنی ختن بضم خای معجمه و فتح تای فوقانی نام شهریست معروف
انبان بالفتح پوست بزغاله که خشک کرده در وی نان بر میان بندند و ذخیره در آن
نگاه دارند و بتازیش جراب و راء مهمله و بای موحده بکسر جیم و فتح آن خوانند ارزنده قیمتی
بستان بالضم معرب بوستان حکایت تمامی و تمام شدن ذائقه بذال معجمه و کسر همزه و
قاف قوتی که بآن مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان می باشد ترنج بضمتین تای فوقانی
و راء غیر منقوطه و سکون نون و جیم نام میوه ایست و آن دو نوع میشود شیرین و ترش
سیلی بدو یاء معروف کردن طلب بفتحتین حاء مهمله و لام نام شهریست که آنجا شیشه

سبکلون خیم آسمانها متصل بضم میم و تشدید و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله پیوسته قفا
بفتح قاف و فا پس گردن تحویل بحاء مهمله حواله کردن یعنی روزگار هر جا غمی است مرا
تحویل دار آن کرده یعنی بعد ازین برات غمی که بنام ستم کشان دیگر نویسد بر من تنخواه
کند از بهر آنکه تحصیل غم بغیر از من ممکن نیست مختتم بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح تاء
فوقانی تمام کرده شده خیال بفتح خاء معجمه و یاء تحتانی پندار و شخصی و صورتی که در خواب
دیده شود و یا در بیداری تخیل کرده شود نقاش بفتح نون و تشدید قاف معروف
صحیفه بفتح صاد و کسر حاء مهملتین کتاب صحف بضمتین جمع قصیده رفتیم ایدل زدر
غم شتابان رفتیم تا آخر هان کلمه تنبیه است و همچنین هان بالکسر دنیا بالضم این
جهان وداع بالفتح رخصت ایها الناس بضم همزه و تشدید و ضم یاء تحتانی ای مردمان
در اصل یا ایها الناس بود یا که حرف ندا است از برای تخفیف انداخته
مبارک بضم میم و فتح راء خجسته و برکت کرده شده صنم بفتحتین صاد مهمله و نون
بت حرم بفتحتین حاء و راء مهملتین گرداگرد خانه کعبه رهبان بالضم عابد ترسایان جمع
راهب اثر بفتحتین نشان راحت آسایش و خوشی تسلیم بسین مهمله سپردن و گردن
نهادن بحکم مروحه بکسر میم و سکون راء و حاء مهملتین بادزن و آنرا در فارسی بادبیزن
نیز گویند هوس بفتحتین ها و واو میل طبع که هندش ساده گویند حکومت بالضم داوری
کبر بالکسر سرکشی سلیمان بضم سین مهمله و فتح لام و سکون یاء تحتانی نام پیغمبری علیه السلام
کدو کده بالفتح خانه خضر بکسر خاء و سکون ضاد معجمتین و بفتح اول و کسر دوم نام پیغمبری است
مشهور خذلان بکسر خاء و سکون ذال معجمتین فروگذاشتن و مدد نکردن ناصیه موی پیشانی
و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال کرده اند کشش بکشش امر و نهی کشیدن چون بفتح خوانی
و کشاکش دو طرف قبول بالفتح پذیرفتن شب خون و شبیخون با سیوم فارسی
تاراج کشیدن بر لشکر بیگانه الوان بالفتح رنگها جمع لون بالفتح رقصان بالفتح پای کوبان
کفن بفتحتین کاف و فا جامه مرده جلاد بفتح جیم و تشدید لام آنکه مردم گناهکار را
بکشد و دست و پای دزدان ببرد بحکم پادشاه قصیده از در دوست چه گویم بچه عنوان رفتیم

ضرب المثل بیت واو را سحبان وائل بکسر همزه گویند عیسی نفسان شاعران شیرین زبان

بال بازوی مرغ ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه ملوک بالضم جمع نظم بفتح نون و سکون

ظاء معجمه شعر ناظم بنون و کسر ظاء معجمه شاعر ناظم شروان حکیم خاقانی قدر بفتحتین قاف و دال

مهمله اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده نفرین بالفتح بدگفتن حسود بالفتح بدخواه بردم

مضمون اول و دوم رفتم قصیده صباح عید که بر تکیه گاه ناز و نعیم تا آخر این قصیده در

تتبع قصیده حکیم انوری گفته که مطلعش این است بیت بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم شب

چهارم ذی الحجه سنه تا نهم زیج بکسر راء منقوطه و سکون تحتانی و جیم تازی فارسی

کتابی که از و تقویم کنند تقویم حساب منجمان سنه سال تا چهارصد میم چهل و نهم بفتح دال

مهمله و سکون باء حطی و کسر راء و سکون یاء حطی تاج و افسر نشاط بالفتح شادی ترانه بالفتح آواز

سرودن طفل بالکسر نوزاده از مردم و غیر آن اطفال بالفتح جمع ترهات بضم تاء فوقانی

و تشدید راء مهمله سخنان بیهوده ندیم همنشین دهر بالفتح روزگار سماع بالفتح شنیدن

و فارسیان بمعنی سرود استعمال کرده اند تعلیم آموختن کسی را معانقه یعنی مهمله و نون

و قاف دست در گردن یکدگر کردن لمس بالفتح سودن شجاع بالضم دلیر مصافحه بصاد مهمله

و فاء و حاء مهمله دست یکدیگر گرفتن مرثیه بالفتح و سکون راء مهمله کسر ثاء مثلثه شعری که برای

مرده گویند و صفتهای او شمارند صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع مفرد

و جمع آمده انبساط بکسر همزه و باء موحده و سین و طاء مهملتین کشاده رو شدن و گستاخی

کردن صمیم بفتح صاد مهمله و کسر میم کرونا شنوا مائده بکسر همزه خوانچه که بر و طعام چیده باشند

اشتها نشین معجمه آرزو کردن و فارسیان بمعنی گرسنگی استعمال کرده اند سحاب است

عالم همه در دست دوا میخواهد از خوان نوال او عطا میخواهد کس بیحاجت نمی نواند

بودن درویش غذا شه اشتها میخواهد مطلق بضم اول و فتح سیوم از بند رها

کرده شود گام در زیر گلو معده بکسر میم و سکون عین و دال مهملتین روده و آن عضو است

که در و طعام هضم شود لئیم بفتح لام و کسر همزه ناکس و بخیل فیض بالفتح بسیار شدن

چیزی و چیزی بسیار یعنی در چشم و هم از بسیاری شکفته روی روزگار صورت بهم

خوب میشود صهبا بالفتح صاد مهمله و سکون ها و بای موحده شراب سندان بالفتح یکی از آلات
آهنگران است که بران آهن کوبند که هندش نهائی نامند خالف بخا معجمه و کسر همزه ترسند
حنیف بالفتح ستم کردن سندس بضم سین مهمله و سکون نون و ضم دال و سین مهملتین
نوعی است از دیبای تنک و نازک استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی
و سکون بای موحده و فتح را مهمله و قاف دیبای ستبر معرب ستبره قدس بالضم پاکی
معرفت بفتح اول و کسر سوم شناختن مدام بالضم همیشه نشیب بکسرتین نون و شین
منقوطه و یاء مجهول پست ضد بلند و خرنده یلدا بالفتح یاء تحتانی و سکون لام شبیست
در تمام سال درازترین شبها و تاریک ترین شبها هوده بواو معروف راست
عشرتیان شادی کنندگان شیون بکسر شین منقوطه و یاء مجهول غم و ماتم تهنیت
بفتح تا و سکون ها و کسر نون مبارکباد گفتن میشونش بفتح میم و سکون نون و ضم یاء تحتانی
مجهول و شین منقوطه منشور ردیف بفتح را و کسر دال مهملتین و سکون یاء تحتانی و فاء سوار
نشسته و در اصطلاح کلمه ایست یا بیشتر که بود از قافیه تکرار یابد مانند رفتم دری فقید
چون رود درین بیت شیخ کمال آن را که بر زبان سخن روی آورد در هر سخن ز خود
رود امانکو رود بستان بضم بای موحده و سکون ها تار فوقانی در وقع تولد بر وزن تصرف
زادن خاقان بخا معجمه و قاف لقب پادشاهان چین معرکه بفتح اول و سیوم لشکرگاه و جای
جنگ معارک جمع تارک میان سر تکاوران بفتح یاء تحتانی و سکون کاف تازی اسب تند و جلد
رمح بضم نیزه رماح بالکسر جمع جبهه بفتح جیم و سکون بای موحده پیشانی جباه بالکسر جمع
گسستم بضم کاف فارسی و سکون سین غیر منقوطه پاره کردم طالع معروف ولادت
بالکسر زادن خلق بالضم خوی و خصلت اخلاق بالفتح جمع ورق بفتحتین واو و را مهمله
و قاف برگ درخت اوراق بالفتح جمع جواهر بفتح اول و کسر چهارم جمع جوهر معرب گوهر
نثار بالکسر ریختنی قافله بقاف و کسر فا کاروان قوافل جمع ظعن بفتح ظاء معجمه گمان ظنون
بالضم جمع صفاهان بالکسر نام شهریست پای تخت ایران عزت بالکسر رشک سحبان
بفتح سین و سکون حاء مهملتین و بای موحده نام فصیحی است که در فصاحت و بلاغت

عاملان فساد باز آمده مانده اند و از بیم عدل فارغ شده فتنه سر زیر لحاف کشیده یعنی خوابیده اند وظلم یکی از کم شدگان جهانست عیادت بکسر عین مهمله و یای تحتانی بیمار پرسیدن مرضی بفتح میم وسکون رای مهمله و ضاد معجمه و الف بیماران جمع مریض قاعده بنیاد دیوار و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کرده اند اعتدال راست شدن و میانه شدن نبض بفتح نون و سکون بای موحده و ضاد معجمه جایی که طبیب بگیرد و بمعنی رگ شنالیست سقیم بفتح سین مهمله و قاف بیمار از منه بفتح همزه و سکون زای معجمه و کسر میم و نون و فتحها جمع زمان بالفتح آستین بر افشاندا از زده شود شعی بالفتح دویدن و کوشیدن تموج بر وزن تصرف موج زدن موج بالفتح بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب و پاره آب که در جنبش باشد قدیم و بر پیشه مراد زمان ماضیست یعنی اگر بر روی زمانها خشم کند بگو شنش موج زدن زمان حال زمان ماضی شود وحال بماضی بدل گردد داغ بالکسر مغز سر طامع بکسر میم امیدوار یعنی کسی که بر ناز و نعیم تو حسد میکند بر در طالع خیبان عزیست بیت که طالع برآستان بخیل یعنی مانند طامع بخیل یا از طالع خود بی بهره است و در بعضی از نسخ بجای طامع طالع نوشته اند و آن سهو است سرایت بکسر سین و رای مهملتین و یای تحتانی در گذشتن از چیزی بچیزی و در فتح بچیزی رحیم مهربان عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف نازاینده از مرد و زن نفایس بفتح نون و فا و کسر همزه چیزهای پسندیده و گرانمایه جمع نفیسه یعنی کرم ممدوح از بحر و کان آن نفایس گرانمایه آورده که از غایت بسیاری آن احتیاج با وجود تهی دستی از کمال سیر چشمی نه گوهر دریایی گرفته نه سیم کانی عفو بالفتح در گذشتن از گناه حلم بالکسر بردباری معصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهملتین گناه معاصی جمع یعنی دلهای مردم از عفو و حلم تو بآن غایت جمع است که گناه در بند امید و بیم منیت از بهر آنکه دلها را عفو تو از بیم بند امید رها کرده و حلم تو از گرانی بیم نجات داده آفاق بمد همزه و فا کنارها جمع افق بالضم اول و دوم خدایگان بضم خای منقوطه و یای تحتانی موقوف و کاف فارسی پادشاه و خداوند و مهربان نثار بالفتح نوانید معین بفتح میم و کسر عین مهمله آب روان و پاک درد بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که در آخر می ماند حمیم بفتح حای مهمله و کسر میم آب گرم کردگار بکسر کاف تازی و سکون را و دال مکسور و کاف فارسی خدای تعالی کریم بخشنده و از گناه در گذرنده حلال بالفتح چیزی که روا باشد جمیله بفتح جیم و کسر میم

نمودار چهرهٔ امید دانست وثاق بضم واو و ثای مثلثه و قاف خانه تعلیم بر وزن تصرف
آموختن از کسی شمیم بفتح شین معجمه و کسر میم بو مخزن بفتح میم و سکون خا و فتح زای معجمه
خزینه و گنجینه تسنیم بسین مهمله و نون و یای تحتانی چشمه ایست در بهشت زلال بضم زای
معجمه آب خوش نقد مال حاضر سلیم ساده دل گزنده و نام پسر اکبر پادشاه پیام مخفف پیغام
حریم درون سرا و گرداگرد خانه تعظیم بزرگ داشتن مقابل بضم میم و کسر بای موحده برابر تقدیم
پیش کردن پس معنی هر دو بیت آنست که رفتن عزم و اقبال ممدوح چنان موافق افتاد که اگر ادب
عنان شوق مرا نمیکشید و براه مایل نمیداشت قدم ممدوح در حال بوسیدن بر لب من سبقت
نمی ورزید اما چون ادب عنان گیر شوق گردید قدم ممدوح بر لب من سبقت ورزید تعظیم همه فرا
رسنده کورنش بالضم و واو معدوده و نون و شین منقوطه هندیست بمعنی تواضع و تعظیم بذله
بکسر بای موحده و سکون ذال معجمه لطیفه و خوب ذاب بدال مهمله و بای موحده عادت نوبر میوه نو
سامعه بسین مهمله و کسر میم قوت شنوایی یعنی چون وقت سخن گفتن که بزبان اشارت بیان
میکرد تا خبر رسید او بگفتار آمد و از شادی سخنان قوت سامعه در موج کوثر و تسنیم افتاد
اقلیم بالکسر کشور اقالیم جمع لهجه بفتح لام و سکون ها و جیم زبان میگویند که فلان فصیح لهجه است
عظام بکسر عین مهمله و ظای معجمه استخوانها جمع عظیم بالفتح رمیم بفتح رای مهمله و کسر میم استخوان پوسیده
قصیدهٔ من و نمودن بطلان عهدهای قدیم تا آخر بطلان بالضم ناچیز شدن منقبت بفتح میم
و سکون نون و قاف و بای موحده هنر مناقب جمع نشر برد هر دو هری که خود بدست نزول
بالضم فرود آمدن هیبت بالفتح ترسیدن و بزرگ داشتن مشیمه بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون
یای حطی پرده که در او بچه می باشد کلیم بر وزن کریم سخن گوینده و لقب موسی علیه السلام
یعنی هیبت ممدوح بحدی بر دلها غالب شده که در رحم تقریر سخن بر زبان موسی شکست
و موسی علیه السلام پیش از آنکه بدعوت فرعون رود بر زبان عقده داشت و سخنش خوب
فهمیده نمی شد معدلت بفتح اول و کسر و فتح سوم داد بداهت بفتح بای موحده و بی اندیشه
سخن گفتن تعطل بیکار کردن معزول بیکار کرده شده لحاف بکسر لام و حای مهمله نهالی طبل
زیر گلیم در بیت مشهور شدن پس معنی هر دو بیت آنست که در زمان عدل ممدوح کم

وسکون را بغیر منقوطه بفتح زای منقوطه کوچه آزرن بالفتح علتیست که او را در هندی جهینه گویند
جیب بالفتح گریبان یعنی هرگاه از درون جیب دل خود در مزنار را از برای بخیه بیرون در
آرم یعنی دین داری من بالکفر برابر است گلشن کنایت از اشک سرخ ست مهر با بالکسر آفتاب
و دوستی و سیله دست آویز قصیده منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم تا آخر سحر بالکسر جادو
بیان بالفتح سخن آشکارا مدد تضمین یاری کرد و طبع بالکسر سرشت سلیم ساده ناطقه بیرون
و کسر طاء مهمله و قاف گوینده و داننده و دریابنده مراد نفس ناطقه ست نفس بالفتح جان تعظیم بزرگ
داشتن فطرت بالکسر سرشت انصاف داد دادن فهیم بفتح فا و کسر ها داننده عود بالضم چوب بست
خوشبو که در هندی اگر گویند مانند بخوار ند حشر بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه گرد کردن و برانگیختن
اموات بالفتح مردگان جمع میت بفتح میم و کسر شدید یا تحتانی نشر بفتح نون و سکون شین
معجمه گستردن و فاش کردن خبر یعنی سخن من مرتبه جان بخش ست اگر بیاد او عود را بر آتش بگذارند
دیوی آن پراکنده شود تا بمقبره مردگان رسد از آن بوی مردگان زنده شوند زلال بضم زاء معجمه
آب خوش شینم چو بیت در بهشت یعنی از شرم سخن من زلال تسنیم از بس که عرق کرد
صورت شیشه بر آورد یعنی مانند شیشه عرق ریز گردید عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف از مرد و زن
یعنی در حرمگاه دل و حجله طبع من مریم و سوای مریم اگر عقیم ست حامله ست و بس یعنی سخن نادر
طبع من پیدا میشود آولی بضم همزه و واو مکتوب نه ملفوظ و کسر لام خداوندان جمع ذو بغیر لفظ
مفرد یعنی ماده مفرد دیگر ست و ماده جمع دیگر اجنحه بفتح همزه و سکون جیم و کسر نون و حاء مهمله
بالهای مرغ جمع جناح بالفتح باغ نعیم بهشت سحبان بفتح سین و سکون حاء مهمله با و بای موحده
نام مردیست که بفصاحت و بلاغت مشهور بود حکیم راست گفتار و درست کردار
و دانا سبابه بفتح سین مهمله و تشدید بای موحده انگشت شهادت یعنی آن حکیم خردمندم
که در حریم جوهر کل که جبرئیل علیه السلام ست نبض بیمار بگیرم و علاج کنم ملزم بضم میم
و سکون لام و کسر زاء معجمه لازم کننده و برکردن کسی کار اندازنده کلام بالفتح سخن و نام
علمیست که در و احوال مبدء و معاد بحث کنند جوهر فرد در اصطلاح متکلمان چیزی را
گویند که بهیچ وجه قابل قسمت نباشد و آنرا جزو لا یتجزی نیز گویند یعنی پاره که پاره نمیشود

زن خوب صورت حجله بفتح حاء مهمله و سکون جیم جایی که از برای عروس بپردازند آراسته کنند مقیم
بضم میم و کسر قاف باشنده در جای عروس بالفتح مرد و زن نوکدخدا تا سه شبانروز اول
فتوی بفتح فا و سکون تاء فوقانی و الف ابجد فقیه در مسئله بآن حکم کند قصیده گر بسر بصحبت گل
و سوسن در آورم تا آخر این قصیده در تتبع قصیده حکیم خاقانی گفته که مطلعش اینست
هر صبح پای صبر بدامن در آورم بر کار عجز گرد دل و تن در آورم سوسن بالضم و فتح سوم
گلیست معروف و آن دو قسمست سفید و کبود مسکن بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف منزل
و خانه های هوی شور و غوغا شادی طی بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی پیچیدن هوش بالفتح بزنید سازان
خان خانه قه بفتح قاف فرمان برداری و بندگی دیر بالفتح بتخانه فصیح بفتح فا و کسر صاد مهمله زبان
درست و گشاده و مرد گشاده زبان نطق بالفتح گفتار الکن بالفتح الکن بکام سخن گفتن زبانش
گیرد ثمر بفتحتین ثاء مثلثه و میم میوه اثمار بالفتح جمع شجر بفتحتین شین معجمه و جیم درخت اشجار جمع
طوبی بضم طاء مهمله و سکون واو و باء موحده نام درختیست در بهشت یعنی همت من درخت طوبی
میوه فشانست و هنوز مرا شرم می آید که میوه از آن درخت در دامن آرم منفعل بفتح میم و کسر
عین شرمنده یعنی آن بخت کجاست که صبح پیش من شرمنده آید و من دست بگردن آفتاب
کنم هجوم بالضم ناگاه بر سر چیزی در آمدن جوشن بالفتح زره بکسر اول و دوم عذر بالضم بهانه
اعذار بالفتح جمع مبرهن بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح هاء ببرهان و حجت ثابت کرده شده معدن
بفتح اول و کسر سوم کان زر و جواهر کودن بالفتح کند طبع و نادان اصالت بالفتح اصل بودن
ناشتا بنون و کسر شین منقوطه و تاء فوقانی گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آنرا ناهار
گویند ملول بفتح میم و ضم لام غمگین و عاجز معرض بفتح میم و سکون عین و کسر راء مهمله جای
عرض و پیدا شدن چیزی عرض بالفتح پیدا کردن خطه بکسر خاء معجمه و تشدید طاء مهمله زمینی که برای
بنای عمارت کرد او خط کشیده و حد پیدا کرده باشند شیون بیاء مجهول ماتم و غوغا عافیت
بعین مهمله و کسر فا صحت و تندرستی غفلت بالفتح نادانی مامن جای بی ترس یعنی تا خواب
عافیت مرا در خواب غفلت نبینید از دار جای جنگ فتنه را در مامن خود در آورم معجون بعین
مهمله و جیم آمیخته نادن بفتح تا دانچه در دو چیزی گویند هندش اکاهلی گویند بزرگ بفتح باء موحده

تعمیم بهمه فرا رسنده درزمین بردوسش برابر عدیم بفتح عین وکسر دال مهملتین بنیت شده
عدیل بفتح عین وکسر دال مهملتین برابر در قدر و مرتبه خداوند علیم خدا یتعالی اوج بالفتح
بلندی حضیض بفتح حاء مهمله وکسر ضاد معجمه و سکون یاء تحتانی و ضاد معجمه پستی زمین
جسیم بفتح جیم وکسر سین مهمله فربه یعنی تا همت ممدوح بمرتبه بلندست که نسبت به بلندی
او هر اوج حضیض است و طبع او بحدی نازک است که نسبت بتازکی او اندیشه فربه است
متانت بضم میم وفتح تا و تشدید وکسر ثاء مثلثه فن آن مند عبادت بکسر عین مهمله و تاء
فوقانی پرستش یعنی اگر نسیم از برق عتاب او اثری قبول کند سوخته شود و از سوختگی
مانند سیلاب سیاه در نظر آید ذمیم بفتح ذال معجمه وکسر میم بد شکوه بضمتین شین منقوطه
وکاف و واو مجهول بزرگی بسیار که تبازش حشمت گویند یعنی مرتبه جاه جلال تو بجایی
رسیده که آسمان اگر نام بزرگی تو بتعظیم یاد کند بی ادبیست اعمی بفتح همزه و سکون
عین مهمله و الف کور عمی بالضم جمع نقطه موهوم انچه بهیچ وجه قابل قسمت نباشد
وآن طرف خط است یعنی اگر چشم کور از رای تو نور پذیر شود بحدی روشن و باریک
بین گردد که نقطه موهوم که بهیچ وجه قابل قسمت نیست بنظرش منقسم در آید اشهل
بفتح همزه و سکون شین مهمله و فتح ها میش چشم احول بحاء مهمله دو بین حسام بضم
حاء مهملتین تیغ بران یعنی چشم اشهل که یک بین است در صفت مانند دیده احول
دو بین شود اگر تیغ تو نگاه او را دو پاره کند مرکب بفتح میم و سکون راء مهمله و کاف
انچه بران سوار شوند مراکب جمع کام بکاف فارسی قدم و پا سطح بالفتح بالای هر چیز
نایب بنون وکسر همزه انکه بجای کسی ایستد یعنی اگر رای تو بدریای عمان نگاه کند در یتیم
آن دریا چنان روشن شود که قایم مقام مردمک دیده گردد ضربت بفتح ضاد معجمه و سکون
راء مهمله زدن ضمیر دل بدن یعنی تن تن عظم بالفتح استخوان رمیم بوسیده و ریخته
یعنی هر گاه زدن گرز تو در خاطر گذرد انگس بمرتبه سنگین و گران گردد که بر تنها
که سایه او افتد از گرانی سایه در بدنها استخوان شکند و ریزه ریزه شود
عرض بالفتح پهنا ابد بفتحتین همزه و باء موحده انکه اخر او معلوم نباشد انجام پایان

شه ای انکه جزو لایتجزی دهان تست طوبی که هیچ عرض ندارد میان تست واهل کلام
اثبات جزو لایتجزی میکنند وحکما ابطال آن وحافظ شیرازی در تقویة مذهب کلام
گفته سه بعد از نیم بود شاید در جوهر فرد که دهان تو بدین نکته خوش استدلالیست
تقسیم بقاف وسین مهمله بخش کردن یعنی اگر بیا زیچه الزام دهنده اهل کلام شوم دران وقت
جوهر فرد بر وقوع آن مقدمه بر الزام خوردن متکلمان بتبع بخندد وهمان خنده اش دلیل
روشن است بر منقسم شدن جوهر فرد قافله کاروان خبیست متاعش سوال ست
و تجز و تسلیم جوابش زهرخند بالسیوم موقوف خنده که از خجلت و شرمندگی بود مقابل
شکرخند که از شادی وخوشی باشد یعنی غنیمه طبع من چنان حلاوت دارد که اگر
در بهشت زهرخند کند آن زهرخند چنان شیرین شود که تسنیم از شرمندگی آن پر دکان
حلاوت نگشاید تا آن شکرخند چه رسد جهل بالفتح ندانستن معارض بضم میم وعین
وکسر را مهملتین وضاد معجمه برابری کننده از چیزی برگردنده منفعل بضم میم وسکون
نون فتح فا وکسر عین مهمله شرمنده نامنفعل بیحیا و بی شرم قدح بالفتح قاف وسکون دال
وحا مهملتین طعنه کردن مدح بالفتح ستودن قرن بالفتح قاف وسکون را مهمله مدت سی
سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال این درست تر ست چه رسول
علیه السلام طفلی را گفت که عش قرناً وآن طفل صد سال زیست آمد بالفتح کار بدیهی بالفتح
با موحده وکسر دال مهمله وسکون یا و دخالی چیزی که بی فکر حاصل شود چون سفیدی وسیاهی
وگرمی وسردی وآنرا ضروری نیز گویند وانچه بفکر حاصل شود آن را نظری وکسبی خوانند
چون جان پری و فرشته عقل اول جبرئیل علیه السلام براهین بفتح با موحده وکسر ها دلیلها
جمع برهان بالضم متین بفتح میم وکسر تا فوقانی استوار تفهیم در یا بانیدن پس معنی هر دو بیت
آنست که با من جاهل بیحیائی معارض شده ست که عقل اول امر بدیهی را بدلایل و براهین
استوار تا صد قرن دیگر خاطرنشان او نمی تواند کرد واقعه بکسر قاف حادثه زمانه عذاب
بالفتح شکنجه الیم دردناک استشمام بشین معجمه طلب بوی کردن و بو یافتن از چیزی منکشف
بضم میم وسکون نون وفتح کاف وکسر شین معجمه برهنه وا شونده تلطف بالضم نوازش

جمع فعل بالکسر قبیح زشت اعمال بالفتح کارها جمع عمل بفتحتین سفله بکسر سین مهمله و سکون
فا مردم فرومایه و در فارسی مفرد مستعمل شده شیخ سعدی راست سفله را چو جاه آمد
سیم و زرش سیلی خواهد بضرورت سرش تاخیر بخاء معجمه پس کردن صدر بالفتح بالای
هر چیز تقدیم بقاف پیش کردن منبسط بضم میم و سکون نون و فتح بای موحده و کسر سین و
طاء مهملتین گشاده رو بذل بالفتح دادن و در بایست سختی جوان مرد منقبض بقاف و بای
موحده و ضاد معجمه بر وزن منبسط بسته خصم بالفتح دشمن لئیم و بخیل سین سایل رخنه
در جان بخیلان میکند در حقیقت اره از بهر درخت بی بر است قصیده من کیستم آن
سالک کونین مسیرم تا آخر من کیستم سوالست و آن سالک تا آخر جواب سالک بسین مهمله
و کسر لام راه رونده کونین بفتح کاف و سکون واو و فتح نون دو جهان تثنیه کون بالفتح مسیر بفتح میم
و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی رفتن و جای رفتن یعنی من کیستم من راه روی ام که دو جهان جای
سیر منست قدس بالضم پاکی خمیر بفتح خاء معجمه و کسر میم مایه آرد تصویر صورت کردن نظیر بفتح
نون و کسر ظاء معجمه مانند زریر بفتح زاء منقوطه و کسر راء غیر منقوطه و سکون یاء معروف گیاهی باشد
که جامها را بآن زرد کنند کتف بفتح کاف و کسر تاء و سکون تاء فوقانی شانه و آن استخوان
پهن است در پس دوش سه خواهی که تیر بت از دل سندان گذر کند اندک میان بتاب
بزن هر دو شانه را نشان نشین منقوطه جامه باشد سفید که از دیار هند آرند پلاس بفتح بای
عجمی جامه ایست تنک سطبر که درویشان پوشند زلیخا بفتح زاء معجمه و کسر لام نام زنی است
که عاشق یوسف علیه السلام بود منقش بفتح میم و کسر نون شین منقوطه سرشت برد بضم
بای موحده و سکون را و دال مهملتین جامه مخطط حریر بفتح حا و کسر راء مهملتین جامه ابریشم
ریا بالکسر راء مهمله و مد همزه کار بر دیده مردم کردن غسل بضم غین معجمه و سکون سین
مهمله سر شستن غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب که از سیل باز مانده و در جای
فراهم آمده باشد هندسه بفتح ها و سکون نون و فتح دال مهمله اندازه کردن در اصل هندزه
بود زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذست و چون در کلام عرب دال
و ذال فاصله نمی باشد زا را بسین بدل کردند صفر بکسر صاد مهمله و سکون فا دایره خورد

طول نابضم درازی سلسله بکسر سین مهمله و سکون لام و کسر سین مهمله زنجیر سلاسل جمع
عهد بالفتح زمان قدیم و دیرینه یعنی اگر انجام ترا العرض باید در طول وزن کنند بمیان انجام
تو سلسله زمان ماضی برسد فردوس بکسر فا و سکون را و فتح دال مهملتین بوستان
و نام بهشت فرادیس جمع سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
و در عرف عذاب کردن کسی را بر کاری تا دیگری آن کار نکند سلب بفتح سین مهمله
و سکون لام و بای موحده ربودن پس معنی هر دو بیت آنست که هر که از مرغزار لطف
تو فیض پذیر شود اگر تیغ سیاست او را دو پاره کنند از هیچ پاره او تا ابد حیات دور
نشود و هر نیم او همیشه زنده باشد جسم بکسر تن اجسام بالفتح جمع حکیمانه طرز مردم دانا
دفع بالفتح دور کردن افساد بکسر همزه و سکون فا و سین و دال مهملتین تباه کردن
عوارض بفتح عین و کسر را مهملتین و ضاد معجمه بیماریها جمع عارضه ضمیم کردن اشنوا پس
معنی هر دو بیت آنست که اگر در عالم اجسام طرز حکیمان دفع افساد بیماریها از
لطف بهم کنی لفت و گوی که محبوبان را با عاشقان نگاه می باشد بیشتر از دل عاشق
گوش کر بشنود و گوش کر شنوا گردد نغم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نغمت بالکسر شبهه
بالضم شک و گمان اصحاب بالفتح یاران جمع صاحب زقوم بفتح را معجمه و تشدید و ضم
قاف درختی است در زمین تهامه بالکسر که برگش خورد میوه اش بد بوست حصر
بفتح حا و سکون ضاد و را مهملات تنگ گرفتن بر کسی یعنی آسمان نهم که عرش است
شکوه ترا حصر کند اگر نقطه جیم دایره جیم را در میان گیرد و در میان گرفتن نقطه جیم
دایره جیم را محال است پس حصر آسمان نهم شکوه ترا نیز محال است میر صدیقی را
می تواند پند ناصح جوش عشق مانشاند گر تواند باد دریا را لب انداز باد بست
تعریف شناسا کردن عدیم بیست شده عدیل برابر علیم داننده خداوند علیم خدا تعالی
طمع بفتحتین امید مستغنی بی نیاز منال بفتح میم و نون تابع مال باشد چنانکه بار
در کار و بار و در عربی نیز این اسلوب واقع شده است چون شیطان لیطان
و حسن بسن یار زدن ترک گردن شکر لله سپاس مر خدا را افعال کارها

عرب همچنین جریر بفتح جیم و کسر راء مهمله آسیر بفتح همزه و کسر سین مهمله هندی ممطر بفتح
میم و کسر طاء مهمله بارنده پس معنی هر سه بیت این است که از برای فرود آمدن طبع و بلند
پروازی نکردن او در اوج سخن این سرود بر داشتم که من اعشی و جریرم طبع من خشم
کرد و گفت که مرا اقتضا چرا پای بند تو کرد اگر تو گوهر خود نمی شناسی که از کدام کانی از
گوهر من شرم کن که ابر بارنده ام و مرا با اعشی جریر چه نسبتی نسبت ارباب بالفتح
خداوندان جمع رب بفتح اول و تشدید دوم ترک بالفتح بریدن و برکاله حصیر بفتح حا و کسر صاد مهملتین
بوریا و هرچه بافته شود خلد بالضم بهشت سرور بالضم شادی صریر بفتح صاد و کسر راء مهملتین
بانگ و بانگ قلم در توفیق یاری کردن تحقیق بحاء مهمله و دو قاف درست و راست
کردن یعنی توفیق یاری من صورت می شکند و تحقیق مددکاری من معنی میجوید حریف
بفتح حا و کسر راء مهملتین همپیشه و همکار رامشگر بکسر راء مهمله و کسر میم و سکون شین
منقوطه و کاف فارسی سرود گوی بدر بفتح باء موحده و سکون دال و راء مهملتین ماه تمام منیر
بالضم روشن سریر تخت یعنی اگر ترا از ما نهنده که در بارگاه سلطنت من گذشت نقش نامه
تخت مرا بر عرش مبین احکام بالفتح فرمانها جمع حکم بالضم کواکب بفتح کاف اول و کسر دوم
ستارگان جمع کوکب بر وزن جعفر برجیس بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کسر جیم و سکون
راء مهمله ~~و کسر جیم و سکون~~ یاء تحتانی ستاره مشتری و مالکی معرب است محبره بفتح میم و سکون حاء
مهمله و فتح باء موحده دوات که در وی سیاهی ریزند دبیر بفتح دال مهمله و کسر باء موحده منشی
نویسنده مه کنعان یوسف علیه السلام قرب بالضم نزدیکی وحی بالفتح پیغام الهی
جبرئیل بالکسر معروف خطیر بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله بزرگ نای گلو قصیده منادی است
ز هر سو که ای خواص و عوام تا آخر منادی بضم میم و نون و کسر دال مهمله آواز کننده خواص
بفتح خاء معجمه و تشدید صاد مهمله چیزهای که وابسته بیک چیز باشند جمع خاصه بتشدید سوم
عوام بفتح عین مهمله تشدید میم همه فرارسندگان جمع عامه بتشدید سوم نشاط بالفتح شادی
غصه بضم غین معجمه و تشدید صاد مهمله اندوه گلوگیر فضا بفتح فا و ضاد معجمه زمین فراخ مثابه
بضم میم و ثاء مثلثه و باء موحده جای بازگشتن مثال بالکسر مانند لئام بکسر لام و یاء تحتانی بخیلان

که اهل حساب زیر برای حفظ مرتبه عددی نویسند باین صورت الف بفتح همزه و سکون
لام هزار الوف بالضم جمع مزرعه بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح راء و عین مهملتین جای بسیاری
کشت عز بکسر عین مهمله و تشدید زاء معجمه ارجمندی علا بفتح عین مهمله بلندی مطیر بفتح میم و کسر
طاء مهمله بارنده یعنی پایه فقر و فنا را از یکی بهزار رسانیده ام و در مزرعه عزت و بلندی خود را
ابر بارنده گردانیده طراز بالکسر نقش کننده سمیع شنونده بصیر بیننده قیصر بفتح قاف و کسر
صاد مهمله کوتاه سجده بفتح سین مهمله و کسر آن و سکون جیم سر بر زمین نهادن ناصیه پیشانی
صنم بفتحتین صاد مهمله و نون بت بیهده و هوده بالضم حق بیهده و بیهوده ناحق یعنی چون
هنگامه سجده بت گرم شود از کثرت سجده سوزنده پیشانی ام چون تیغ بت کند شود بیهوده
میرنده ام خفاش بفتح خاء معجمه و تشدید فاء و شین معجمه شپرک دراج بضم دال و تشدید
راء مهملتین مرغیست معروف که آن را در هندی تیتر گویند خونابه جگران عاشقان گزیر
بضم کاف فارسی و کسر زاء منقوطه چاره مجنون بجیم و نون دیوانه و لقب عاشق مشهور است
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق او بصحرا رفت و ما در کوچها رسوا شدیم لیلا
بفتح لام و سکون یاء تحتانی و مد همزه زن سیاه فام و نام معشوقه مجنون که سیاه رنگ بود
ناطقه بنون و کسر طاء مهمله و قاف قوت گفتار سامعه بسین مهمله و کسر میم و عین مهمله قوت شنوائی
واهمه بکسر ها قوت وهم و هم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد بالغ بباء موحده و کسر لام و غین
معجمه جوان بحد مردی رسیده عاقله بعین مهمله و کسر قاف قوتی که بآن چیزها را دریابند قوی
زورآور ضعیف ناتوان غنی مالدار فقیر درویش بنان بفتح باء موحده و نون انگشتان جمع بنانه
لوح بالفتح تخته تیر بکسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی ستاره ایست که آن را دبیر فلک گویند قاتل
بقاف و کسر تاء فوقانی کشنده سیف بفتح سین مهمله و سکون یاء تحتانی و فا تیغ نام شاعری که
از اسفرنگ است ظهیر بفتح ظاء معجمه و کسر ها هم چنین است و نام شاعری است یکی از ظرفا گفته
دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیابی پس معنی بیت اینست که هرگاه زمان من کند شود سیف
را سیکنم تا تیزی زمان من چه رسد و هرگاه اندیشه من در پرده بی خرد ظهیر را می پوشم تا وقت
بحال اندیشم چه رسد اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و شین معجمه و الف نام یکی از شعراء

مریض بیمار حدیث سخن دلیل راه نما قاطع بقاف و کسر طاء و عین مهملتان برنده و دلیل قاطع دلیلی که
در وی شک و شبهه نباشد طراز بفتحتین طاء مهمله و یاء تحتانی پرند انش بکسر همزه و سکون نون
و شین معجمه از خود چیزی گفتن سواد بالفتح سیاهی ضیا بالکسر روشنی مطلع انوار زهی رسیده
مرا آهوی وصال از دام تا آخر وصال بالکسر پیوستن مطلع بضم میم و تشدید و فتح طاء مهمله و کسر
لام دیده ور آگاه عربده بالفتح جنگ جوئی و بدخوئی اضطراب پریشان شدن نهال بالکسر
درخت نو نشانده جرعه بالضم یک آشام آب و غیر آن رشحه بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه
و حاء مهمله چکیدن آب انام بفتح همزه و نون آفریدگان مشخص بر وزن ملمع معین مقرر شخص
بالفتح تن برات بالفتح بهره عطا بالفتح دادن فرد بالفتح تنها قیام بکسر قاف و یاء تحتانی ایستادن
استقامت راست شدن خزینه بفتح خا و کسر زاء معجمتین و سکون یاء تحتانی گنجینه خزائن جمع توامان
بالفتح دو فرزند که از یک شکم یکبار زایند صبیه بفتح صاد مهمله و کسر باء موحده و تشدید یاء تحتانی
دختر صبی بر وزن ولی کودک مشیمه بفتح میم و کسر شین معجمه پرده که در وی بچه میباشد رحم بفتح راء و کسر
حاء مهملتین جای کودک در شکم که آنرا در فارسی زهدان بالکسر و بالفتح گویند نیا بالکسر خانه اعتقاد
در دل کردن چیزی ذخیره بفتح ذال و کسر خاء معجمتین آنچه نگاهداشته شود و در فارسی نخجی گویند
شیخ نظامی الدین راست مخزن غم بصیدی که تا کرده که نخجی بود هر چه تا خورده دقیقه بفتح دال
مهمله و کسر قاف چیز باریک و در اصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه مطبخ بفتح میم
و سکون طاء مهمله و فتح باء موحده و خاء معجمه جای پختن قرص بضم قاف و سکون راء و صاد مهملتین
کلیچه و آن نان گردست یعنی در مطبخ چاه تو آفتاب و ماه دو نان اند یکی پخته که خورشید است از
بهر آنکه خورشید گرم می باشد و دوم خام که ماه است بنابر آنکه ماه سرد می باشد فصاد بفتح فا
و تشدید صاد و دال مهملتین رگ زن انتقام بنون قاف کشیده کشیدن از کسی حجام بفتح حاء
مهمله و تشدید جیم خون کشنده قاعده قانون و رسم و عادت رقم بفتحتین راء مهمله و قاف
خط و نوشته ارقام بالفتح جمع یعنی آسمان حرفهای مرتبه ترا جزم است و لیکن برعکس قاعده که
جزم بالای حرف می باشد و این جزم پایین حرف افتاده یعنی فلک پایین مرتبه است کحل بالضم
سرمه غزال بفتح غین و زاء معجمتین بچه آهو غنم بفتحتین غین معجمه و نون گوسفند اغنام بالفتح جمع

خیسان جمع لیم روضه مرغزار لبنا شت بفتح بای موحده دو شین معجمه شاد شدن اطفال
بالفتح نوازدگان از مردم و غزان جمع طفل بالکسر نو روز غره فروردین ماه صایم بصاد مهمله و کسر
همزه روزه دار صیام بکسر صاد مهمله و یای تحتانی روزه داشتن سه زود اکه در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبرست امکان بالکسر دست دادن امن بالفتح بی ترس شدن عارض
بعین مهمله و کسر رای مهمله و ضاد معجمه کنار رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی غمام بفتح غین معجمه ابر نتایج
بفتح نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی جیم بچه نتایج جمع افیون معرب اپیون شاهد معشوق را گویند
خوشی نیام بکسر نون و یای تحتانی غلاف تیغ و بحران عارضه بعین و کسر رای مهملتین و ضاد معجمه بیماری
و کاری که پیش آید و حاجت صوت بالفتح آواز عدم تضمن نیستی دهر بالفتح روزگار حادثه بحا و کسر دال
مهملتین و ثای مثلثه بلایی که رسد حوادث جمع سیل بالکسر قلم آهنی فنا بفتح فا و نون نیست شدن ایام
بفتح همزه تشدید یای تحتانی روزها جمع یوم بالفتح طبایع بفتح طای مهمله و یای موحده و کسر همزه سرشتها جمع
طبیعت مراد از طبایع عناصر اربع است وفاق بکسر واو سازگاری کردن طعمه بالضم خورش شاهین پرنده
شکاری که آن را در هندی کهی بالضم گویند حمام بفتح حای مهمله کبوتر نقش نگین نون و فادم انفاس بالضم جمع
ملمع زر اندود کرده شده لعابس بالکسر پوشش طرفه بالضم نو و شگفت بکسر اول و دوم ترجمه عجب است
پادشاهان تلویان دو گروه عجیب‌اند که بنوشند و بنا شنند بفرمان کسی کنف بفتحتین کاف و نون کنار
و جانب تقریر سخن گفتن زمام بکسر زای معجمه مهار و رشتی که در چوب بینی اشتر کنند ولایت بالکسر حاکم شدن
و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی عظمت بفتح عین مهمله و سکون ظای معجمه بزرگی مرکز
بالفتح میان دو چیز و جای ایستاده کردن چیزی اسلام بالکسر مسلمان شدن هیبت بالفتح ترس
و شکوه نعره بفتح نون و سکون عین و رای مهملتین بانگ صلابت بالفتح سختی عنان بالکسر دوال
لگام لجام بکسر لام و جیم معرب لگام لامعه روشن لوامع جمع ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یای تحتانی
دامن ازرق بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله کبود فام رنگ جرم بالضم گناه معارضه
بعین و فتح رای مهملتین و ضاد معجمه با کسی برابری کردن غیرت بالکسر سند بهرام بالفتح ستاره ایست
که او را در عربی مریخ بکسر تای میم و رای مهمله و سکون یای تحتانی خای معجمه گویند متعالی بفتح میم و کسر لام
بلند بها و بزرگ بها کون و مکان جهان لیل بالفتح شب نهار بالفتح روز حسد بفتحتین بدخواهی

واقع تاریک چهره اند و سبب زیب دادن شیطان روشن می نمایند حمرا بالفتح سرخ
گوهر تاج عبارت از شعلهٔ شمع است یعنی شعلهٔ او کیمیائیست که مس و آهن از و زر
میشود یعنی رنگ مس و آهن سرخ میگردد طلعت بالفتح دیدار سهیل بضم سین مهمله و فتح ها و
سکون یای حطی ستاره ایست روشن که در جانب جنوب برآید و اهل یمن او را به بینند یمن
بفتحتین یای حطی و میم نام ولایتیست برابر عرب یعنی عرب تاج او بسبب روشنی جلوه
دیدن سهیل یمن را زیاده میکند یعنی روشنی او گویا روشنی سهیل است هیولا هیولی
بفتح ها و ضم یای حطی ماده و اصل قبول بالفتح پذیرفتن صور بضم اول و فتح دوم جمع صورت یعنی جوهر تن
او ماده ایست در قبول کردن صورتها یعنی از شمع هر صورت میتوان ساخت مریم بالفتح نام مادر
عیسی علیه السلام جوزا بالفتح جیم و سکون واو و زای معجمه برجیست از بروج آسمان که آنرا در فارسی
دو پیکر گویند یعنی هم از باد صبا از جنبش بصورت جوزا می نماید و هم از برق روشنی سهیل یمن می نماید
ماهتاب روشنی ماه کتان بفتح کاف و تشدید تای فوقانی جامه ایست که از روشنی ماه پاره پاره
شود و آن جامه را از کتان دمی بافند استوا بالکسر باصطلاح حکما خطی است در آسمان که از مشرق
بمغرب رسیده تیر بالکسر و بهمن بالفتح هر دو نام ماه است در زبان فارسی یعنی آفتاب او
که شعلهٔ اوست بر خط استوا که عبارت از صورت شمع است در تیر ماه و بهمن ماه جامهٔ نازک از
کتان السون بالکسر حرکت میکند قصب بفتحتین قاف و صاد مهمله و بای موحده جامهٔ نازک از
کتان السون بالکسر جامه ایست سیاه و در بینی کنایت از شب است لگن بفتحتین لام و کاف
تازی شمعدان تاج خروس شعلهٔ شمع ارزن دانه است که او را در هندی چینه گویند و آن
عبارت از قطرات شمع است شبکرد و رهزن و دزد دیدبان بکسر دال اول و فتح دوم جاسوس و
خبردار طلا بالکسر زر ناب و ملمع طلا لکن سوده تا آخر یعنی آن سرکه در ناودان بیت یعنی بالا است
سوده شد و آن سرکه در زیر بیت در بیت است سبحه بضم سین مهمله و سکون بای موحده و حای
مهمله مهره مصیبت بضم میم و کسر صاد مهمله و سکون یای حطی اندوه سور بالضم شادی شاه تیر پرندهٔ بزرگ
جهاز بفتح جیم و زای منقوطه کشتی بزرگ که در دریا روان شود جهاز زرین مستفید سود بردارنده
کودک بالفتح نادان خلوت بالفتح جای تهی پدرش مهر باعتبار پیدا شدن او از گرمی آفتاب

صیّاد بفتح صاد مهمله و تشدید یای تحتانی شکار کننده صید بالفتح شکار باز پرنده ایست شکاری
و این لفظ هم عربیست و هم فارسی بیت سر مژگان آن چشم فسون ساز کج و تیز و
سیه چون چنگل باز پس معنی بیت هر دو آنست که در زمان داد تو که چشم گوسپندان
مانند چشم غزال از خون گرگ سیاه است بر خلاف قاعده صیاد کبوتر را از برای شکار باز پرورش
کند نظام بالکسر راستی کار جایزه بجیم و کسر همزه و زای معجمه زبرجد بخشش زمرد بضمتین زای معجمه
و میم و تشدید و فتح رای مهمله زبرجد و حق آنست که زبرجد جوهریست غیر زمرد سبز رنگ
بزردی مایل یعنی چون این قصیده در بزم تو بخوانم اگر فلک جامهٔ سبز رنگ خود را بطریق
جایزهٔ بدوش من اندازد شاید که گریبان خود پاره کنم از بهر آنکه مرتبه شعر من برتر از آنست
که جامهٔ فلک جایزهٔ آن تواند شد لعاب بالضم آب دهن افعی بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله
و الف مار بزرگ افاعی جمع قصیده چیست آن جوهر هدایت فن تا آخر این لغزیست بنام شمع
ملغز بضم لام و فتح غین و زای معجمه چیستان الغاز بالفتح جمع شمع بفتح شین معجمه و میم موم و سکون میم
چنانکه مشهور است مولدست بر وزن مرصع یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده است
دور مارا یار میداند نداند کور تیب شمع بهتری شناسد جوهر پروانه را سوم عربیست
و آن چیزی است که در وی شهد میباشد و فارسیان بواو مجهول استعمال کرده اند هدایت بالکسر راه راست
نمودن فن بفتح فا حال و گونه و نوع از چیزی مولد بفتح میم سکون واو و کسر لام جای زادن
مسکن بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح کاف منزل یعنی شمع راه نمای گم گشتگان در شب تاریک است
و آسمان مولد باعتبار گرمی آفتاب که سبب پیدا شدن موم است شیخ بفتح شین معجمه و سکون و
یای تحتانی و خای معجمه پیر شیوخ جمع رند بالکسر زرنگ روی و چسپیده و فتنه و چاپلوس ژولیده براد
هر دو فارسی پریشان سوزان یعنی شعلهٔ شمع حرارت بالفتح گرمی سیاست بالکسر نگاه داشتن
ساق بسین مهمله و قاف پا و تنه درخت بیت ساق سیمین او بلور بشیت گر غلط گفته ام
بگردن من رقص بالفتح پاکوفتن قلب بفتح قاف و سکون لام ناسره برقع بضم با و هوحده
و سکون رای مهمله و فتح قاف روی بند یعنی مانند زر ناسره و معشوق دنیا شمع تاریک چهره است
و برقعش روشن یعنی چنانکه زر قلب و شاهد دنیا اگرچه باعتبار ظاهر روشن اند و لیکن در

باید دانست که ارادی چیزیست که باراده واختیار فاعل واقع شود و طبیعی آنست که بی اراده
واختیار واقع شود مانند مهر پدر بر فرزندان که طبیعی و ذاتیست و مهر فرزندان پدر را که
ارادیست قصیده صبحدم چون بر دمد دل صور شیون زا بمن تا آخر آن قصیده در تتبع
قصیده حکیم خاقانی گفته که مطلعش اینست صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق
در خون نشیند چشم شب پیمای من کله بکسر کاف و تشدید لام سایبان آسا بالمد مانند
شفق بفتحتین شین معجمه و فا سرخی افق بعد از غروب آفتاب صور بضم صاد مهمله و سکون
واو آنچه اسرافیل روز محشر بدمد از برای میرانیدن و زنده کردن خلق شیون بکسر شین
منقوطه و یاء فارسی ماتم و فریاد اهل کسان ها یا هاى آواز ماتم مصر بالکسر نام شهریست
وادی بیابان ایمن بفتح همزه و سکون یاء حطی نام بیابان که موسی علیه السلام در آن گوسفند
چرانیدی رود بواو مجهول جوی آب نیل بکسر نون و سکون یاء حطی رود مصر شوق بالفتح
آرزو یعنی مراد میدارد و میخواهد تارک بفتح راء مهمله میان سر سو بلک کر برای ترک ترکم
اره بر تارک نهند ترک تارک گیرم و هرگز نگیرم ترک ترک یعنی دل دیوانه را از سر تعظیم
برای آن بر تارک خود می نهم که آشنایان مرغ مجنون شده گویند مجنون بمرتبه دیوانه بود که مرغ
بر سر او آشیان کرده بود و خبر نداشت ملائک بفتح میم و کسر همزه فرشتگان جمع ملک بفتحتین
ملک باتفاق علما در اصل ملئک بود فتحه همزه را بما قبل دادند و حذف کردند ملک شد بر وزن فلک
من بفتح میم و تشدید نون ترانگبین که بحمد بر قوم موسی علیه السلام بارید سلوی بالفتح نام مرغیست
که او را در فارسی بودنه گویند خمار بضم خاء معجمه باقی مستی در سر احتیاج نیازمند شدن کون
بالفتح جهان را گویند استغنا بغین معجمه و نون نیاز شدن یعنی در خمار فقرم از برای آنکه
ایزد تعالی شراب مراد دو جهان از جام استغنای من دور داشته است یعنی فقری که دارم
اختیاریست نه اضطراری آویزه بمد همزه و یاء مجهول گوشواره یلدا بالفتح یاء حطی و سکون
لام شبیست تاریک ترین و دراز ترین شبها در تمام سال یعنی آسمان یک لعل از حلقه گوش
شب تاریک من گدائی کرد و او را آفتاب نام نهاد یعنی شب یلدای من معشوق است
که لعل گوشواره او آفتاب است قدس بالضم پاکی آشوب بمد همزه و واو مجهول شور و غوغا

ماه درش مه باعتبار روشن شدن او در شب ثنا م عاشق عاشق شام سحر دشمن دشمن سحر
عمران بالکسر نام پدر موسی علیه السلام نخل بالفتح درخت خرما وادی بیابان ایمن بفتح همزه و سکون
یای حطی و فتح میم نام جانبیست سه شنبت تا رست وره وادی ایمن در بیش آتش طور
کجا وره دیدار کجاست صبوحی بالضم پشمینه پوش ذوق بالفتح چشیدن یا رب ای پروردگار
یا حرف ندا ست ورب منادی مشرب بالفتح جوی آب شکر ستر یان خوبان حدت بکسر جا وند ید
دال مهلتین تیزی زمن بفتحتین زاء معجمه و میم روزگار رقیب بالفتح فوج میان نخشب بفتح نون و سکون
خا و فتح شین معجمتین نام شهریست که از نور ماه مقنع روشن میشد بیژن بکسر بای موحده و یای مجهول
و فتح زاء فارسی پسر گیو خواهرزاده رستم که عاشق منیجه دختر افراسیاب بود گویند شبی خفیه در
کوشک افراسیاب در آمد افراسیاب گرفت و در چاه زندان کرد و رستم شبخون کرده رها کرد
حکیم خاقانی راست چو بیژن که داری اندر چه نخشب افراسیاب که رستم در کمینست و سنگلاخ
زیر خفاش ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر ذوالمنن بضم ذال معجمه و سکون واو خداوند منن بالفتح
و تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن ذوالمنن خدای تعالی محن بکسر میم و فتح حا مهمله بلاها
ضد آسانیها جمع محنت بالکسر عبده بفتح عین مهمله و سکون بای حطی موحده بنده او فداه بکسر
فا و دال مهمله سر بهای او بدخشان بفتحتین بای موحده و دال مهملتین و سکون خا و شین معجمتین
نام شهریست میان خراسان و هندوستان و کان زر لعل آنجاست دکن بفتحتین معروف
دردی بالضم و یای معروف تیرگی شراب و روغن و مانند آن دن بفتح دال مهمله و تشدید نون خم
بالضم نطفه بالضم آب منی صلب بفتح صاد مهمله و سکون لام استخوان پشت معبر بالفتح جای گذر
بهمنجه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و سکون نون جیم فارسی نون دوم روز از بهمن
ماه که جشن اهل عرب ست نصب بالفتح بر پا کردن مرآة بکسر میم و سکون راء مهمله و مد همزه
آینه عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه بیکار کردن کسی مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله فتح
فا جای پنهان کردن در خاک حرمت بالضم عزت و آبرو آزادی منسوب بسوی اراده
که خون ست طبیعی منسوب طبیعت که سرشت ست هوا بالفتح دوستی و عشق وطن بفتحتین
جای بودن سه از گریه بهر سو که گذشتیم چمن شد و ز ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد

یعنی از پس که بطفلی باز میگردم یعنی بغفلت و گناه میل میکنم فرشته اعمال نویس من فردای مرا
بحساب نمی شمارد یعنی گناهی که هنوز از من سر نزده آنرا از غایت جهل و غفلت من بر طریق
وقوع می نگارد بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی خانه بیوت جمع شبیه بفتح شین معجمه
و کسر بای موحده مانند صمد بفتحتین صاد مهمله و میم مشهور و آنکه آهنگ با او کنند در حاجات و بی نیاز و بلند
و دایم تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثای مثلثه پیکر نگاشته تماثیل جمع صنم بفتحتین صاد
مهمله و نون بت اصنام بالفتح جمع شقه بضم شین معجمه و تشدید قاف جامهٔ پشم شکافته
خلاف جبهٔ دیبا بیای مجهول جامهٔ ابریشم آیت بمد همزه و یای تحتانی نشان و پاره از کلام الله
آیات جمع قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله تقنطوا بقاف و نون و طای مهمله صیغه
جمع مذکر نهی حاضر معلوم از باب علم و صحیح قنوط بالضم ناامید شدن من بکسر میم و سکون نون
حرف جر رحمت مجرور مضاف و الله مضاف الیه یعنی ناامید مشوید از مهربانی خدا در تفسیر حسینی
واعظ واقع شده قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم بگوی ای محمد که بندگان من که اسراف
کرده اند بر نفسهای خود و افراط نموده اند در گناهان و از حد برده لا تقنطوا من رحمة الله ناامید
مشوید از بخشش خدا این آیت امیدوارترین آیات است ان الله یغفر الذنوب جمیعا
بدرستی که خدا بیامرزد همه گناهان را بجز شرکت انه هو الغفور الرحیم بدرستی که خدا اوست
آمرزندهٔ گناهان و مهربان بر بندگان بال باز د مروحه بکسر میم و سکون را و مهمله و فتح واو و های مهمله
باد زن و آزاد در فارسی مفرد مستعمل شده حکیم سوزنی راست   من برز برش خفته و او
زیر تو گویی حورست بزیر اندر و دیوی بزبر آدم بمد همزه و فتح دال مهمله نام اول پیغامبران
علیه السلام و ابو البشر کنیت اوست حوا بالفتح حای مهمله و تشدید واو نام زن آدم علیه السلام
که از پهلوی چپ او برآمده بود مومن مروی راست ــه از ره تروی بنا بر گیسوا زن مار
سیه است   هر سر موا زن از پهلوی مرد زن برون آوردند یعنی که تهی نکوست پهلو از زن
جوهر اول جبرئیل علیه السلام عیار بفتح عین مهمله و یای تحتانی سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن
یثرب بفتح یای تحتانی و سکون ثای مثلثه و کسر رای مهمله و بای موحده نام مدینه مشرفه مرحبا آمدی
در زمین فراخ یا امتی بضم همزه و تشدید میم و کسر تای فوقانی ای گروه من مرقد بفتح میم و سکون

کحل بالضم سرمه رعونت ...

یعنی سوار شوق من که از بسیاری مستی و بی پروایی بی هنگام می تازد از فوج حسن در هر
نفس صد شکست خورده حاصل آنست که بر حسن پیش دستی ندارد حیض بفتح حاء مهمله
و سکون یاء تحتانی و ضاد معجمه خونی که زن بالغه بیند کمتر او سه روز است و اکثر او ده
رز بفتح راء غیر منقوطه و زاء منقوطه درخت انگور خون حیض دختر رز شراب یعنی شاهد پاکی
تلاشش همت شیخ من نمیکند از بهر آنکه شراب از لبهای من جوشش میکند و من پیوسته در
نوشیدن باده مشغولم صهبا بفتح صاد مهمله و سکون ها و باء موحده شراب مخمور خمار زده
مینا بیاء معروف شیشه در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی است جبریل کقندیل و جبرئیل
کسلسبیل تمام شد سخنش قندیل بکسر قاف و سکون نون و کسر دال مهمله چراغدان سلسبیل
بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح سین مهمله و کسر باء موحده چشمه ایست در بهشت ذهن بکسر
ذال معجمه و سکون ها تیزی طبع یعنی مریم ذهن من فیض جبرئیل از مزاج خود حاصل کرد و پایه
مردمی را بلند کرد یعنی مریم ذهن من مانند مریم فیض از جبرئیل حاصل نکرد و در قرآن مجید است
که جبرئیل بصورت مریم ظاهر شد و در آستین او دمید و از دم مریم حامله بعیسی علیه السلام شد
چمن پیرا باغبان نفخ بفتح نون و سکون فا و خاء معجمه دمیدن لحن بفتح نون و سکون حاء
مهمله آواز و خوش خواندن قرآن و جز آن سهی بکسر سین مهمله غیر منقوطه و یاء معروف سروی که
راست رسته باشد قیامت بکسر قاف و یاء تحتانی برخاستن زار جای انبوه چیزها چون گلزار
و سبزه زار مطیع بضم میم و کسر طاء مهمله فرمان برنده دودمان بواو معروف و دال موقوف
خاندان هوس بفتحتین ها و واو آرزو یعنی اگرچه من از فرمان بران ملک بی نیازی ام اما در آن
ملک قبیلهای هوا و هوس حکومت میکنند یعنی اگرچه باعتبار باطن از فرمان بران ملک
بی نیازی ام اما بحسب ظاهر بمقتضای بشریت محکوم نفس اماره و پابند جهان ام حله بضم حاء
مهمله و تشدید لام بردیمانی جامه که استر داشته باشد یا ازار و چادر و تنها ازار و چادر را حله
نگویند خارا بخاء منقوطه جنسی از جامه قیمتی که ساده و مخطط باشد یعنی چنان غرق گناه و آلوده
دامنم که موج حله خارای من بسبب تر دامنی و موجه دریا گیست سیما بکسر سین مهمله و یاء
تحتانی نشان ملک بفتحتین فرشته و گذشت حساب بالکسر شمار غفلت بالفتح بیخبری

بفتح واو وسکون قاف مالی که برای فرزندان گذارند واو دیگر که ملفوظ بود و واو میشود
اول مضموم و دوم ساکن نام پیغمبریست علیه السلام هود و بالفتح نام پادشاهیست کافر ارم
بکسر همزه و فتح راء مهمله باغ بهشت شداد عاد میگویند بعد ثلث ماه یک خشت طلا میرفتی تا آنجا
که صفت بهشتست همه دران موجود کرد چون خواست که دران بهشت درآید جانش قبض
کرد ما در رفتن نیافت چشم امید ابدی واز بفتحتین اول و دوم یاء معروف همیشه و پیوسته
تافتن روشن کردن تیغ بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی فروختن سلم بفتحتین سین مهمله
ولام پیش دادن بها حسن بالضم خوبی عبادت بالکسر پرستیدن عبادات جمع صیقل بفتح
صاد مهمله وسکون یاء تحتانی وفتح قاف زداینده آینه وجز آن حیرت بالفتح سرگشته
شدن زاویه بزاء معجمه وکسر واو ویاء تحتانی گوشه وکنج زوایا جمع کنشت بضم کاف و کسر
آن وکسر نون وسکون شین منقوطه بتخانه عذار بالکسر خوشبوئی بخت بالفتح کاویدن
سخن و زمین عیش بالفتح زندگانی وفارسیان بمعنی شادی استعمال کرده اند و در بعضی
از نسخ بجای عیش عقل واقع شده است واین صحیح ترست ناوک آن آلت چوبین
خالی که میانه آن تیر ناوک داشته بدارند وبمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند ناوک خشم
تو از جوشن جان میگذرد آری این تیر بزور دو کمان میگذرد درس بالفتح کتاب خواندن
نعم بفتحتین نون وعین مهمله آری حرف ایجابست اشتها بشین معجمه گرسنگی هوس بفتحتین
آرزو وگذشت امتلا پر شدن ثری بفتح ثاء مثلثه وراء مهمله والف خاک نمناک حرفه بالفتح
فایده جم نام پادشاهیست خیل بفتح خاء معجمه وسکون یاء تحتانی سواران و اسپان حشم
بفتحتین حاء مهمله وشین معجمه چاکران و خدمتکاران که برای صاحب خود خیلک کشند یا دیگران شیب
بفتح شین معجمه وسکون یاء تحتانی و باء موحده پیری طبع بالفتح سرشت شباب بفتح شین معجمه دو
باء موحده جوانی رعونت بضمتین راء و عین مهملتین خویش آراستن قامت بالا قدی
قامتش بهر که بهر جلوه پا مینشود آرزوهای که در دلست پیدا میشود جیحون بفتح جیم
وسکون یاء تحتانی و حاء مهمله آبیست میان خراسان و توران نزدیک بلخ خطا بالفتح گناه
شرط بفتح شین معجمه وسکون راء مهمله لازم کردن ولازم شدن چیزی در بیع ومانند آن

کحل بالضم سرمه رعونت

را مهمله و فتح قاف حامی خوابیدن متوالی آزاد کننده و سزاوار و سزاوارتر محسود حسد
کرده شده و حسد بفتحتین بدخواهیست طراز بکسر طا و را مهمله این علم جامه معرب طرز نشتر
خضرا بالفتح خا و سکون ضاد معجمتین سبزه و گیاه سبز مراد سبز رست نابت بنون و کسر همزه
انچه بجای چیزی ایستد سبل بفتحتین سین مهمله و بای موحده علتیست چشم را که بوی موی فرود
بلک برآید یعنی از آن هنگام که تو قایم مقام چشم من گشتی مردمک نسبت بان نور چشم حکم
سبل پیدا کرد و مایه چیزی که گردد سایه من تا آخر یعنی در ملک هستی سایه من مانند من امت نیست
یعنی سایه من بالله از هوش و خرد خالیست امت نیست و در کشور عدم سایه تو پیغمبر همتای نیست
یعنی چنانکه سایه تو نیست همچنان همتای من نیست و مشهور است که پیغمبر خدا سایه نداشت
از بهر آنکه همیشه بر فرق مبارک ایشان ابر سایه گستر بود چنانکه عبدالرحمن جامی علیه الرحمه گفته بیت
بالا سایبان چتر سحابش چو زرین قبه بر چتر آفتابش وحدت بالفتح تنهای فطرت
بالکسر پیدایش محیط بضم میم و کسر حاء مهمله گرد گیرنده توامیت بالفتح بالفتح توام شدن توام
دو بچه که از شکم مادر یکبار پیدا شوند یعنی من آسمان وحدت ام وی مانند آسمان بر عالم فطرت
احاطه کننده و جوزای من که توامیت لازم اوست توامیت ندارد و دو پیکر نیست بلک
یک پیکر است گرامی بکسر کاف عزیز بزرگوار جمند آبا بمد همزه و بای موحده پدران جمع اب بالفتح نیز از
بالکسر شهر است مشهور در ایران مولد بفتح اول و کسر سوم جای زادن مادر جای برگشتن سهو بالفتح
فراموش شدن و غافل کردن سودا بالفتح سین مهمله و سکون واو دیوانگی ماتم مانند باشم ماند مانند
باشد قعده عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن تا آخر این قصیده در تتبع قصیده حکیم
خاقانی گفته که مطلعش اینست بیت تا گذران دلست نوبت غم داشتن جبهه آمال را داغ الم در معنی
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق بضم اول و تشدید دوم جمع فعال راست چه باشد عاشقی
خود را بغمها مبتلا کردن لیسبد خون جگر بیگانه را آشنا کردن مجلس بفتح اول و کسر سوم جای نشستن
مجالس جمع هم یکدیگر عمان بفتح عین مهمله و تشدید نون نام دریاییست در خیز حلاوت بفتح
حاء مهمله شیرینی فوج بالفتح گروه حمد بالفتح ستودن و ستایش نعت بالفتح صفت و صفت
کردن و در اصطلاح قوم حمد ستایش خداست و نعت صفت رسول علیه السلام وقف

کردن دبیر نویسنده بنان بفتح بای موحده و نون انگشتان یا سرهای انگشتان جمع بنانه
و بنان بمعنی مفرد نیز آمده مادح ستاینده حمیده ستوده رطب بالفتح تر لسان بالکسر
زبان تکلم سخن گفتن تبرزد بفتحتین تای فوقانی و بای موحده شکر سفید طبرزد معرب اوست
سامعه قوت شنوائی آلس بالکسر مردمان جان بجیم پیری طیلسان بفتح طای مهمله و سکون
یای تحتانی و فتح لام و سین مهمله جامه ایست که بر دوش می اندازند چگونه سوال زکلک
جواب شایگان بشین منقوطه و یای تحتانی موقوف و کاف فارسی تکرار قافیه است
بیک معنی مانند یاران و دوستان و این یکی از عیبهای قافیه است یعنی نظم من
همه شعریست که قافیه شایگان ما ایله از عیبهای قافیه است در کام قافیه سنجان
یعنی شاعران شعر شود خسرو بالضم پادشاه و نام یکی از شعرای هندوستان ساکن
شهر دهلی طوطی هندوستان همان امیر خسرو است کفش بالفتح پاپوش اکلیل
بالکسر تاج کمال یعنی کمال الدین اسمعیل اصفهان بالکسر نام شهریست پای تخت ایران
فسان بکسر فا و سین غیر منقوطه سنگی که بر و شمشیر و غیر آن تیز کنند جوزا بالفتح جیم و زای
معجمه نام برجی است و از ادر فارسی دو پیکر گویند مدحت بالکسر ستودن مستمع بضم میم
اول و کسر دوم شنونده وفاق بالکسر سازگاری کردن نقل بالفتح از جائی بجائی بردن
حدیث سخن حکایت بالکسر سخن نقل کردن قصیده ای متاع درد در بازار جان انداخته
تا اخر این قصیده در تتبع قصیده کمال الدین اسماعیل گفته که مطلعش اینست ۱۰ ای جلال تو
بها بهار از زبان انداخته عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته متاع بفتح میم و تای
فوقانی رخت خانه و سود اندک امتعه بفتح اول و سکون دوم کسر سوم جمع جیب بفتح
جیم و سکون یای تحتانی و بای موحده گریبان بکسر اول و دوم جیوب بالضم جمع یعنی ای خدای
تعالی متاع درد در بازار جانهای عاشقان انداخته و زبان را سبب سود گردانیده یعنی
عشاق هرچند محنت بسیار کشند راحت بسیار بینند حیرت بالفتح سرگشته شدن وصف
بفتح واو و سکون صاد مهمله بیان کردن نشان چیزی اوصاف بالفتح جمع یعنی ذات پاک تو
چنان برتر از حد و اندازه است که بوز حیرانی در شب اندیشه صفتهای تو مرغ عقل را از

کحل بالضم سرمه رعونت

و عهد و پیمان فاصله بفا و کسر صاد مهمله فرق و تفاوت فرسخ بفتح فا و سکون را و فتح
سین مهملتین و خا معجمه مقدار سه میل معرب فرسنگ میل بالکسر چهار هزار قدم
اشتر راهوار قفا بفتح قاف پس گردن تلف بفتحتین تا و لام نیست شده تزویر
بزا معجمه و را مهمله دروغ ظاهر کردن طبل بالفتح کوس دور بالفتح گردش متأثر بضم میم
و فتحتین تا و همزه و تشدید و کسر ثا مثلثه نشان مند شدن شم بفتح شین معجمه بو کردن
عز بالکسر ارجمندی اب بالفتح پدر عم بالفتح برادر پدر قارون بقاف و را مهمله نام مردی
کافر از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت با آن گنج بهم زیر زمین رفت و تا هنوز میرود
و بعضی گفته اند که قارون عم زاده موسی علیه السلام یا خواهر زاده او بود دون بالضم کم
معجز بضم اول و کسر سیوم خارق عادت که از پیغمبر ظاهر شود دم سخن شهرت بالضم
آشکار کردن صدف بفتحتین غلاف مروارید اصداف بالفتح جمع یم بفتح یا تحتانی دریا
طی بالفتح پیچیدن حوصله بفتح حا مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله چینه دان مرغ و فارسیان
بمعنی همت استعمال کرده اند رقم بفتحتین را مهمله و قاف خط نوشته قصیده نه شهد
لطف کرد و کام جان شد شیرین تا احد نوش خند خنده شیرین یعنی خنده معشوق
بمرتبه شیرین است که اگر عاشقی در هوس آن خنده بمیرد در کام ماتم کنندگان او فریاد
و فغان شیرین شود قتل بالفتح کشتن نشان بالکسر نیز د شمایل بفتح شین معجمه و
کسر همزه عادتها و خوها جمع شمال بالکسر زنبور بالضم مگس مذاق بالفتح جای چشیدن سلطان
نشان نشانده پادشاه یا شخصی که نشان و علامت پادشاه داشته باشد
کون و مکان بفتح جهان ساعی بسین و کسر عین مهملتین دونده و کوشنده فرط بالفتح
درگذشتن در کاری تجرد بجیم و را و دال مهملتین برهنه شدن بیضه بالفتح تخم مرغ شحنه
بفتحتین شین معجمه و حا مهمله و نون گروهی که شهر را نگاه دارند اما فارسیان بسکون
حا استعمال کرده اند جلالت بفتح جیم بزرگی انجمن بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و
مجلس مقدر بالفتح جای باز گشتن و بیرون آمدن زمزمه بفتح زا معجمه و سکون میم و فتح
زا معجمه آواز نرم و خوب کش بالضم بالش فکان بالفتح پس باشد عبارت بالکسر بیان

و شین معجمه بستر استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و سکون باء موحده دیبای
ستبر معرب استبره طعمه بضم طاء و سکون عین مهمله نان خورش عرفان بالکسر شناختن لباس
بالکسر پوشش عجز بالفتح ناتوانی نکته بالضم سخن باریک نکت بضم اول و فتح دوم و نکات
بالکسر جمع نکته شرع بالفتح راه راست که خدای تعالی پیدا کرده برای بندگان و بآن امر نموده نعره بفتح
نون و سکون عین مهمله بانگ عنان بکسر عین مهمله و نون دوال لگام که بدست سوار باشد مذلت
بفتحتین میم و ذال معجمه و تشدید لام خواری رواج بفتح را و با معروف رواج و رونق عزت
بکسر عین مهمله و تشدید زاء معجمه همچنان عز ارجمندی اوج بالفتح بالای چیزی معرب اوک که کلمه
بلندی است نشان بشین معجمه حال و کار تا اثر نشان کردن اذن بکسر همزه و سکون ذال معجمه
دستوری عموم بالضم بهمه فرا رسیدن راحت خوشی خجالت بالفتح شرمندگی این لغت در کتب
لغت نیست اختراع فارسیان و بجای او خجلت مذکور شده تموج بالفتح بلندی روی آب
امواج بالفتح جمع عروس بالفتح مرد و زن نو کدخدا تا است شمار روز اول جحیم بفتح جیم
و کسر حاء مهمله یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار گردش زمانه به نیکی و فیروزی بسوی
کسی و نیز دولت چیزیکه دست بدست بگردد وصل بالفتح پیوستن و همچنین وصال بالکسر جوهر بالفتح اول
جبرئیل علیه السلام علم بفتحتین عین آنچه در نیزه بندند اعلام بالفتح جمع نطق بضم نون و سکون
طاء مهمله سخن گفتن معرض بفتح میم و سکون عین و کسر را و مهملتین ضاد معجمه جای پیدا کردن
عقد بفتح عین مهمله و سکون قاف بستن لسان بالکسر زبان ثنا بفتح ثاء مثلثه و نون ستایش
کردن و ستایش برق بالفتح روشنی که از ابر جهد و بفارسی آن را درخش بضمتین اول و
دوم و سکون سیوم گویند منطق بفتح میم و سکون نون و کسر طاء مهمله سخن و سخن گفتن خانخانه
و مان تابع اوست مانند کج مج و بعضی مان را بمعنی اسباب خانه گفته اند فیض بالفتح بخشش بیت
عقل کل جبرئیل علیهم یعنی ملکه عقل کل را تا درک اندازد بس مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
یعنی تا این کمال صفت تو نمی توانم کرد و بعضی معنی این بیت دور از کار نوشته اند ذوق
بفتح ذال معجمه و سکون واو چشیدن نغمه بفتح نون و سکون غین معجمه سرود توحید یکی
گردانیدن و خدای را یکی داشتن قصیده ای مرا بر زشتی اعمال تو بندی گواه تا آخر

کحل بالضم سرمه ...

رشیان انداخته یعنی عاجز و ناتوان ساخته و ظاهرست که چشم مرغ در شب از روشنی خیره
میشود تحیر حا و را مهملتین سرگشته شدن معرفت بفتح میم و سکون عین و کسر رای مهملتین
شناختن حکم بضم حاء مهمله و سکون کاف فرمان و فرمان دادن و دانستن احکام بالفتح جمع
یا حکمی تواند بود که مجهول باشد و تواند بود که معروف باشد و از کمان ناجسته تا اخر ابرای مبالغه
و اغراق است چنانکه این بیت گل در چمن نیامده در فکر رفتنست دیگر چه اعتبار جهان
خراب را پس معنی بیت آنست که ذات پاک الهی چنان مقدس است که اگر مثلا معرفت
تیر حکمی بر نشان انداخته یعنی قصد آن کرده که ذات بیچون را چنانکه باید بشناسد تیر
حکمش از کمان بیرون نرفته در چشم حیرت جا کرده طبع بفتح طاء مهمله و سکون بای موحده
سرشت مردم که بران آفریده شده کون بالفتح بودن و فارسیان بمعنی جهان استعمال
کرده اند برهان بضم بای موحده و سکون رای مهمله حجت روشن و دلیل قاطع براهین بفتح اول
و کسر چهارم جمع حدوث بضمتین حا و دال مهملتین و ثاء مثلثه نو پیدا شدن چیزی طرح بفتح
طاء و سکون را و حاء مهملات انداختن و دور کردن و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال
کرده اند فصل بفتح فا و سکون صاد مهمله یک موسم از چهار فصل سال فصول بالضم جمع خزان
بفتح خا و زاء منقوطتین هنگام برگ ریز یعنی ای خدای بی همتای در مزاج باغ جهان خاصیت
خزان نهاده یعنی جهان را صفت تغیر داده تا این صفت دلیل باشد بر حدوث جهان چه تغیر عالم
دلیل قاطع حدوث عالم است از بهر آنکه حدوث لازم تغیر است سرعت بضم سین و سکون را و عین
مهملات شتاب کردن بکاری در اول وقت خمیازه بفتح خاء منقوطه و سکون میم و یای حطی و زای
منقوطه کج شدن یعنی تیر را مانند اندیشه سریع السیر کردی و کمان را همچو خمیازه کج ساخته
هوا بالفتح میان اسمان و زمین معصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهملتین یای حطی
گناه معاصی بفتح اول و کسر چهارم جمع عفو بفتح عین مهمله و سکون فا درگذشتن از گناه حکم خاقانی راست
سگی کردی کنون العفو میگو از پشیمانی که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمانش شاهین
بسین منقوطه و یاء معروف جانور شکاری معروف و آنرا در هندی کوهی گویند رحمت بالفتح
مهربانی کردن رستخیز بفتح را و سکون سین غیر منقوطتین قیامت فرش بفتح فا و سکون رای مهمله

حالتی میشد و میگفت سبحانی ما اعظم شانی یعنی پاکست مرا چه چیز بزرگ کرده است کار مرا
مریدان گفتند که شما در بعضی اوقات سخنی میگوئید که مناسب حال اهل شرع نیست بایزید
گفت که هرگاه آن قسم کلمه از من بشنوید مرا شمشیر زنید چون وقت دیگر بایزید این کلمه گفت
لیس فی دلقی سوی الله و مریدان مستعد شمشیر زدن شده بودند و بعضها متوقف نمودند
و هر که بر و شمشیر زد بر زننده افتاد و هلاک گردید آمد آد بالکسر نابود کردن قهرمان بفتح قاف
سکون ها و فتح رای مهمله قایم بکارهای کسی معرب کهرمان آمی بضم همزه و منند بکسر میم
انکه نوشتن نداند لقب است بفتحتین لام و قاف نام مرآة بکسر میم و سکون رای مهمله
و مد همزه آینه صنع بالضم کار محیط بالضم میم و کسر حای مهمله دریایی که گرداگرد زمین است معراج
بکسر میم و سکون عین مهمله و جیم نردبان معارج بفتح اول و کسر چهارم جمع و از و لیلة المعراج
تثنیه بالکسر و نظر بالفتح مانند حریم بفتح حا و کسر رای مهمله پیش گرداگرد خانه وهم بالفتح رفتن دل
بسوی چیزی بی قصد امان بالفتح بی ترس اشتباه بشین معجمه و بای موحده مانند شدن پس
معنی هر دو بیت آنست که در شب معراج چون آن حضرت جامه تن را از دوش جان افکند
و متوجه حریم الهی شد از برای آن کسی محرم نبود که تا وهم غلط بین از اشتباه ایمن باشد
یعنی اگر کسی دران حریم محرم می بود میان آنحضرت و ذات الهی اشتباه میکرد که این است
یا آن است حکیم خاقانی گوید از احمد تا احد لب سنیت میمی میان حجاب معنیست
علما را اختلاف است در انکه حضرت رسول با جسم بدیدار الهی مشرف شد یا بروح و اصح آنست
که بجسم چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است در تفسیر میر حسینی و اخطا مذکور است
که معتقد اکثر اهل اسلام آنست که عروج آن حضرت بجسد و روح معا در بیداری واقع شده
و انانکه درین قصه نقل جسد را مانع دانند از صعود ارباب بدعتند و منکر قدرت اند که سرشت
تنش از جان بود سیر عروجش پیش آسان بود ولایت بالکسر یار شدن و دوست شدن
و یاری و بالفتح یاری کردن نبوت بضمتین و نون و بای موحده و تشدید واو پیغمبری سیما
بالکسر نشان دلیل راه بر کونین بفتح کاف و سکون واو و فتح نون دو جهان تثنیه
کون حفظ بالکسر نگاه داشتن نطاق بکسر نون و طای مهمله کمر و میان بند مردان خلق بالضم

تحمل بالضم سرمه رعونت

اعمال بالفتح کارها جمع عمل بفتحتین رعشه بفتح را و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه لرزیدن
یعنی از شرم گناه من از بسکه در نور نگاه لرزه می افتد صورت امید مانند آب موج زن
می نماید و این از غایت نومیدیست که صورت امید بچشم مانند آب موج زن که سراب است
می آید کهربا بفتح کاف و او شکیست زرد که گویند یعنی بآن مرتبه سیاه روزم که اگر در
زردی نزاری کاه را گویم که همرنگ منی از زشتی این مشابهت کاه بجدی تیره شود
که کهربا از اثر صحبت او مانند مردمک چشم خوبان سیاه گردد هوس بالفتح آرزو فعل بالکسر کار
طبع بالفتح سرشت شبهه بفتح شین معجمه و کسر بای موحده مانند ربط بالفتح بستن کفر بالضم
ناگرویدن مکافات بالضم پاداش دادن یعنی خواهش کار بد را با سرشت من آمیزش
که کفر را پاداش الهی می باشد عصیان بالکسر گناه تعبیه بکسر بای موحده و فتح عین مهمله و سکون
یای حطی و کسر نون چنانکه اوست حرص شیفته شهوت بالفتح آرزو باه جماع و جفتی مرحبا
بالفتح آمدی در جای فراخ یأس بیای حطی و سین مهمله نومیدی ندامت بالفتح پشیمان
شدن حبذا بفتح حای مهمله و بای موحده مشدد و ذال معجمه خوشا عجز بالفتح ناتوانی و کذ
منحرف بضم میم و سکون نون و فتح حا و کسر را مهملتین خم شده و برگشته و میل کننده
تلافی بفتح تای فوقانی و کسر فا دریافتن چیزی رفته را عمر بالضم و الفتح ضمتین زندگی شاهد
معشوق عیان بالکسر پیدا است منعطف بضم میم و کسر فا برگشته بیننده جهل بالفتح
نداشتن دیر بالفتح بتخانه مجاز بفتح میم و جیم و زای معجمه راه و جای گذشتن و کلمه که در
غیر معنی حقیقی مستعمل شود ضد حقیقت و دیر مجاز دنیاست معبد بفتح میم و سکون
عین مهمله و فتح بای موحده جای پرستیدن منت بکسر میم و تشدید نون نکوئی تکفیر
کافر خواندن شعر حافظ شیرازی راست دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان
خورید باده که تکفیر میکنند تراود چکد لیس بفتح لام و سکون یای حطی و فتح سین
مهمله یکی از افعال ناقصه سوی بکسر سین مهمله اسم لیس فی بکسر فا حرف جر دلق
بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف ژنده جامه و محرر در خبر لیس یعنی نیست در
ژنده من سوای خدا در مثنوی جلال الدین رومی مذکور است که هرگاه بایزید بسطامی را

مرتبه گرم است که لایق است که شعله آتش مانند ماهی از عکس آفتاب وقت موج زدن
خود از بسیاری سختی گرما در آب شناوری کند و غوطه زند حدت بکسر حا و تشدید دال
مهملتین تیزی آتشگاه بکاف فارسی جای آتش یعنی هوا مرتبه گرم است که از نهایت
اثر تیزی هوا گرمی دل موم بمنزله آتشکده گردیده و تواند بوده که آتش کاه بکاف تازی
باشد یعنی حرارت هوا مرتبه ایست که از اثر آن گرمی دل موم کاهنده و گدازنده شود رقص
بالفتح جان تصرف دست در کاری کردن متموج بضم میم و فتحتین تا و میم و تشدید واو و کسر
واو موج زننده و موج بالفتح بلندی روی آب است نطع بفتح نون و سکون طا و عین
مهملتین بستر و گلیم کنند بفتحتین کاف و نون جدا کند سر بریخت ولایت بالکسر یار شدن
و دوست شدن و حاکم شدن امام بالکسر پیشوا خطه بکسر خاء معجمه و تشدید طاء مهمله زمین
که برای بنای عمارت گرداگرد او خط کشیده و حد پیدا کرده باشند شرع راه راست و کذ
و دین محیط بضم میم و کسر حاء مهمله دریایی که گرداگرد زمین است و گذشت ولی بفتح واو
و کسر لام دوست دارنده و دوست و نزدیک ختم بفتح خاء معجمه و سکون تاء فوقانی
مهر کردن و باخر رسانیدن صنع بضم صاد مهمله و سکون نون پیدایش خدا تعالی طواف
بالفتح گرد چیزی گشتن تجارت بالکسر بازرگانی تجمل بالجیم آرایش و خوبی نمودن عفو بالفتح
درگذشتن از گناه عصیان بالکسر گناه و گذشت ورع بفتحتین واو و راء مهمله پرهیزکار
شدن ارتکاب راء مهمله و باء موحده گناه کردن و شروع بکاری کردن حادثه بحا و کسر
دال مهملتین آفت و بلا قصیده ز فیض گلشن روی تو چون نشوم آگاه تا آخر فیض بالفتح
بسیار شدن و چیزی بسیار سودا بالفتح سیاه و فارسیان بمعنی دیوانگی و خلل دماغ
استعمال کرده اند رحم بالفتح مهربانی کردن ذوق بالفتح چشیدن و گذشت عارض بفتح عین
و کسر راء مهملتین و ضاد معجمه رخساره مثال بکسر میم و ثاء مثلثه صورت مضطرب
بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا و کسر راء مهملتین جنبیده و پریشان شونده اضطراب
جنبیدن و پریشان شدن قوله نداری آینه تا آخر یعنی اگر از چاشنی حیرت من
آگاه نشوی آینه را پیش او نگذاری از بهر آنکه من نمیخواهم که آینه روبروی تو گردد

محل بالضم سرسره رخوت

خوا انتفاع بنون و فا و عین مهمله فایده گرفتن جود بالضم بخشش ارتفاع حاصل زمین مزرع
بفتح میم و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله جای کشت ضمیر قول سجده بالفتح و الکسر سر بر زمین
نهادن جباه بکسر جیم و بای موحده پیشانیها جمع جبهه بالفتح قوله بسکه دست همت
تا آخر یعنی از بسکه دست همت تو آرایش هر چهره کرد اشتباه با حسن یاس و امید
عشق می ورزد یعنی صورت امید و ناامیدی یکی شده ساحل کنار دریا جوهر اول حمد مثل
علیه السلام شناه بالکسر آب بازی مهمل بفتح میم و کسر ها مگذار عفت بکسر عین مهمله و تشدید
فا پارسائی اثنا بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و نون میانها جمع ثنا بالکسر یعنی چون در
اثنای پرشالی صورت تیر آه بنویسیم از افزونی تیز پروازی سینه مدار اشکافد و بیرون
رود اخوان بکسر همزه و سکون خای معجمه برادران جمع اخ بالفتح حسود بفتح حا و ضم سین مهملتین
بدخواه مروت بضمتین میم و رای مهمله و تشدید واو مردی و مردمی غول بضم غین منقوطه
و واو مجهول دیو و بواو معروف معرب است غیلان بالکسر و اغوال بالفتح جمع سلوک بضمتین
سین مهمله لام راه رفتن فند بالفتح تباهی اسیر بندی جولان بفتحتین جیم و واو گردش نما
و گردیدن در کارزار و فارسیان بسکون واو نیز استعمال کرده اند احتمال بار برداشتن
مضمر بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح میم پوشیده شده عذر بالضم بهانه اعذار بالفتح
جمع قصیده ز تاب شعشعه بهر سایه بهر پناه تا آخر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح
شین معجمه و عین مهمله پرتو آفتاب بگسلد بکسر با و سکون کاف فارسی و کسر سین غیر منقوط
جدا شود مشخص بالفتح تن فروغ بالضم روشنی تفسیدگی بفتح تای فوقانی و سکون فا و کسر سین
غیر منقوط گرمی برشته بکسر بای موحده و رای مهمله و سکون شین منقوطه بریان امیاه
بکسر میم و یای تحتانی آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بالفتح نیز جمع ماه است بر خلاف قیاس
همزه بدل کردند و در جمع رد کردند بسوی اصل و امواه بالفتح نیز جمع ماء است شهاب بکسر
شین معجمه و بای موحده ستاره گونه بضم کاف فارسی و واو معروف رنگ فرط بفتح فا
و سکون را و طای مهملتین پیش دستی کردن بر کسی و در گذشتن در کاری شدت
بکسر شین معجمه و تشدید دال مهمله سختی شناه بکسر سین منقوطه و نون آب بازی یعنی هوا

زاغ گوشه کمان حکیم فردوسی راست • دو زاغ کمان را بزه بر نهاد • ز یزدان پیروزگر
بکرد یاد عبرت بالکسر پند کسب بالفتح حاصل کردن عداوت بالفتح دشمنی قبیله بالفتح
فرزندان یک پدر قبایل جمع فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمه افزونی و افزون شدن
و بخشش و غلبه کردن بر کسی تفضیلت نفخ بفتح نون و سکون فا و خاء معجمه دمیدن صور
بالضم آنچه اسرافیل بروز محشر بعد از بمیرانیدن و زنده کردن خلق طنطنه بفتح دو
طاء مهمله و سکون نون حکایت آواز طنبور و مانند آن دودمان بضم دال و واو معروف
و دال موقوف خویش فلان بضم فا و مهمان بکسر با کتابت ست از مرد غایب تن زدن
خاموش شو قصیده کردم ز شراب ناب توبه تا اخر توبه بفتح تاء فوقانی و سکون
واو از گناه باز گشتن سه که شکست از توبه گاه از خم که از پیمانه بود طرفه شکستن بی
امروز در میخانه بود ناب بنون و باء موحده خالص صواب بالفتح راست ممزوج
بزاء معجمه و جیم آمیخته شده ضمیر ساختمش سبوی گلاب میکرد نشاه بفتح نون و
سکون شین معجمه و همزه پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن
و فارسیان بمعنی کیف استعمال کرده اند ندامت بالفتح پشیمانی قراب بکسر قاف
و فتح راء مهمله با باء موحده نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام دران کنند نتایج بفتح
نون و تاء فوقانی و کسر همزه و جیم بچه با جمع نتیجه بره بفتحتین اول و دوم و تشدید دوم
بچه میش شباب بفتح شین معجمه و دو باء موحده جوانی ایمن بیاء مجهول بی ترس اماله
امن عشرت بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه خوشی در زندگانی نمودن شیون بکسر
شین منقوطه و یاء مجهول آواز ماتم اولی بیاء مجهول بهتر اماله اولی آهنگ آواز ترانه
بالفتح سرود لعاب بالضم لام عین مهمله آب دهن درنگ بفتحتین اول و دوم ضد شتاب
حالت و حال آنچه آدمی بران باشد موت بالفتح مرگ حساب بالکسر شمار صحت بکسر صاد
و تشدید حاء مهمله تندرستی تشویش بدو شین معجمه پریشان کردن ثواب بفتح
ثاء مثلثه دو مزد دادن فسق بکسر فا و سکون سین مهمله بیرون آمدن بنده از
فرمان و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست بد کردن شبهه بالضم

کحل بالضم سرمه رعوب

هجوم بضمتین ها و جیم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و ناگاه بر سر چیزی در
آمدن ازدحام بزاء معجمه و دال و حاء مهملتین انبوهی کردن شامل بشین معجمه و کسر میم فراگیرنده
فضا بفتح فا و ضاد معجمه زمین فراخ عرض بالفتح پیدا کردن حرمان بالکسر نومید شدن دوتاه کج
خم ارد سر رشته آل بالمد پسران و اهل خانه و فرزندان پای مرد مددکار حمایت بالکسر نگاه داشتن
لطف بالضم نوازش الطاف بالفتح جمع حشر بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه جمع کردن و
برانگیختن حیثیت بکسر حا و سکون سین مهملتین مزدکار و بالفعل مشهور بالفتح ست لبد
بکسر لام اول و تشدید دوم مرخدا کبرا مهل بفتح میم و کسر ها مگذار و گذشت شفاعت بالفتح
درخواستن و قصیده کز مرد همتی ز مروت نشان مخواه تا آخر این قصیده در تتبع قصیده
حکیم خاقانی گفته که مطلعش اینست در ساخت زمانه ز راحت نشان مخواه ترکیب عافیت
ز مزاج جهان مخواه همت بکسر همزه ها و تشدید میم قصد دل مروت بفتحتین میم و را
مهملتین و تشدید واو مردی و مردمی و گذشت دیت بکسر دال مهمله و فتح یاء تحتانی خون بها
یعنی اگر مرد همتی از مروت مردم نشان مخواه و خود را صد جا شهید کن و خون بها مجوی
زجاج بضم زاء معجمه و دو جیم شیشه سفال بضم سین غیر منقوطه و کسر ان خاک پخته ترصیع برا و
صاد و عین مهملات نشاندن جواهر در چیزی عزا بفتح عین مهمله و زاء معجمه ماتم تیر عطارد
نوحه بفتح نون و سکون واو و حاء مهمله نالیدن از ماتم نشتریان بکسر شین معجمه و سکون راء
مهمله و یاء تحتانی رگی که در وجان می باشد شرایین جمع قاتل قاف و کسر تاء فوقانی کشنده
امان بالفتح بی ترس بودن و زینهار یعنی رگ را از پوست جدا کن و آب تیغ بنوی و
خود را کشته ده و لب را از حرف زینهار بند کن شهادت بالفتح شهید شدن
یعنی اگر از در عشق پی شهادت ترا روان کنند تیغ کرشمه و دل نامهربان مجوی اگر چه
هر دو وسیله شهادت اند و سین غیر منقوطه اما استغنا و ترک تمنا بهتر است فسان
بکسر فا و سین غیر منقوطه سنگی که بر و شمشیر و خنجران تیز کنند میزبان بیاء مجهول و زاء منقوطه
موقوف انکه مهمان داری کند غرور بضمتین غین معجمه و راء مهمله فریب حلاوت بالفتح
شیرینی مناسبت بالضم و فتح سین مهمله پیوند گرفتن دستان بالفتح سرود و جمع دست

فتور بضمتین فا و تاء فوقانی سست شدن و نرم شدن بندهای اندام احوال بالفتح جمع
حال انس بکسر همزه و سکون نون و کسر سین مهمله مردم جانی بجیم و کسر نون پری التماس
خواستن ترخان بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و خاء معجمه کسی را گویند که پادشاه قلم تکلیف
از و بردارد و هر تقصیر و گناهی که از و واقع شود در گرفت نکند انامل بفتح همزه و نون و کسر
جمع انمله بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم که سر انگشت است هلال بالکسر ماه نو تا سه شبانروز
اول نورانی بالضم روشن افعی بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله و الف مار بزرگ افاعی
جمع حسود بفتح حا و ضم سین مهملتین بدخواه موضع بفتح میم و سکون واو و کسر ضاد معجمه جای
نهادن چیزی نهال بالکسر درخت نو نشانده سرسبز سبز زاندست چون سرچشمه
سرزمین محفل بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر فا جای انبوهی کردن فتراک بالکسر دوال
دامن زین که از راست و چپ آویخته باشند اهلی شیرازی راست چرا نشاه افکند
آن صید بر خاک که پابند عیب اگر بندد بفتراک اگر صیدی افکنی آن را بسان
ضرب که یاری کردی از پهلوی او چرب سدره بکسر سین و سکون دال و راء
مهملات درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کناریست در آسمان هفتم و ناب بفتح
دال معجمه رفتن ارکان بالفتح عناصر اربع جمع رکن بالضم خدمت بالکسر چاکری کردن
شش جهت بکسر جیم و فتح ها پیش و پس و راست و چپ و بالا و زیر رخش بالفتح
نام اسب رستم طراز بالکسر نقش خرق بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و قاف پاره کردن
ملتفت بضم اول و کسر سیوم و متوجه و رو آرنده کنه بالضم پایان چیزی ادراک بالکسر الف
دانستن تحت بفتح تاء فوقانی و سکون حاء مهمله زیر ثری بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله و
خاک نمناک شجاعت بفتح شین معجمه و جیم دلیری ولی صاحب و خداوند مطبخ بفتح میم و سکون
طاء مهمله و فتح باء موحده و خاء معجمه جای پختن شرزه بفتح شین منقوطه و سکون راء مهمله
و زاء منقوطه خشمناک معجزه بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و زاء معجمه خارق عادتی که

نحل بالضم [illegible]

نسک و کمان عزلت بضم عین مهمله و سکون زاء معجمه تنهایی عبادت بالکسر بندگی کردن سبح بالفتح
پسر شاب بشین معجمه جوان کتاب قران مجید خطاب بالکسر سخن گفتن حور بالضم زنان
خوش چشم جمع احور و حورا ملک بفتحتین فرشته سوال بضم سین مهمله و مد همزه خواستن
جواب بالفتح پاسخ خراب ویران تایب بتاء فوقانی و کسر همزه از گناه گردنده حباب بضم
حاء مهمله و باء موحده گنبد آب کلاب بالکسر سگان جمع کلب بالفتح سداب بفتح سین و دال
مهملتین نام گیاهیست که برگهای خورد دارد اجر بفتح همزه و سکون جیم مزد عتاب بالکسر
سرزنش ذباب بضم ذال معجمه و باء موحده مگس وبال بفتح واو و باء موحده ناگوار و دشوار
شدن قصیده بیاکه با دلم ان میکند پریشانی تا آخر نشست بفتح نون و کسر
و سکون شین منقوطه نگذاشت غمزه بفتح بچشم و ابرو اشارت کردن ترحم مهربانی
کردن مطلع بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم بیت اول قصیده غزل و رباعی که قافیه
دو مصراع او متشابه باشد نیاری نتوانی تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را
طره بضم طاء و تشدید راء مهمله موی پیشانی و فارسیان بمعنی زلف استعمال کرده اند
محشر بالفتح جای برانگیختن روحانی بالضم الخ منسوب بروح و از مقوله روح باشد و
بالفتح الخ منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جایی که میگویند این چیز روحانیست یعنی از
جان و از مقوله نسیم است در لطافت و بالکسر که بضم و فتح را هر دو خوانده اند الهام
بالکسر انداختن چیزی در دل بطریق فیض وحی بالفتح پیغام الهی انجمن بفتح همزه و سکون
نون و ضم جیم و فتح میم مجلس فهم بالفتح دانستن بیرم خان نام خان خانان پیش
ازین لقب بود فر بفتح فا و تشدید را شکوه عدل بالفتح داد نوشیروان مخفف نوشیروان
و آن نام پادشاه ایرانست که عادل عون بالفتح یاری کردن مکرمت بفتح میم و سکون
کاف و ضم راء مهمله بزرگی مکارم جمع کاسه جام فقر بفتح درویشی غنا بکسر غین معجمه و
نون توانگری جود بالضم بخشش آز بالمد حرص عهد بالفتح زمان شعرا بضم شین معجمه و فتح عین
مهمله شعر گویان جمع شاعر صفت بکسر صاد مهمله و فتح فا نشان صفات جمع نقل
بالفتح از جایی بجایی بردن سهم بالفتح تیر و فارسیان بمعنی ترس استعمال کرده اند

عبارت بالکسر بیان کردن مدام بالضم همیشه شاهد معشوق عریان بالضم برهنه سحر بالکسر جادو
شراب روحانی شعر خوب بیاض بالفتح سفیدی دیوان بالکسر دفتر شعر شایگان بفتح
شین منقوطه و یای تحتانی موقوف و کاف فارسی بسیار و لایق پادشاه راوی است
نقل کننده سخن کمال یعنی کمال الدین اصفهانی که قصیده گوی بی بدل است مفرح بضم میم
و فتح فا و کسر رای مشدد و حای مهمله شاد کننده و فارسیان بمعنی معجون کیف دار استعمال
کرده حافظ شیرازی راست دوای درد دل اکنون ازان مفرح جوی که در صراحی چینی
و شیشه حلبیست روح بالضم جان فلان بالضم و بهمان بالکسر کنایت است از مرد غایب
شاعر شروان بفتح شین دوم حکیم خاقانی فارسی برا موقوف ایران نصاب بکسر نون
و صاد مهمله آن قدر مال که در روزکوة واجب شود صاحب نصاب کیلان بکسر کاف فارسی
حکیم ابوالفتح اهمال بالکسر بگذاشتن عذر بالضم بهانه روان بالفتح جان افلاطون بالفتح
حکیمیست مشهور خطاب بالکسر تکلم و سخن گفتن حفظ بالکسر نگاهداشتن نثار بکسر نون
و ثای مثلثه ریختنی و گذشت وفاق بالکسر سازگاری کردن صریح پیدا اثیر مختصر امیر
فضائل هنرها جمع فضیلت مآثر بفتح میم و مد همزه و کسر ثای مثلثه تأثیرها لیاقت بالکسر سزاوار
شدن ذخیره بفتح ذال و کسر خای معجمه آنچه از برای زمان آینده نگاه دارند در فارسی یخنی
گویند مانی بهای مجهول نقاش مشهور و یای معروف خلاف لغت است تمتع برخوردار شدن
وحدت تنهائی بستان بالضم معرب بوستان انعام بالکسر نعمت دادن نعمت بالکسر ربانی
منسوب برب که پروردگار است تبارک الله بزرگ است خدا محیط بضم اول و کسر دوم
دریائی که گرداگرد زمین است افاضه بفا و ضاد معجمه بسیار کردن و فرو برانیدن آب
و خبر رسانیدن عمان بضم عین مهمله و تشدید میم شهریست در یمن و بالفتح شهریست
در شام عداوت بالفتح دشمنی سیمیا بکسر سین مهمله و سکون یای تحتانی علمیست که
ازان چیزهای موهوم در نظر آرند خلق بالضم خو پری خان ملکه او را دیوان از غیب خبر
دهند اشراق بکسر همزه و سکون شین معجمه و رای مهمله و قاف روشن شدن امکان بالکسر
دست دادن ترجیح بضمتین اول و دوم معروف ندیم همنشین مراتب بفتح اول و کسر

از مدعی نبوت ظاهر شود تربیت پروردن بالائی بباء موحده بلندی و برتری عصا
بالفتح چوب دستی کلیم بفتح کاف وکسر لام سخن گوینده ولقب موسی عم ثعبان بالضم ثاء
مثلثه وسکون عین مهمله وباء موحده اژدها کون بالفتح بودن مکان بالفتح جای بودن
کون ومکان در فارسی بمعنی جهان مستعمل شده صوب بفتح صاد مهمله وسکون واو و
باء موحده جانب وکناره ازل بفتحتین همزه وزاء معجمه زمانی که آن را آغاز نباشد رقم
بفتحتین راء مهمله وقاف نوشته یمین بفتح یاء موحده تحتانی وکسر میم دست راست
یسار بفتح یاء تحتانی وسین مهمله دست چپ در علم کلام مقرر شده که دو فرشته در
روز و دو فرشته در شب همراه آدمی می باشند وکار نیک وبد او می نویسند نویسندگان
عمل نیک طرف دست راست اند ونویسندگان عمل بد طرف دست چپ شدت
بکسر شین معجمه وتشدید دال مهمله سختی خذلان بکسر خاء وسکون ذال معجمتین مدد نکردن
والا بلند مرتبه نژاد بالفتح اصل دوده بواو معروف قبیله معدن بفتح میم وسکون وکسر
دال مهملتین کان سوالید ثلاثه کانی ونباتی وحیوانی فانی نیست شونده حرکت بفتحتین
جنبش مطلع بفتح اول وسکون دوم جای برآمدن آفتاب وغیر آن نثار بالکسر آنچه ریزند
فرق بالفتح میان سر ارزانی سزاوار نسیان بکسر نون وسکون سین مهمله فراموش
کردن نصیب بهره قماش بضم قاف ومیم وشین منقوطه متاع ورخت قیاس بالکسر اندازه
بدخشان بفتحتین نام شهریست منسوب بلعل جلوه بالفتح نمایش کلام سخن قبول بالفتح
پذیرفتن کمال یعنی کمال الدین اسمعیل نقصان بالضم کمی صفاهان بالکسر شهریست که پای
تخت ایرانست اطلس نوعی از جامها شعرباف شروان حکیم خاقانی عون یاری کردن
شهرت بالضم آشکارا شدن پیله بباء ویا هر دو فارسی کرم ابریشم لعاب بالضم آب دهن
خلعت بالکسر جامه که کسی را پوشانند خاقان لقب پادشاهان چین بوقلمون مختصر
ابوقلمون آن جامه ایست که در روم بافند و هر لحظه برنگی نماید حله بضم حاء مهمله وتشدید لام ازار

استخوانست کنف بفتحتین کاف و نون کناره و جانب و پناه مصور بر وزن مرصع
نقش کرده شده شقاوت بالفتح بدبختی جیحون بفتح جیم و سکون یای تحتانی و حای مهمله
آبیست میان خراسان و توران نزدیک بلخ خیره بالکسر سرگشته و حیران شدن
صیقل بالفتح آنچه باو زنگ تراشند زدای بکسر زای منقوطه و ضم زنگ زداینده
تراشنده سه می زدن زنگ زداییست که من میدانم گوشه میکده جاییست که من
میدانم مکافات بالضم باداش دادن آثار بالفتح جمع جاذبه بکسر جیم و ذال معجمه کشنده
ثمر بفتحتین ثای مثلثه میوه حسود بفتح اول و ضم دوم بدخواه یعنی دشمن ممدوح از برای
زنده ست که جهان از ننگ عار هستی و نیستی او موجب شده و وجود و عدم او برابر
و حیات و موت یکسان شمرده قرب بالضم نزدیکی اختلاف گونه گونه شدن صور بضم
صاد مهمله و ضم واو جمع صورت بالضم بشر بفتحتین بای موحده و شین معجمه آدمی معدلت
بفتح میم و سکون عین و کسر دال مهملتین داد نایبه بنون و کسر همزه حادثه و آفت صهبا
بالفتح شراب عاقده قوت داننده احباب بالفتح دوستان جمع حبیب طلعت بالفتح دیدار
اعدا بالفتح دشمنان جمع عدو بفتح اول و ضم دوم و تشدید سوم ایذای آلوده کننده اسرار
بالفتح رازها جمع سر بکسر اول و تشدید دوم احکام بالفتح فرمانها جمع حکم بالضم برسر پای
ایستاده ثروت بفتح ثای مثلثه و سکون رای مهمله بسیاری مال و بسیاری مردم سلسله
بکسر ر و سین مهمله و سکون لام زنجیر حامی نگاهدارنده صنف بکسر صاد مهمله و فتح آن
و سکون نون گونه و نوع اصناف بالفتح و صنوف بالضم جمع امم بضم اول و فتح دوم
گروهها جمع امت بضم اول و تشدید دوم احتساب بحا و سین مهملتین و بای موحده
از چیزی بد باز داشتن عامل کارکننده معزول بعین مهمله و زای معجمه بیکار کرده شده و جدا
کرده شده و دور شدن یعنی اگر کرم تو حامی خلق الله نمیشد احتساب تو عامل معزول
نمی نمیگشت چون کرم و حامی خلق الله گشته احتساب تو عامل معزول گردیده و کسی را
امر معروف و نهی از منکر نمیکند معتکف باز ایستیده از چیزی نکته بالضم سخن باریک

چهارم جمع مرتبه و آن پایگاه ست علو بضمتین عین مهمله لام تشدید واو بلندی سحبان
بفتح سین و حاء مهملتین باء موحده نام فصیحیست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است
که او را سحبان وایل گویند طولانی بالضم درازش زدن خاموش شدن لآلی بفتح لام و مد
همزه و کسر لام مرواریدها جمع لؤلؤ بالضم طول بالضم درازی جولان بالفتح گردش در کارزار
و حدثان بالضم جمع واحد که یکیست حدیث سخن علف بفتحتین خورش تحصیل حاصل
حاصل کردن چیزی که حاصل شده باشد ثانی دوم اقدم بالفتح پیشتر مخدوم چاکری
کرده شده قصیده بود در کتم عدم مگر طبیعت را جای تا آخر این قصیده در تتبع قصیده
حکیم انوری گفته که مطلعش اینست آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای دست
گیرند مرا زین فلک بی سر و پای درین قصیده تهنیت زادن فرزند خانخانان آورده و
نشان گل بی بدل تاریخ ولادت گفته و در بیتی از ابیات این قصیده ایراد نموده کتم
بفتح کاف و سکون تاء فوقانی پنهان کردن و فارسیان بمعنی پرده استعمال کرده اند
بکر بکسر زن دوشیزه طبیعت شرست و اضافه بکر بسوی طبیعت بیانیه ست
و مراد همان طبیعت ست برناهی براء منقوطه خلف بفتحتین خاء معجمه و لام فرزند شایسته
کون بالفتح جهان عقد بفتح عین مهمله و سکون قاف بستن زفاف بکسر زاء معجمه و دو فاء فرستادن
عروس بخانه شوهر سکون بالضم آرام کردن مریم بالفتح نام مادر عیسی علیه السلام مسیح
بفتح میم و سکون سین مهمله دوست و بسیار پیمایش کننده و لقب عیسی علیه السلام
حاتم بحاء مهمله و کسر تاء فوقانی جوانمرد مشهور پسر عبدالله ابن سعد طائی ژاژ بزاء فارسی
پوچ و بیهوده بیت انوری لاف مزن قاعده بسیار منه بالغی طفل نه جای بیان
ژاژ مخای غالیه بغین معجمه و کسر لام و یاء تحتانی خوشبوییست معروف مرکب از
مشک و عنبر و کافور ارکان بالفتح عناصر اربع و گذشت نقاب بالکسر روی بند لله الحمد
بکسر اول و تشدید دوم و کسر هاء مر خدای راست ستایش بار خدای مرد بزرگ قضا و قدر
حکم خدا تعالی قضا حکم اجمالیست و قدر حکم تفصیلی صنع بالضم کار رو هم رفتن دل کسوی
چیزی بی قصد حامله آبستن مولود زمان زاییدن مرحبا آمدی در جای فراخ صلب بالضم

معنی سخن و آشکارا کردن توحید خدا را یکی دانستن ابوقلمون بفتح همزه و ضم بای موحده و
سکون واو و فتح قاف و لام جانوریست که در روم یافتند و هر لحظه برنگی نماید و جانوریست
که آن را در فارسی آفتاب پرست و در هندی گرگت گویند ستیار بفتح سین مهمله و تشدید
یای حطی بسیار راه رونده کمین بفتح کاف و کسر میم پنهان شونده در کارزار و جز آن
کمین گشای برتاختن مکن هزل بفتح ها و سکون زای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن
نی امشوی هزل تعلیمست آن را جدا شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو هزلها جدست بیش
عاقلان جدها هزلست پیش جاهلان عقل اول جبرئیل علیه السلام قصد می کند لشکر
غم صف کند بجون خواری مریض بیمار اشتها بشین معجمه آرزو کردن و فارسیان
بمعنی گرسنگی استعمال کرده اند توجه بجیم بروزن تصرف رو بچیزی آوردن فیض بالفتح
بسیار شدن بخشش نامیه بنون و کسر میم و یای حطی قوت بالیدن و ضمیر شین راجع است
بحسن پس معنی هر دو بیت آنست که اشتهای بیمار عشق بیش از آنست که بعد مرگ
از جگرخواری آسوده شود و ترک جگرخواری کند اما توجه حسن همیشه باید که فیض نامیه
رو با جگر عاشق یاری کند و نگذارد بیفشاری استوار کنی بوالهوس عاشق ناقص
کساد بفتح کاف و سین و دال مهملتین ناروایی متاع و جز آن و فاعل ببندد کساد است
و دست حسن مفعول و بازار عشق اضافه بیانیه پس معنی بیت آنست که در سودای حسن
معشوق عشق ما از بس وافر شده که هم آنست که کساد بازار دست حسن را ببندد
و از بسیاری عشق کی خواهان آن قدر متاع نگردد و دست از خریداری باز دارند سوه
خریدن بدرد یعنی سوگند درد قهقهه بفتح قاف و سکون ها و فتح قاف خنده که با آواز
باشد مرض بفتحتین میم و رای مهمله و ضاد معجمه بیماری اثر بفتحتین همزه و ثای مثلثه نشان
عمارت بالکسر آبادانی معمار بالکسر آباد کننده حوصله بفتح حا و سکون واو و صاد مهمله چینه
دان مرغ و فارسیان بمعنی همت استعمال کرده اند جیب بالفتح گریبان بکسرتین کاف
فارسی و را اخصم بالفتح دشمن سریر بفتح سین و کسر رای مهملتین تخت کف بالفتح
پنجه ذوق بالفتح چشیدن مخالف بضم میم و فای معجمه بکسر لام ناسازگاری کننده زمره

سزای بالفتح گوینده نادره کم یاب زایر بیننده چیز خوب معذرت بفتح میم و سکون
عین مهمله و کسر ذال معجمه بهانه مدحت بالکسر ستایش فتوی بالفتح حکم مسئله مغلوب چیره کرده
شده شاهد معشوق و گذشته ناصیه پیشانی کفاره بفتح کاف و تشدید فا پوشاننده
گناهان و چیزی که برای چیز گناهی دهند مساح بفتح میم و تشدید سین و حاء مهملتین پیمایش
کننده ذراع بکسر ذال معجمه و راء و عین مهملتین گز مزرع بالفتح جای کشت یاس نومیدی
محب بضم میم و کسر حاء مهمله و تشدید و کسر باء موحده دوست دارنده حرمان بالکسر
نومید شدن عقده بسعی چو هر اندیشه راز دین مکشای تا آخر لدنی لدن بفتح لام
و ضم دال مهمله و سکون نون نزدیک و یاء متکلم است یعنی علمی که نزدیک منست اشارت
است باین آیه کریمه وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا یعنی آموختیم خضر را از نزدیک خود دانش
مقام بالفتح جای ایستادن دستان جمع دست مشاهده بضم میم و فتح ها دیدن نهفتن
بکسر نون و ضم ها و سکون فا پوشیدن معارضه بضم میم و عین و فتح راء مهملتین و ضاد
معجمه با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن محضر بفتحتین حاء مهمله و ضاد معجمه
آنچه نزدیکست عیش بالفتح زندگانی مشبک بشین معجمه و باء موحده بر وزن ملمع آنچه
در او انگشتان در آورده شود حور عین بضم حا و کسر عین مهملتین زنان خوش چشم
یمین بفتح یاء تحتانی و کسر یاء دست راست و گذشت قدم بکسر قاف و فتح دال مهمله دیرینگی
حدوث بالضم نو پیدا شدن صرفه بالفتح فایده حزین بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه غمگین
ساعت پاره وقت کوثر بالفتح جوییست در بهشت تشنیع بشین معجمه و نون و عین
مهمله زشت گفتن کسی را و چیزی را زشت شمردن عقده بالضم گره فرصت بالضم پروا
ماء آب طین بالکسر گل هان و هین از برای تنبیه است یاسمین بیاء تحتانی و فتح سین مهمله و
کسر میم گلیست زرد و خوشبو لهو بالفتح بازی کردن الطاف بالفتح نوازشها جمع لطف
بالضم شهور بضمتین شین معجمه و ها ماهها جمع شهر بالفتح سنین بکسرتین سین مهمله
و نون سالها جمع سنه بفتحتین شیخ بالفتح خواجه راهب پارسا و عابد ترسایان
استماع شنیدن تفریح جدا کردن وحدت بالفتح تنهایی و گذشت تفسیر جدا کردن

شعاع چشم او زنگار آینه آفتاب شود یعنی آفتاب را سیاه کند ماضی زمان گذشته
پیر کنعان یوسف علیه السلام عطار بفتح عین و تشدید طاء مهملتین خوشبوئی فروش
نهیب بکسر نون و با یاء مجهول ترس محیل بضم میم و کسر حاء مهمله حیله کننده حیله بالکسر بهانه
زلیخا بفتح زاء معجمه و کسر لام سکون یاء تحتانی و خاء معجمه نام زن عزیز مصر که بر یوسف
علیه السلام عاشق بود طرار بفتح طاء و تشدید راء مهملتین کیسه بر رفع بالفتح برداشتن
امنیت بفتح همزه و سکون میم و کسر نون و تشدید یاء تحتانی بی ترسی دل شکستگان از
محبوبان و خوبان سرایت بکسر سین و راء مهملتین و یاء تحتانی گذشتن از چیزی بچیزی و
رفتن بچیزی و همچنین سریان بفتحتین علت بکسر عین مهمله و تشدید لام بیماری علل
بکسر اول فتح دوم جمع ساری سرایت کننده علت ساری علتی که بدیگری سرایت
کند مانند برص و جذام و غیر آن یعنی رموز عشق بهمه سرایت کرده است یعنی اینکه در همه
اثر عشق ظاهر است ازین است که عشق در وی سرایت کرده و چرا سرایت نکند که علت
ساری از سرایت چاره ندارد عروج بضمتین عین و راء مهملتین و جیم بالا رفتن تحت
بالفتح زیر ثری بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله خاک نمناک سهو بالفتح فراموش کردن فتح
بالفتح کشادن عون بالفتح یاری کردن و گذشت نثار بفتح نون و تشدید ثاء مثلثه نثر
نویس گرای بفتح کاف فارسی میل کننده ملول بفتح میم و ضم لام آزرده سرباری آن چیز
که بالای چیزی باشد و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند در عربی علاوه بکسر عین
مهمله گویند عیار بفتح عین مهمله و تشدید یاء تحتانی بسیار جنبنده و بی باک و شوخ
اجابت بکسر همزه و جیم جواب دادن یاری پیدا کننده از خاک ناقوس بنون
و ضم قاف آنچه ترسایان وقت نماز خود بنوازند عقیده ذکر سفیر طبیعت بساز
آگاهی تا آخر سفیر بفتح سین مهمله و کسر فاء پیغام رسان و نامه آور ملکوت بفتحتین
میم و لام و ضم کاف پادشاهی و تصرف در چیزی عالم ملکوت عالم ارواح ملک است
بالضم عالم اجسام جواهر جمع بفتح جیم و کسر هاء جوهر قدس بالضم پاکی تحفه بالضم
چیز خوب که پیش برند سلیم ساده و بی کرند و لقب پسر اکبر شاه صولت بالفتح

بضم زای معجمه و سکون میم گروه زمر بضم اول و فتح دوم جمع اسلام بالکسر مسلمان شدن ملک بفتحتین فرشته سبحه بالضم تسبیح زنار بضم زای معجمه و تشدید نون ریسمانی که کافران دارند یعنی مخالف آن حضرت بحدی کافرست که اگر در گروه مسلمانان درآید کفر بر مسلمانان تا بآن غایت غالب شود که در دست فرشته با وجود پاکی او تار سبحه زنار گردد تواند بود که معنی بیت چنین باشد که اگر مخالف او در گروه اسلام درآید در دست ملک تار سبحه کار زنار کند و این محالست پس اسلام مخالف او نیز محالست و تواند بود که معنی چنین باشد که اگر مخالف او در گروه اسلام درآید چنان عبادت کند که نزدیک عبادت او عبادت ملک کفر باشد نجوم بضمتین نون و جیم ستارگان جمع نجم بالفتح سبعه بالفتح هفت نجوم سبعه هفت ستاره سیار که سه قمر است عطارد و زهره شمس مریخ و مشتری و زحل صیت بالکسر آواز تساوی برابر شدن پس معنی بیت آنست که هفت ستاره سیار که حرکت ایشان متفاوت ست اگر آوازه عدل او شنوند مقدار سیر ایشان برابر شود و افزونی و کمی در حرکت ایشان راه نیابد سنان بکسر سین مهمله و نون نوک نیزه اعیادة بالکسر باز گردانیدن مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع جواد بفتح جیم جوانمرد تأثیر بثاء مثلثه نشان گذاشتن صحت بکسر صاد و تشدید حاء مهملتین تندرستی عون بالفتح یاری کردن سبک روح ظریف عوارض بفتح عین و کسر راء مهملتین و ضاد معجمه بیمارها جمع عارضه ثقل بکسر ثاء مثلثه و سکون قاف گرانی سلسله بکسر هر دو سین مهمله زنجیر سلاسل جمع حسرت بالفتح افسوس و پشیمانی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله جان کندن پس معنی هر دو بیت آنست که اگر از یاری سبک روحی خود بیمارهای گرانی را از طبع موجودات دور کنی هنگام جان کندن لایق ست که حسرت دیدار بر دل عاشق مایه سبکساری شود و گرانی نکند حرکت بفتحتین حاء و راء مهملتین جنبش حرکات جمع شعاع بضم روشنی یعنی دشمن تو بمرتبه تیره بخت ست که چشمی که روی او را ببیند بغایت تیره گردد که اگر بآفتاب نگاه کند

شقاوت بفتح شین معجمه و قاف بدبختی سعادت بالفتح نیک بختی ضمان بفتح ضاد معجمه
بند بر گفتاری و فارسیان بمعنی ضامن و بند گفتاری استعمال کرده اند غازی بعین
و کسر زاء معجمه یعنی با کافران جنگ کننده نیز بمعنی کودک نوزاده را حاجی لقب یا لقب
غازی نهی بهر نسب برگستوان بفتح باء موحده و سکون راء غیر منقوطه و ضم کاف
فارسی و سکون سین غیر منقوطه و تاء فوقانی آنچه روز جنگ بر پشت اسپ و فیل
گذارند ازنده سزاواری سجده بفتح سین مهمله و کسر آن سر بر زمین نهادن جنان بکسر
جیم و نون بهشتها جمع جنت بفتح اول و تشدید دوم ستان بکسر سین غیر منقوطه و تاء
فوقانی بر پشت خوابیده عشرت بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه خوشی زندگانی نمودن
غذا بکسر غین و ذال معجمه یعنی خورش کون و مکان بفتح کاف و میم جهان شجاعت بفتح
شین معجمه و جیم دلیری فنا بفتح فا و نون نیست شدن شبدیز بفتح شین معجمه و
سکون باء موحده و کسر دال غیر منقوطه و یاء مجهول و زاء منقوطه نام اسپ شیرین و دیز
در فارسی سیاه را گویند روحانیان بالضم نیکان و پاکان دژم بالفتح فریب دمان بالفتح
تند و خشمناک پیغمبر بالفتح معروف واعظ بکسر عین مهمله و ظاء معجمه پند گوینده انتعاش
بنون و عین مهمله و شین معجمه بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن مطلع بفتح میم و سکون
طاء مهمله و فتح لام برآمدن ستاره و غیر آن و جای برآمدن و در اصطلاح بیتی را گویند
که قافیه دو مصراع او متشابه باشد مانند این بیت رک در تبت از پاکی گوهر نتوان
یافت در آینهٔ صاف تو جوهر نتوان یافت فرقد بفتح فا و سکون راء مهمله و فتح قاف
یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بآن راه شناسند و هردو را فرقدان گویند
احباب بالفتح دوستان جمع حبیب محبوب دوست داشته شده مدارا بالضم آشتی
کردن در اصل مداراة بود تا را حذف کرده حفظ بالکسر نگاه داشتن ترنم براء مهمله و
نون بر وزن تصرف سرود کردن گویند در خزانه خسرو پرویز پاره زر همچو موم
نرم بود که هر صورتی که خواستی بی آتش از آن ساختی و اضافه پرویز بسوی جهان
بیانیه است و مراد همان جهان است یعنی پیش از این دل تو الماس بود یعنی تابع حرص و

حمله کردن ید الله بفتح یای تحتانی و دال مهمله دست خدا خدم بفتحتین خای معجمه و دال مهمله چاکران
جمع خادم عبور بضم عین مهمله و بای موحده گذشتن از آب زمره صف طبقه گروه گذشت
مخطی بضم بای موحده و سکون خای معجمه و کسر طای مهمله خطا کننده خطا بالفتح گناه کردن وصد
صواب ساهی سهو کننده قبول بالفتح پذیرفتن رد بفتح را و تشدید دال مهمله تن باز
داشتن آمر بمد همزه و کسر میم فرماینده ناهی بنون و کسر ها باز دارنده مهر بالکسر آفتاب صدق
بالکسر راست کذب بالکسر دروغ اگر لفظ کذب با صدق واقع شود بالکسر است و اگر تنها
مذکور شود بفتح اول و کسر دوم است تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثای مثلثه پیکر نگاشته
افواه بالفتح دهنها جمع فوه بالفتح رعشه بالفتح را و سکون عین مهمله و شین معجمه لرزه
خلق بضم خوی هجوم بالضم ناگاه بر خیری واقع شدن زماه تا ماهی از آسمان تا زمین حکیم
فردوسی راست فرو رفت و بر رفت روز نبرد دم خون بماهی و بر ماه گرد اکراه بالکسر
کسی را بر فرو بر کاری داشتن ظل ظای معجمه و تشدید لام سایه ظلال بالکسر جمع ارقام بالفتح
نوشتها جمع رقم بفتحتین هندسه بالفتح اندازه گرفتن عنین بکسرتین عین مهمله و نون مشدد
نامرد و الله قادر بر جفتی زنان نباشد باه جفتی منافق بضم میم و کسر فا و قاف دو رو مثنی
بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید نون و الف دو کرده شده عقیده زخود گردیده بر بند
چه گویم کام جان بینی تا آخر اشتیاق آرزو کردن یعنی اگر هستی خود را که حجاب بزرگ است
نه بینی آرزوی که مشتاق آن زاده است هدیه کنی ارمغان بفتح همزه و سکون رای غیر
منقوطه و ضم میم و غین منقوطه تحفه و سوغات عیار بالفتح وزن محک بکسر میم و حای مهمله
و تشدید کاف سنگی که از و عیار زر معلوم شود امتحان بحای مهمله آزمودن غیور
بفتح غین معجمه و ضم یای تحتانی رشک کننده روان بالفتح جان شهوت بالفتح آرزو
نصرت بالضم یاری کردن جنت بفتح جیم و تشدید نون بهشت جنات جمع نیز بهشت
بالضم یار کرا استغنا بی نیاز شدن اطراف بالفتح کنارها جمع طرف بفتحتین منعم
بضم میم و سکون نون و کسر عین مهمله نعمت دهنده نعمت بالکسر مال و دست رس
عرفان بالکسر شناختن خذلان بکسر خا و سکون دال معجمه تن یاری نکردن و گذاشتن

جهل بالفتح ندانستن فارغ برداختن را مغلطه بالفتح افتادن ویل
بفتح واو وسکون یای تحتانی وای وسختی وعذاب و نام وادی ست
در دوزخ شیخ قنصی راست ـه رفیقان ره دبر کردند کم غوئیل
لهم ثم ویل لهم تابوت صندوقی که مرده را دران گذارند صنادیق
جمع شدند بالفتح جای تکیه کردن الماس بالفتح سنگیست قیمتی مصون
بفتح میم وصاد مهمله نگاهداشته شده کف بالفتح پنجه مینا بالکسر
شیشه مومیا بالضم داروی معروف بیضه بالفتح تخم مرغ عنقا
بفتح عین مهمله وسکون نون وقاف سیمرغ زاز محای بدو شاد
فارسی یاوه مگوی عرس بالفتح گذشت قرب بالضم نزدیکی
فراز بالفتح پیش سودا بالفتح هوا یکی بطن بفتح بای موحده وسکون طای
مهمله شکم بطون بالضم جمع هوس بفتحتین خواهش مبصر بضم میم
وفتح بای موحده وتشدید صاد مهمله بیننده حریم گرداگرد خانه من بفتح میم تشدید
نون توانگیش وگذشت سلوای بالفتح بودنه وگذشت تفاوت
بفتح اول وضم چهارم دوری میان دو چیز برص بفتحتین بای موحده ورای
مهمله بینی وپیش شدن بصیرت بینای ونقش بزرگی عصمت بالکسر نگاهداشتن
ناموس ننگ ونام عذر بالضم بهانه اعذار بالفتح جمع متوجه بجیم بروزن
مرصع خوب پسندیده معاصی بفتح اول وکسر چهارم گناهها جمع معصیت
بفتح اول کسر چهارم لعاب بالضم آب دهن قند بالفتح شکر عرصه
بالفتح گشادگی میان خانه محشر بفتح میم وسکون حاء مهمله وفتح شین
معجمه جای برانگیختن وجمع کردن قیامت بالکسر ایستادن وقیده
کر بدل خویش غنودمی چه غنی تا آخر غنودن بضمتین غین منقوطه ونون
و واو معروف خوابیدن حیل بکسر حاء مهمله وفتح یای حطی بهانها جمع حیله
کحل بالضم سرمه رعونت بضمتین را وعین مهملتین خود آرائی اذن

هوا نبود اکنون در دست بر و بحر جهان حکم ز دست افشار پیدا کرده و تابع جهان گردیده
دخان بضم دال مهمله و خای معجمه دود یعنی من کل را از جزو حسبت وجو میکنم و تو جزو را از کل
و من ذات مطلق را از صفات مقیده مشاهده میکنم و تو صفات مقید را از ذات مطلق
حوادث بفتح حا و کسر دال مهملتین ثای مثلثه بلاها جمع حادثه نجوم بضم نون و جیم ستارگان
جمع نجم بالفتح و گذشت مصاف بالفتح و تشدید فا جاهای رسته جمع مصف بفتح اول و دوم
تشدید سوم درفش کاویان بفتحتین دال و رای غیر منقوطتین و سکون فا و شین منقوطه علم
فریدون شعار بکسر شین معجمه و عین و رای مهملتین جامه که زیر جامه دیگر پوشند و جامه
بالا را دثار بالکسر گویند ملت بکسر میم و تشدید لام مذهب و دین عراق بکسر عین و رای مهملتین
ملک معروف نور بالضم روشنی ظلمت بالضم تاریکی یعنی تو از ملک نور در کشور ظلمت
از آن افتاده که خیلی روشن روان را در لباس سیاه روان می بینی از آن تاراج
تا آخر یعنی ای بیخبر متاع تو از بهر آن بتاراج میرود که درین کشور دنیا راه زن را راهبر
میدانی و بفریب نفس اماره گمراه میشوی و شر نفس را خیر می پنداری ظرف بفتح ظای
معجمه و سکون رای مهمله آوند ظروف بالضم جمع خفاش بضم خای معجمه و تشدید فا شین معجمه
شبپرک خور بضم خای منقوطه و واو معدوله آفتاب شرع پاک کردن ظاهر طریقت پاک
کردن باطن حقیقت مطلوب حقیقی ستر بالکسر پرده و پوشش عورت بالفتح اندام
شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید دوشیزه بواو مجهول و شین منقوطه
و بای معروف زن بکر یعنی از دانش بگذر و بینش پیدا کن که فروغ دیده مدهوشان
حیرت ستر عورت دوشیزگانست یعنی عورت دوشیزگان که مستور و نهانست
در چشم مدهوشان حیرت بی حجاب و عریانست مخاطب بضم میم و خای معجمه و فتح طای
مهمله آنکه با او سخن گویند مستعد بضم میم و کسر عین و تشدید دال مهمله مهیا شونده برای
کاری نقص بالفتح کم کردن زمان بالفتح وقت مهرگان بکسر میم و کاف فارسی مهر روز
از مهر ماه باشد و آن روز شانزدهم است پس معنی هر دو بیت آنست که ای
عرفی اگر شنونده سخن صاحب استعداد نباشد زبان را از سخن گفتن مگردان

بالکسر دستوری بدی مخصر بودی قدرت بالضم توانائی هجر بالفتح جدائی و
دماغ بالکسر مغز سر ادب بفتحتین طور پسندیده و خصلت حمیده قدس
راست ادب بر سر علم و فضلت تاج ادب میکند بی ادب را
علاج فرهنگ کتابی که در لغت فارسی باشد تاریخ انجام این شرح فرخنده
دانستنش فرجام ازین قطعه هویدا است و دانستنش بر قاعده حساب جمل فهم پیدا است
کتابی که از لفظ و از معنیش نشاطی بخواننده پیدا بود اگر سال اتمام
خواهد کسی بگو نسخه شادی افزا بود تمت تمام شد کارم نظام
فرهنگ دیوان عرفی از تصنیف مولوی معنوی ملا محمد سعد بتاریخ بیستم ماه
جمادی الثانی سنه ۱۱۲۸ روز یکشنبه بوقت چاشت در عهد بادشاه فرخ سیر

فرهنگ دیوان عرفی

که حالی که با او هست هست اما تو در معنی زبان می بینی که سخنهای از تو سر نمیزند و لهذا
خاموش بودن بلبل هنگام مهرگان خطاست هدی بضم ها و دال مهمله و الف سرودی
که شتربان از برای راندن اشتر خوانند محمل بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم کجاوه
منوش بد و شین معجمه بر وزن مرصع پریشان کرده شده لوح محفوظ در تفسیر امیر
حسین واعظ واقع شده که در معالم آورده که لوح محفوظ از یک دانه سفید است
طول او از آسمان تا زمین و عرض او از مشرق تا مغرب کنارهای او یاقوت است
و در کنار فرشته الیست برمین عرش خیزران بکسر خای منقوطه و یای مجهول و زای منقوطه
موقوف و رای غیر منقوطه بید یعنی اگر از باد خلاف ممدوح آتش قهر پیدا شود از بیم و ترس
آن بر اندام فلک هر مو مانند بید لرزان گردد حسام بالضم شمشیر بران نساج
بفتح نون و تشدید شین معجمه و جیم بافنده والی بکسر لام حاکم امکان بالکسر دست دادن
تقدیر اندازه کردن مدحت بالکسر ستایش فعل بالکسر کار قول بالکسر گفتار ترجمان
بفتح تا و ضم جیم بیان کننده زبانی بزبان دیگر علوی بهر سه حرکت عین مهمله و سکون
لام منسوب به بلندی سفلی بضم سین مهمله و کسر آن منسوب به پستی ارتباط بستن
نهر بفتح نون و سکون ها جوی آب سلسبیل بفتح سین مهمله و سکون لام
و فتح سین مهمله و کسر بای موحده چشمه ایست در بهشت وسط بفتحتین واو
سین مهمله میانه زورق بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح رای مهمله کشتی خورد
یعنی ممدوح در شوق الهی چنانست که سالکی که شوق او را بادبان زورق دل
سازد کنار دریای عرفان را در وسط یابد یعنی در اندک مدت بمقصود رسد
وانچه دیگران در آخر حال حاصل کنند او در آغاز حال حاصل کند فصول بالضم
جمع فصل بالفتح و آن وقت چیزیست عقد بالکسر رشته مروارید قصیده
شکست رنگ شتاب و هنوز رعنایی تا آخر شباب بالفتح جوانی
رعنا بالفتح زن خودآرا در فارسی بمعنی زیبا استعمال شده دیار
بالکسر سراها جمع دار و فارسیان بمعنی کشور استعمال شده هم کرده اند